

زن روز

بهفتگی کیمنان



بازگشت تهران

کتابخانه خواندنی

پس از خورشید تابان جهان

Ketabton.com



فراموش نکنید

دختر خانم کوچک شما بر خلاف عروسکهایش خیلی زود بزرگ میشود و از حرکات شیرین و لطافت ایام کودکی اش خاطره ای بیش باقی نمیماند . حالا وقت آنست که .

خاطرات گرانبهای ایام کودکی او را با عکسهای زیبائت کنید تا همیشه این ایام خوش برای شما جاودان بماند .

فیلم کداک این خاطرات شیرین را با همان زیبایی و بارنگهای طبیعی ثبت میکند .



فیلم های رنگی کداک را از فروشگاههای
که علامت کداک دارند خریداری نمایید .

در شیکاگو بر من چگونه گذشت ؟

خاطرات دختر شایسته جهان از يك سفر پیروزمندانه

بازگشت دختر شایسته جهان



الهه به ریتر زن روز گفت :

برای من این سفر و این پیروزی

درست مثل یک رؤیا بود ،

یک رؤیای شیرین که

خاطره آن همیشه بیادگار

میماند

**☆ وقتی افتخار گفت و گو
باشاهنشاه آریامهر را
داشتم می خواستم از
شدت شادی بگریم ،
اما جلو اشکهای خودم
را گرفتم .**

☆ چند تن از تین پرنسس ها
گفتند که آرزو دارند بایران
بیایند مخصوصا دختر آلمان .
آنها باور نمیکردند که ما
شترسوار نمیشویم و تلویزیون
و عمارات بلند چند طبقه
داریم !

ساعت دهنیم بعد از ظهر پنجشنبه
سیام خردادماه ، «الهه عضدی»
دختر شایسته ایران در سال
۱۳۴۷ ، و تین پرنسس جهان
در سال ۱۹۶۸ ، همراه مادر
و برادر کوچک خویش و نیز
سرپرستان خود از آمریکا وارد
تهران شد . در بازوان او ، مجسمه
افتخارآمیز پیروزی بود : پیروزی
یک دختر شانزده ساله ایرانی ،

پیروزی همه دختران شایسته
ایران بر هجده ملت دیگر ! الهه
از سفری بازگشت که ثمره آن ،
شناساندن ایران ، تمدن باستانی
میهن ما ، و پیشرفتهای جدید
آن به ملت های جهان بود .
گفت و گو با دختر شایسته

دریای پلکان هوایما دوشیزه میترا
قندی دختر برگزیده اصفهان و نفر چهارم
مسابقه دختر شایسته ایران از طرف مجله
زن روز وهمه دختران ایرانی دسته گل
زیبائی به الهه اهداء کرد و گفت :
- از طرف «زن روز» وهمه دختران
صمیمانه خیر مقدم میگویم و همه ما
آرزو مندیم که همیشه ترا موفق و سربلند
بینیم .

دوشیزه شهره زندی همکلاسی الهه
و نفر دوم مسابقه دختر شایسته ایران دومین
نفری بود که دوست عزیز و موفق خود را
در آغوش گرفت و هر دو از شادی
گریستند . بعد خانم صفی نیا مدیر دبیرستان
عبدالله مستوفی که الهه در آنجا درس
میخواند دانش آموز موفق و پیروز خود را
در آغوش کشید و دسته گلی برگردن او
انداخت . سپس پدر و پدر بزرگ الهه با او
روپوسی کردند و دختر شایسته جهان در
میان ابراز احساسات مردمی که گرد آمده
بودند فرودگاه را ترک کرد .

لطفاً ورق بزنید

دوشیزه میترا قندی از طرف دختران ایران
دسته گلی به تین پرنسس جهان تقدیم کرد

ورود الهه به تهران تا حدودی غیر منتظره بود زیرا قبلاً قرار بود در پایان مسابقه چند روزی در بیروت استراحت کند اما بعثت آن که چند ماهه از امتحانات او باقی مانده بود با عجله به تهران بازگشت تا امتحانات خود را تمام کند. بهین جهت از ورود الهه عده معدودی مطلع شدند و خود او نیز ترجیح میداد که بی سروصدا وارد شود. در چند روز اخیر دوستان الهه و کسانیکه از پیروزی او شاد شده‌اند دسته گل‌های زیبایی بخانه او می‌فرستند و دید و بازدید رفت و آمد دوست و فامیل در منزل آنها بسیار است و صدها نامه و تلگرام تبریک بدست او رسیده است و دختر شایسته جهان از اینهمه لطف و مهربانی با شوق و شادمانی استقبال می‌کند.

الهه مظهر و نمونه نسل جدید زنان و دختران ایران بود در شیکاگو و در یک مسابقه بین‌المللی: نسلی که آنک در سبانه آزادی و امکاناتی که برای تحصیل و پیشرفت بدست آورده، برتری و شایستگی تاریخی خود را باز می‌یابد. این نسل را باید بهتر شناخت... الهه را باید بهتر شناخت... و بدین قصد بود که اینهمه گفت و گوئی صمیمانه را با او ترتیب دادیم که در آن الهه از زندگی کوتاه خود، از پیروزی بزرگ خویش، و از سفر افتخارآمیز و فراموش‌نشده خود با آمریکا سخن می‌گوید.

« برای من، این سفر، این پیروزی، درست مثل یک رویا بود: یک رویای شیرین که بهیچ‌حال فراموش نشود، و باید هم فراموش کرد، چونکه واقعیت زندگی، چیز دیگری است... دو روز پیش من از سفری برگشتم که ایده‌آل بسیاری از دخترها است: سفری که بسیاری از آرزوهای مرا برآورده ساخت. از این سفر، یک مجسمه پیروزی آورده‌ام که راستین را خواهد آرزای فقط مال خود نمیدانم... با وجود آن مجسمه، با وجود عنوان اینترنشنال تین پرنس، با وجود همه کف‌زدنها و همه دسته‌گلهای من، در دختری شانزده ساله هستم که هنوز راه درازی در پیش دارم: درس خواندن... درس خواندن، و یک نمره بیست، و یک جواب درست از ساله جبر، و یک آفرین در درس شیمی... اینها آرزوی های آینده من است... می‌بینید که من عوض نشده‌ام، چونکه زندگی‌ام عوض نشده است...»

الهه از سفر پیروزمندانه خود با این کلمات ساده و صمیمی حرف می‌زند. و مادرش می‌گوید: «الهه همان دختر کوچکی که خانه ماست که باید به درس و مشق خودش بیشتر از پیش برسد، بدون اجازه من جایی نرود، و تمام تلاش خود را صرف ادامه تحصیل خود بکند. از این سفر، از این پیروزی، الهه یک یادگار خوب بهیچ‌اها آورده است: خنده! اگر از او پرسید:

— الهه خیال میکنی چه چیز باعث موفقیت تو در این مسابقه شد،

می‌بخندد و می‌گوید:

نمیدانم، نمیدانم... راستش را بخواهید هنوز هم خودم نمیدانم که چطور شد من در این مسابقه پیروز شدم. من برتری و امتیاز بر دیگر دخترها ندارم. شاید خنده‌ام و اینکه مردم و زندگی را دوست میدارم باعث پیروزی من شد... در شیکاگو، من همیشه می‌خندیدم، بطوریکه اگر يك لحظه نمی‌خندیدم، دختر های دیگر نگران میشدند، و می‌پرسیدند: «الهه، پس خنده‌ات کو؟»

راستی کدام لحظه از این سفر برای تو، جالبتر و فراموش‌نشده‌تر بود؟

تمام لحظاتی... ولی لحظه‌ای که هرگز فراموش نخواهم کرد، آن لحظه‌ای بود که نامه برنده چهارم و سوم و دوم مسابقه را اعلام کرده بودند، و چهار هزار نفر در سالن هتل هیلتون شیکاگو باسکوت کامل چشم بدشان گویند و اجرا کننده برنامه مسابقه دوخته بودند تا بدانند که نفر اول مسابقه کیست. در میان این سکوت عجیب او دهان باز کرد و با کلمات شمرده‌ای گفت: — آنگون نام اینترنشنال تین پرنس را در سال ۱۹۶۸ اعلام میکنیم: الهه غنصی از ایران!

در آن لحظه چه حال و احساسی داشتی؟

آقدر هیجان داشتم که اصلاً یاد نمی‌آید چه فکر میکردم. بنظر من اسم خودم را شنیدم جیغ کشیدم! فکر میکنم چشمهایم پرازاشک شده بود، برای اینکه ایرانی‌هایی که توی سالن بودند، مدام فریاد می‌کشیدند: زنده‌باد ایران! زنده‌باد ایران!.. فکر میکنم اول دخترهایی را که در کنار من بودند، بوسیدم و بعد مامانم زدن من آمد و مرا بوسید و گفت: الهی شکر! جهانگیر برادرم از من قول گرفته بود که اگر برنده شدم، اولین کسی باشم که مرا می‌بوسد، و همینطور هم شد. او خودش را بکنار صحنه رسانده بود و اولین کسی بود که مرا می‌بوسید و بن تبریک گفت.

راستی اصلاً چطور شد که در مسابقه دختر شایسته ایران شرکت کردی؟

يك تصادف عجیب بود... بکرز خانم صفی‌نیا مدیران، من و چند نفر از دوستانم را بدفتر مدرسه خواند و در آنجا نماینده زن‌روز را دیدیم که بنا گفت: «کدامیک از شما میخواهید در مسابقه دختر شایسته شرکت کنید؟» همه ما گفتیم باید از پدر و مادرم اجازه بگیریم. من هم از مامان اجازه خواستم، ولی مامان می‌گفت: «هنوز سن تو کم است، و حتماً دخترهایی هستند که از تو بزرگتر و پخته‌ترند. بهتر است یکی دو سال دیگر در مسابقه شرکت کنی. خود منم قانع‌شدم، ولی خانم صفی‌نیا گفتند: هر چه باشد، بالاخره برای تو تجربه خوبی است. من نمی‌گویم که تو اول میشوی، ولی بهیچ‌حال بابک عده دختر آشنا دوست می‌شوی و در یک برنامه فرهنگی واجتماعی شرکت میکنی و اینها برای افزایش تجربه دختران جوان بسیار خوب است. منم بهیچ‌حال همین آشنای بدخترها در مسابقه شرکت کردم نه بهیچ‌اها پیروزی.

در آن لحظه‌ای که تقاضای شرکت

در مسابقه را می‌نوشتی، فکر میکردی که تو دختر شایسته ایران و دختر شایسته جهان خواهی شد؟

اصلاً باین مساله فکر نمی‌کردم. شرکت در این مسابقه برای من بیشتر يك کنجکاو بود. البته وقتی در تهران و شیکاگو پیروز شدم، خیلی خوشحال شدم، ولی از اول برای پیروزی در مسابقه شرکت نکرده بودم. وقتی در تهران پیروز شدم، باز هم اصلاً خیال نمی‌کردم که در شیکاگو هم اول خواهم شد، برای اینکه اصلاً نمی‌توانستم تصور کنم که چه تیب دخترهایی رقیب من خواهند شد. فقط بخودم میگفتم: «باید خودت را حاضر کنی که با همه دخترها دوست بشوی!»

سفر به آمریکا چطور بود؟

ما بیست و یک ساعت در هواپیما بودیم. در بیروت، رم، و نیویورک توقف‌های کوتاه داشتیم، و نصف شب بود که وارد شیکاگو شدیم. یک دختر جوان امریکائی که از فینالیست‌های مسابقه انتخاب تین پرنس شیکاگو بود بعنوان ندیمه، با خانواده‌اش، یعنی پدر و مادرش، به استقبال آمده بود. او مرا خوشامد و دنبالم می‌گفت، وقتی خودم را معرفی کردم و آشناسدیم آرم تین پرنس ایران را به سینه‌ام زد، و همراه او به هتل هیلتون رفتیم. طبقه‌دهم اتاق ۱۰۴۳ توی هواپیما همه‌اش یادش با آخر مسابقه در هتل هیلتون تهران بودم، و بهیچ‌اها فکر نمی‌کردم و خیال نمی‌کردم که دوست‌شدن با دخترهای بیگانه خیلی دشوار خواهد بود. اما بزودی فهمیدم که ابتکار خیلی هم آسان است زیرا مردم از هر جای دنیا که باشند جواب دوستی و محبت را با دوستی و محبت میدهند. توی هواپیما بدوران بچگی خودم هم فکر میکردم و بیگال پیش که دختری گمنام بودم، و حالا بعنوان دختر شایسته ایران با هم‌رکام‌رفتم! هنوز باور نمی‌کردم که دختر شایسته ایران شدم، برای اینکه لحظات آخر مسابقه در تهران، سرعت يك رویا گذشته بود. نخستین بار که دخترهای کارشناس کنشدهای دیگر را دیدم، احساس میکنم که رقیب سختی دارم، و جدا هم همینطور بود.

در لحظات پایان مسابقه، فکر میکردی که ممکن است اول بشوی؟

بیهوشچه! در روزهای آخر فکر میکردم که ممکن است جزو نفرات اول تا سوم باشم. در لحظات پایان مسابقه، وقتی دختر برتقال را نفر چهارم و دختر ونزوئلا را سوم اعلام کردند، من خداحداً نمی‌کردم که نفر دوم باشم. چشم بدشان آقای گوننده بود، و او يك لحظه بعد گفت: «نفر دوم دختر نیوزلاند». من راحت‌تر تدم، برای اینکه صبر نمی‌کردم ممکن است من اول باشم. بهیچ‌حال منتظر بودم که زودتر نفر اول را اعلام کنند. ولی نفر اول را فوراً اعلام نکردند. اول می‌گفتند که باشکوهی را نواخت، و بعد گوننده با کلمات شمرده‌ای نام مرا بعنوان اینترنشنال تین پرنس اعلام کرد... بدرستی آن لحظات را بیاد نمی‌آورم چونکه سخت هیجان زده بودم. گریستیم شل سرخ را بر دوش من انداخت، کاب پیروزی را بدستم دادند، سالن يك پارچه خندان و شور و فریاد بود. ایرانی‌ها

دوروبرم را گرفته بودند و همه تبریک می‌گفتند... بعد از یک ربع عکس می‌گرفتند، به تلویزیون شیکاگو رفتیم که يك مصاحبه با من بکنند. ساعت دهم شد. از من درباره مرگ کندی پرسیدند. گفتم: «خیلی متاسفم، و بخاطر او گریه کرده‌ام. از قاتل او هم متنفرم چون کندی مردی بود که میخواست سفید و سیاه را با هم دوست‌سازد، او صلح را دوست داشت». بعد سه چهار سؤال دیگر هم کردند منجمه از ایران و من مطالبی درباره کشورم و تحولات اخیر اجتماعی و اقتصادی آن گفتم. بعد از مصاحبه تلویزیونی در طبقه بیست سوم هتل هیلتون شیکاگو، در یک مهمانی که بافتخار برندگان مسابقه ترتیب داده بودند، شرکت کردم. بعد باتاقی رقصیم که در آنجا يك تلویزیون رنگی بود و فیلمی را که از مراسم پایان مسابقه گرفته بودند، نشان میداد. وقتی فیلم را دیدم تازه متوجه شدم که در آن لحظات عجیب چه حالی داشتم. با تعجب و خوشحالی فیلم تلویزیونی خودم را تماشا میکردم. همان شب با عده‌ای از دخترها خداحافظی کردم، برای اینکه صبح زود از من جدا میشدند. یکشنبه ظهر به‌واسطگن رفتیم. دو روز هم در آنجا بودم. روز دوم بود که افتخار شرفیابی به حضور شاهنشاه آریانه را پیدا کردم و این شرفیابی اهمیت و افتخارش برایم بیشتر از پیروزی در خود مسابقه بود.

در شرفیابی به حضور شاهنشاه آریانه، معظم چه فرمودند؟

در فرودگاه نظامی اندروز دسته گلی به حضور شاهنشاه تقدیم کردم، و شاهنشاه پرسیدند: «مسابقه سخت بود یا آسان بود؟» من عرض کردم: «تأجلی سخت بود...» بعد پرسیدند: «از اینجا به کجا مسافرت می‌کنی؟» عرض کردم: «اول به نیویورک میروم، و بعد به لندن و بیروت و تهران...» بعد شاهنشاه فرمودند: «من خیلی خوشحالم که يك دختر ایرانی در يك مسابقه بین‌المللی افتخاری برای ایران کسب کرده، و از شما متشکر!»

از شنیدن جمله آخر شاهنشاه می‌خواستم از شدت خوشحالی بگریه بولم جلاشکهای خودم را گرفته. آخر تصور این ملاقات را درخالم خوب بود نمی‌توانستم بکنم، ولی این افتخار در یاریار تفصیح شده بود. از او شنیدم که لندن رفتیم. چهار روز هم در آنجا بودم. بعد به بیروت رفتیم و سه روز هم در آنجا بودیم، و سپس بایران برگشتم. حالا احساس میکنم که یکی از بزرگترین آرزوهای خودم رسیدم، یعنی آشنایی با دختران کشورهای دیگر. چندین دوست خوب پیدا کردم و امیدوارم که با آنها همیشه مکاتبه داشته باشم. آدرس همه‌شان را گرفته‌ام. يك عده‌شان میخواهند حتماً بایران بیایند. مخصوصاً دختر آمان‌خیلی آرزو داشت که ایران را ببیند. هم‌شان ایران را يك کشور آشنای می‌دانستند. اصلاً نمیدانستند که ایران کجا است. از من می‌پرسیدند: «شما با چادر سرکار می‌روید؟» و وقتی میدیدند که منم مثل آنها لباس می‌پوشم، خیلی تعجب می‌کردند. من مدام از ایران برای دخترها حرف می‌زدم و تجدید و ترقی و پیشرفتهای کشورم را برای آنها تعریف میکردم و همه از





حرفیای من تعجب میکردند زیرا فکر میکردند ما هنوز شترسوار میشویم - مردها حرم را دارند - و تلویزیون و عمارت ۱۵ طبقه برای ما يك چیزهای ندیده هستند .

دخترهای شایسته کشور های مختلف را چگونه دیدی ؟

همه شان خوب بودند ... دختر اسپانیا از هر نظر يك دختر خوب بود . دوست خوبی هم برای من بود و خیلی زود با همه آشنا میشد و بهمه محبت میکرد . او دانشجوی سال دوم دانشکده اقتصاد بود . از خانوادهاى خیلی متشخص مادری بود و پدرش هم استاد دانشگاه بود . با آنکه در سال دوم دانشکده درس میخواند ، وقتی نگاهش میکردید ، خیال میکردید که شانزده سال بیشتر ندارد ، ولی هیچده سال داشت . من اول باور نمیکردم که دانشجوی دانشگاه باشد ، چونکه قیافه اش او را خیلی جوان نشان میداد . هیات ژوری او را دختر شخصیت و وقار لقب دادند که راستی لقب شایسته او هم بود . دختر ژاین از نظر طرز لباس پوشیدن و ادب و تعظیم های ظریفی که میکرد ، جایزه ای گرفت . با دخترهای فیلیپین و آلمان و هند خیلی دوست شدم . دختر ونزوئلا زبان خارجی نمیدانست ، ولی بهر نحوی بود سعی میکرد با حرکات دست و بدون کمک مترجم منظور خودش را بفهماند ، و در اینمواقع خیلی دیدنی بود . همه روز همین برنامه را تکرار میکرد . دختر برتقال واقعا خوشگل و زیبا بود . هیچده سال داشت و خودش در برتقال يك بوتیک داشت و درس نمیخواند . دختر اسپانیا از نظر قیافه و اخلاق عینا مثل همکلاسی های خودم بود . دختر مهربان فیلیپین خیلی خوب انگلیسی حرف میزد . تواضع عجیبی داشت . دختر کره با آنکه زبان خارجی نمیدانست ، جذابیت زیادی داشت . دختر هند که در سال دوم دانشکده درس میخواند ، از نظر نطق و خطابه و معلومات عمومی دختر فوق العاده ای بود . او با پدرش آمده بود ، و یکی از بهترین دوستان من شد . دختر آلمان هم زبان خارجی نمیدانست . او همراه پسر شایسته آلمان آمده بود . دختر شایسته آلمان را مجله « براوو » در آلمان انتخاب کرده بود و به او « براوو گرل » لقب داده بودند . پسرى هم که همراهش بود ، بعنوان « براووی » انتخاب شده بود ، و جایزه اش این بود که به شیکاگو برود . اکیپ آلمانیها از مترجم و عکاس و خود دختر آلمان ، خیلی صمیمی و گرم بودند .. دختر آلمان هم که هیچده سال داشت در آلمان در يك خیاطخانه طرح مد بود ، و خودش لباس هم میدوخت . بطور کلی فکر میکنم دختر اسپانیا بیشتر از همه دخترها در من تاثیر گذاشت . در این سفر من تجربه های زیادی یادگرفتم . آموختم که چقدر ساده میشود با همه دوست شد . یادگرفتم که با مهربانی و یکرنگی میشود همه را دوست خود ساخت . حالت گوشه گیری و تنهایی خودم را از دست دادم و یادگرفتم که بکدختر جوان باید کنجکاو و شوق یادگرفتن داشته باشد زیرا دنیا پر از دانستنی های مفید است . در عرض يك هفته چیز ها نسی یاد گرفتم که در تمام عمرم بامن خواهد بود . فکر میکنم این سفر آتقدر خوش گذشت که همیشه بیاد یکایک لحظات خوش آن خواهم

لطفاً ورق بزنید

او همیشه میخندد ، این بار خنده او خنده آ پیروزی و سر بلندی است . دوشیزه شهره زندی نفر دوم مسابقه دختر شایسته ایران در فرودگاه از الهه استقبال کرد .

بود. خیال میکنم حالا شادتر شده‌ام. حتی دوستانم خیال میکنند: «حالا با مارتا حرف میزنی!» خیال می‌کنم خیلی از تردیدهایم را از دست داده‌ام و اعتماد به نفس بیشتری بدست آورده‌ام.

فکر میکنی بزرگترین خوشبختی برای یک دختر چیست؟

بزرگترین خوشبختی برای یک دختر اینستکه یک زندگی خوب و ساده داشته باشد، یعنی یک کودکی سعادتمندانه، یک خانواده مهربان، یک جوانی بی‌پشیمانی، و ازدواج با مردی که با او بکرتنگ باشد، و او را از دل و جان دوست داشته باشد. خیال میکنم یک خوشبختی بزرگ دیگر برای هر دختری اینستکه مردم او را دوست داشته باشند. محبت مردم بزرگترین خوشبختی‌ها است...

از لباسهای ملی که دخترهای شایسته در آمریکا میپوشیدند، بنظر تو کدامیک زیباتر بود؟

لباس ملی دختر پرتغال که خیلی زرق و برق نداشت، ولی بدختر پرتغال خیلی میآمد، و باعث میشد که او خیلی جلوه بکند. لباسهای فشقانی و بختیاری هم که من برده بودم، خیلی توجه دخترها را جلب کرده بود. روز اول که من لباس فشقانی را پوشیدم، همه می‌گفتند لباس دختر ایران از همه قشنگتر است.

حالا که برگشته‌ای دوستانات چه میگویند؟

خیلی خوشحالتند... و بیشتر خوشحالی منم از اینستکه بیروزی من، مردم و دوستانم را تو خوشحال کرده است. همه میگویند: تو برای ایران افتخار بزرگی کسب کرده‌ای!

حالا بما بگو که از چه چیزهایی خوشت میآید، مثلا چه رقصها و چه فیلمهایی را دوست داری؟

از موزیک جاز و کلاسیک خیلی خوشم میآید. ترانه‌های آدامو را خیلی دوست دارم برای اینکه اشعار خوبی هم دارند. از صدای «شارل آزناوور» هم خیلی خوشم میآید. رقصهای تند و مخصوصا جرگ را بیشتر دوست دارم. از میان فیلمهایی که دیدم فیلم دکتر ژوبوگو را هیچوقت فراموش نخواهم کرد.

زندگی روزانه تو چگونه است؟

وقتی از مدرسه برگشتم معمولا تا ساعت شش بیانو میزنم، صفحه گوش میکنم، گاهی به تلویزیون نگاه میکنم، و از ساعت شش بعد به درسهایم میریزم. ساعت هشت شام میخورم. از ساعت نه دوباره به درس شروع میکنم. و گاهی تا ساعت یازده شب درس میخوانم، و بعد زود میخوابم تا صبح زود بیدار بشوم. یک زندگی ساده دارم با تفریحاتی مثل سینما، ورزش، و رقص و موزیک.

راستی خودت را یک دختر خوشبخت میدانی؟

بله، یک دختر خیلی خوشبخت! برای اینکه پدر و مادر مهربانی دارم، سالم هستم، و کمبودی در زندگی ساده‌ام ندارم. بیشتر از آنچه هم دارم، چیزی نمیخواهم.

یک روز تعطیلی را چگونه میگذرانی؟

معمولا یک روز جمعه تا ظهر درسهایم را میخوانم، و عصرهای جمعه معمولا به

قصر یخ میروم که یاتیناژ تمرین کنم. ساعت هفت بخانه برمیگردم، و دوباره به درسهایم نگاه می‌کنم. در تعطیلات تابستان معمولا دوستانم میآیند نزد من و دو سه هفته‌ای هم به کنار دریا میروم. موزیک گوش میکنم، کتاب میخوانم و ورزش میکنم، بیانو میزنم.

چه کسانی را در دنیا بیشتر از همه دوست داری؟

پدر و مادرم را که همه زندگی‌ام از آنها است.

خیال میکنی در زندگی یک دختر چه چیزی از همه بهتر است؟

اینکه سعی بکنم هر ثانیه زندگی‌ام را مثل انسان شرافتمند با خوشی و شادی منطقی و انسانی بگذرانم، چونکه بدترین چیز در پیری اینستکه آدم فوس گذشته بد خود را بخورد. باید طوری زندگی کنیم که در پیری، خاطرات جوانیمان، خوشحالت کننده و خالی از تاسف باشد. فکر میکنم مهمترین وظیفه ما مهربانی کردن ب مردم است که با ما دشمنی می‌دارد: دوستی! دوستی! فکر نمیکنم ثروتی مهمتر از دوستی وجود داشته باشد. من فکر می‌کنم شانس، ولی خیال میکنم خیلی آسان نتوانم با فقیرترین دختر روی زمین دوست بشوم. خیال میکنم زبان آنها را خوب می‌فهمم، برای خیال میکنم خواسته‌ام درد دل‌های دوستانم را گوش کنم، و روزی که لازم باشد، دستم را بدست آنها بدهم.

راستی دلت میخواست بجای کدامیک از این پنج زن مشهور دنیا بودی: ملکه الیزابت - الیزابت تیور - مادام کوری - ترشکوا - ایندیرا گاندی.

البته اگر میتوانستم دلم میخواست بجای هر پنج نفرشان باشم، ولی بیشتر دلم میخواست بجای والنتینا ترشکوا باشم، برای اینکه او را منظره جرات زنان قرن خودم میدانم. او نخستین زنی بود که ثابت کرد زن نه تنها از نظر روحی، بلکه حتی از نظر جسمی هم از مرد چیزی کم ندارد، و حتی میتواند بهسر افسانه‌ای فضا برود که بسیاری از مردها آن‌را میترسند.

الیه از زبان تو شنیده‌ایم که میخواهی روزی در سازمان ملل متحد کار کنی و بطور کلی به مسائل سیاسی و جهانی علاقه داری.

چرا سیاست ترا جلب میکند، و حال آنکه بیشتر دخترها به سیاست علاقه ندارند؟

برای اینکه سیاست مهمترین جنبه زندگی دوران ماست. وانگهی حرفه پرماجرائی است که در آن سفر هست و شناختن مردم دنیا، و بسیاری مسائل پرهیجان دیگر...
آمریکا را چطور دیدی؟
همان چیزی بود که بیش از مسافرت تصور میکردم، منتها هزاران بار بزرگتر از تصور من... کشوری بود خیلی خیلی بزرگ که مجموعا یک ماشین غول‌آسا شایهت دارد، با مردمی بسیار مهربان و با محبت. آزادی خیلی زیادی هم دارند. البته چیزها و مردمان عجیبی هم در

آمریکا هست. مثلا یکروز ما را به قسمت قدیمی شهر شیکاگو بردند که محل اجتماع همیها بود. در آنجا دختر و پسر دندنی که موهای بلند، لباسهای رنگارنگ، و نگاههای متحیر داشتند. حالب اینست که آنها ما را طوری نگاه میکردند که گویی ما عجیب و غیرعادی هستیم نه آنها. شاید خیال میکردند که ما از کره دیگری آمده‌ایم! آنچه در آمریکا واقعا حیرت‌انگیز است، اینستکه چطور این ملت که تاریخ زیادی هم ندارد، توانسته است در عرض دو سه قرن، پیشرفته‌ترین ملت دنیا بشود. در آنجا همه چیز سرعت خلاصه شده است، اصلا مثل اینکه همه میدوند... بنظرم آمد که دخترهای آمریکائی خیلی آزاد بار آمده‌اند، و این چیزی است که من از آن خوشم نیامد.

برنامه سفر آینده‌ات بدور دنیا چگونه است؟

هنوز برنامه‌ای بمن نداده‌اند. گفتند که بمیل خودم بپرسشوری که بخواهم میتوانم بروم. خودم خیلی دلم میخواهد چین و ژاپن و فیلیپین و اسپانیا و پرتغال را ببینم. بطور کلی بیشتر دلم میخواهد شرق و آسیا را ببینم. در شرق زندگی عمیق بیشتری دارد.

حالا که دخترهای آمریکادختران شایسته هفده کشور را دیده‌ای، میتوانی دخترهای ایران را با آنها مقایسه کنی؟

— بله، بنظرم بزرگترین جنبه مثبت دخترهای ایرانی اینستکه خیلی مهربان و زودآشنا هستند و دوستی‌هایشان هم عمیق‌تر است. شاید بزرگترین جنبه منفی دخترهای ایرانی این باشد که به درون خود توجهی ندارند، و از این گذشته در روابط خودشان با مردم، کمی قظاهر دارند. دختر آمریکائی با دخترهای دیگری که من دیدم، در همه‌جا خودشان هستند، یعنی وجود خودشان را در حالت قبول دارند. در بازی نمی‌کنند. برای خودشان فکر و ایده‌آل و هدف مشخصی دارند. بعلاوه تعارف و تملق گویی‌ها را ندارند. اگر از چیزی با کسی بدشان بیاید، رلکو راست میگویند: بدم میآید. هر چه تلدانشان هست، سرزبان‌شان هم هست و از این مهمتر دختر آمریکائی سعی دارد هر روز یک چیز تازه یاد بگیرد و غرق در کنجکاوی برای آموختن است.

الیه، راستی چرا از موزیک خوشت میآید؟

شاید برای اینکه از بچگی به موزیک عادت کرده‌ام. دنیای موزیک برای من، پناهگاه آرامش‌بخشی است. بیشتر از بیانو و آهنگهای شوین خوشم میآید، شاید برای اینکه زیاد سنگین نیست، و آسانتر میشود با آنها گوش داد. وانگهی در آثار شوین خیالبرداری رمانتیکیه هست که بمن آرامش میدهد.

چه کتابهایی را تا حال خوانده‌ای؟

بینوایان وکتور هوگو — بابا لنگ دراز — نامه‌های پدری به دخترش و... از بینوایان بیشتر خوشم میآید برای اینکه حقیقت زندگی را در آن می‌بینم. بینوایان زندگی‌مانده‌ها است در همه‌جای این دنیای

بزرگ

فکر میکنی زندگی چیست؟

شاید یک نمایشنامه جالب باشد که آدم هرچه بهتر نقش خودش را بازی کند، لذتش بیشتر است. فراز و نشیب کمی ندارد، ولی بهرحال مجموعه زندگی به زحمتش میارزد!

بزرگترین ایمان تو نسبت به چیست؟

ایمان بخدا! من در تمام لحظات زندگی‌ام بخدا فکر میکنم، با او هستم، و در بعضی لحظات زندگی فقط با او فکر میکنم. من به زندگی و طبیعت هم ایمان دارم و دوستان دارم. دریا را دوست دارم برای اینکه ایهام زیبایی دارد. چیزی است تمام نشدنی و جاودانه. تماشای دریا بمن آرامش میدهد.

گفت و گو با مادر الهه

چون خانم فرشته کاظمی مادر الهه با او همسر بود و همه جا ناظر و شاهد سابقه بوده است قدری هم با ایشان گفت و گو کردیم. می‌گفت وقتی اعلام کردند که الهه تین پرسن جهان شده است پدر تین پرسن پرتغال نزد من آمد و گفت خانم من هشت ماه زحمت کشیدم که شاید دخترم اول بشود ولی اینکه حس میکنم که تبریک میگویم برای اینکه حس میکنم که شما چقدر زحمت کشیده‌اید تا دخترتان در این مسابقه اول شود.

از خانم فرشته کاظمی پرسیدیم: شما که مادر منصف و عادل هستید دخترتان را چطور میشناسید؟

در جواب گفت: من پیش از همه صداقت و صمیمیت الهه را دوست دارم در آمریکا هم وقتی از من میپرسیدند علت پیروزی دخترتان چیست گفتم فقط صداقت و صمیمیت او. زیرا الهه نه زیبایی فوق العاده‌ای داشت و نه یک نایفه بود. اما هر کس توی چشمهای او نگاه میکرد می‌فهمید که الهه از قلب مردم را دوست دارد و با همین محبت خود را در دل همه جا می‌گرد، حالا که از سفر برگشتم والهه را بعد از یک پیروزی بزرگ دیدم که خصوصیت دیگر او نیز همین روشن شده است و آن اینست که الهه بی‌بج و وجه خودش را گم نکرده است و فردای شب پیروزی وقتی صبح از خواب بیدار شد بمن گفت «مامی من خیال میکنم همه اینها خوابی بوده که حالا تمام شده است تو چه فکر میکنی؟ و من هم گفتم: برای من هم خواب شیرینی بود. اما خوابها میگردند و زندگی واقعی سر جای خودش باقی است. پایان

توضیح:

تلگراف حاوی ابلاغ مراسم شادنازه آیتامهر از رم پایتخت ایتالیا بخایره و ابامضای آقای مسعود انصاری سفیر شادنازه‌ای در رم بود که بعنت شباعت نام قاملیل ایشان با آقای هوشنگ انصاری سفیر ایران درواشینکن، در شماره گذشته تلگراف اشتباه از واشینگتن تلی و چاپ شده بود که بدینوسیله تصحیح میشود.



بازگشت

شهلا و هابزاده

از آمریکا

دختر شایسته سال
۱۳۴۶ ایران برای يك
دیدار دوماهه بتهران
آمده است .

شهلا و هابزاده دختر شایسته سال ۱۳۴۶ ایران و فر سوم مسابقه تین پرنس بین المللی ۱۹۶۷ در جهان - پس از يك سال تحصیل در آمریکا با اولین دسته دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا روز شنبه گذشته وارد ایران شد. دختر شایسته ایران پس از دوماه اقامت تهران برای ادامه تحصیلات با آمریکا باز میگردد تا تحصیلات خود را که دو سال دیگر با ادامه آن باقی است در دانشگاه «کنتاکی» دنبال کند .

شهلا مثل همیشه شاد - خندان - امیدوار و زیباست . میگفت: - آنقدر خوشحالم که نمیتوانم يك لحظه نخندم ، از بازگشت با ایران ، دیدار مادرم و خانواده ، انتخاب الهه عضدی ب مقام تین پرنس جهان همه و همه موجب شادی من است. از دیشب تا حالا تمام مجلاتی را که عکس های الهه چاپ شده بود ورق زده ام ، راستی این دختر چقدر دل زنده و شاد است. در چه روزها شهلا هیچ تغییر محسوسی بپوشش نمی خورد ، فقط موهای بلندشده بود و آنها را بپیمان مدل هیشگی آرایش کرده بود ، روبرو بلند زردی ب موهای بسته بود و دو بیس ژرسه نقش داری بتن داشت .

رسیدم : در کدام شهر آمریکا تحصیل میکردی و چه رشته ای را برای ادامه تحصیلات انتخاب کردی ؟ گفت : سال گذشته وقتی از مسابقات تین پرنس باز میگشتم در هویما با خانواده «لوی» که صاحب چند شرکت بیمه در آمریکا هستند آشنا شدم خانم «لوی» از من دعوت کرد که برای ادامه تحصیلات با آمریکا بروم ، و حتی بمانم قبل دادگه سرپرستی مرا بعهده بگیرد . بدعوت این خانواده با آمریکا رفتم و در میان خانواده آنها زندگی می کردم ، من در شهر لکسینگتون در ایالت کانتاکی اقامت داشتم .

لکسینگتون شهر سبزه و اسب های زیباست . اصطبل های بزرگ برای پرورش اسب دارد و بزرگترین مسابقات اسب دوانی آمریکا در این شهر برگزار میشود و از همه جای دنیا مردم برای نمایش اسب دوانی باین شهر می آیند و شرط بندی های کلانی روی اسبها میکنند. دانشگاه بزرگ کانتاکی در این شهر ۱۵ هزار دانشجو دارد که از نقاط مختلف آمریکا برای تحصیل باین شهر پرسیزه رو می آوردند و فقط پنج دانشجوی ایرانی در این دانشگاه تحصیل می کنند . من برای ادامه تحصیل

رشته حقوق سیاسی را انتخاب کرده ام و چون دبیرم «باکالورا» داشتم میتوانم تحصیل را در رشته فوق لیسانس زبان فرانسه نیز در همین دانشگاه ادامه بدهم و چند زبان آلمانی ، اسپانیولی و انگلیسی را نیز باید ادامه بدهم چون در آینده میخواهم در رشته ترجمه مسائل حقوقی و سیاسی وارد بشوم و بعهده گرفتن چنین شغلی مستلزم دانستن چند زبان زنده دنیا است .

راستی با این مقدمات و تحصیلات در رشته حقوق سیاسی و فرا گرفتن زبان های مختلف میخواهی در آینده چه شغلی را در پیش بگیری ؟ - خیلی علاقه دارم در سازمان ملل کار کنم و یا دیپلمات بشوم . خودم را فقط برای این شغل آماده می کنم . حتی بگفته قبل نیز پیشنهادی از طرف سازمان ملل داشتم که دعوت کرده بودند تا دوماهه تابستان را مهماندار و مترجم مهمانان سازمان ملل بشوم . ولی مامان اجازه ندادند و میگفتند چطور میتوانم ترا تنها در شهر شلوغ نیویورک رها کنم ؟

گویا این اولین بار بوده که از خانواده جدا میشدی و در يك سرزمین دور افتاده زندگی تازه ای را شروع میکردی . میتوانی بگویی در غربت يك دختر تنها و جوان چگونه میگذرد ؟

- برایم جدائی از مامان سخت بود. ولی فامیل «لوی» خیلی صمیمی و با محبت بودند ، در میان آن ها هیچ احساس غربت نمی کردم ، گرچه متأسفم که امسال دیگر نمیتوانم بپیمان آنها برگردم چون دختر و پسرشان که در شهر دیگری زندگی میکردند بپیمان خانواده خود باز میگرددند و من باید جانی در يك خانواده دیگر یا در خانه های دانشجویی برای خودم پیدا کنم. حسن آمریکائی ها در این است که خیلی زود صمیمی و دوست می- شوند . و من از این فرصت برای جلب دوستی چندتا فامیل خوب استفاده کردم. بنظم سال خیلی خوبی را گذراندم ، با مردم تازه و محیط تازه زندگی جدیدی آشنا شدم و همه این ها برای یک دختر جوان که می خواهد درس و تجربه از زندگی بیاموزد چیزهای لازم و ضروری است .

دانشگاههای آمریکا عجیب محیط پرشوری هستند . برای ما در تمام مدت سال کنفرانس های مختلف می- گذاشند ، يك هفته بین المللی داشتیم که در خلال آن دانشگاه دنباي کوچکي شلوغو ، دو هر کشور نشانی در آنجا دیده میشد . غرفه ایران را من با کمک

چند دختر و پسر ایرانی دیگر درست کرده بودم. و لباس محلی ایرانی را که یادگار شرکت در مسابقه دختر شایسته بود بتن داشتم ، حتی مجبور بودیم رقص ها و آداب و رسوم خود را در آنجا نشان بدهیم . و بافیلیها و عکس های مختلف ایران را معرفی کنیم . همه اینها برای من یکسال خاطره انگیز را بوجود آورد.

- در اوقات بیکاری تفریحات چی بود؟

- در آمریکا آنقدر کلوب و انجمن و تفریح و ورزش هست که آدم خوب میتواند خودش را سرگرم کند . من در دانشگاه عضو گروه باله بودم و درس باله هم میخواندم تنیس و شنا و اسب سواری هم ورزش هایی بود که خودم را با آنها سرگرم می کردم.

راستی دختر و پسرهای جوان آمریکائی را چطور دیدی ؟ - آمریکائی ها مردم خوب و سالمی هستند و خیلی زود آشناوشنه یادگیری و آموختن اند. مشرق زمین همیشه برای آنها جالب و کنجکاوی افراست ، دخترهایشان اصلا شیک پوش نیستند ، ولی همه لباسهای نو بتن دارند. خود آرائی نمیکند و ظاهر ساده ایستند ، دختر آمریکائی دوست و مشاور خوبی است. و خیلی راز دار و قابل اعتماد است. دختر و پسر خیلی زود باهم دوست میشوند و جوش میخورند. ولی دوستی- هایشان کاملاً ساده است حتی اگر دختری با پسری رفیق بشود باین امید با او نزدیک میشود و دوستی میکند که روزی با او ازدواج کند و باهم خوشبخت بشوند. مسلماً تشکیل خانواده هدف عالی و بزرگی برای دختر آمریکائی است.

راستی شنیدی در ایران شایع بود که تو زن يك میلیونر آمریکائی شدی؟ - عجب ، چه حرفها ! من آنقدر ایران را دوست دارم که يك پسر خوب و بی پول خودمان را بیک میلیونر غیر ایرانی ترجیح میدهم ، البته بشرط آنکه مرا خوشبخت کند. - خبر انتخاب الهه عضدی راه به مقام دختر شایسته جهان چطور شنیدی؟ - درباره او چطور قضاوت میکنی؟

- به سفارت ایران در واشنگتن رفته بودم که آقای انصاری سفیر ایران این خبر را چند لحظه پس از شنیدن بمن داد . خیلی خوشحال شدم ، احساس افتخار میکردم که اسم ایران باینقدر پشت سرهم سر زبان هامیافتد و لیاقت ایرانی به ملت های دیگر دنیا ثابت میشود.

راستی از صمیم قلب میگویم که خیلی بالیه افتخار میکنم . خودش را هنوز از نزدیک ندیده ام. فقط عکسهایش را دیدم و بنظم خیلی هم زیباست. بیشتر از همه خنده هایش چه شیرین است. امیدوارم بتوانم او را از نزدیک ملاقات کنم .

در فرودگاه پس از پیاده شدن از هواپیما



۰۳۰ / آفرین به آنها!

زن در جست و جوی علم و دانشنامه سال به سال دیوارها را فرو میریزد!

پدر که در جشن فارغ التحصیلی پسر
طبیعی شرکت کرده بود، با شوری دلنشین ،
پایانی میگفت : «تابستانها فصل میوه چینی
دانشگاه است!» در همین فصل و در روز
شنبه اول تیرماه، یعنی درست در آغاز نخستین
روز تابستان بود که نهال این پدر نیز
در دانشگاه به ثمر رسید . پسرها و دخترهای
دانشجو وقتی بهم میرسیدند میگفتند :
«مبارک باشد! مبارک باشد!» وقتی دخترها
و پسرهای دانش آموخته ، در لباس مخصوص
وتیره رنگ باوقار و شایستگی خاص از کنار
صفا مشتاق پدر و مادرهای میگذشتند، مادرها پسر
و رویشان نقل و سکه و گل میپاشیدند و هیجان و
خوشبختی پدرها را گویی با بانی نبود .

دانشگاه گلهای سرسید خویش را
بمعرض تماشا گذاشته بود : دخترها ،
تقریبا همگی ، آرایش کرده بودند . حتی
سایه ها و خط چشمهای رنگین پشت بلبکهای
آنها میدرخشید . و یکی از دختران پزشک
موهایش را حلقه حلقه کرده بود . یکی
از پسرها که اینهمه زیبایی و هیجان را دید،
بشوخی گفت «بین چه کرده اند ، انگار
که روز عروسیشان است!» و یکی از دخترها
که این جمله را شنیده بود در پاسخ گفت:
«هروقت آدم خوشحال باشد، آرزو روز
عروسیش است.»

در زیر کلاههای منگوله
دار ۲۹۶۳ پسر و دختر
به آیندهای بهتر ، روشن
تر و شکوفان تر لبخند
امید میزدند و مادرها
بسر فرزندان فارغ -

برویچه های پزشکی وقتی برای ادای
سوگند دست راستشان را بالا گرفته بودند،
از شدت هیجان می لرزیدند و عده ای حتی
اشک در چشمانشان حلقه زده بود . و پسرهای
پزشکی وقتی اسم پرستارها و ماماها بزبان
میآمد ، برایشان دست میزدند و هورا
میکشیدند . یکی از استادان آهسته گفت:
«معمولاً پرستارها با دکترها ازدواج میکنند.
و این از آن عشقها و ازدواجهای حسابی
است!»

بدینگونه یکسال دیگر از عمر دانشگاه
گذشت... دانشگاه سال ۲۹۶۳ فارغ التحصیل
تحویل جامعه داد که از آن عده ۱۷۶۰ نفر
دوره لیسانس ، ۶۵۲ نفر دوره فوق لیسانس
و ۵۵۱ نفر دوره دکتری را گذرانده اند .
امسال تعداد ۷۵۶ دختر یعنی به میزان ۳۰
درصد فارغ التحصیلان کل دانشگاه ، بجمع
فارغ التحصیلان زن ایرانی افزوده شد .
چنین رقم فارغ التحصیل دختر در تمام
دوران حیات دانشگاه بی سابقه بود و این
نشان دهنده درک عمیق نیاز به تحصیلات
عالی و دانشگاهی در میان زنان جامعه امروز
ماست . این رقم در مقایسه با آمار





فارغ التحصیلان دختر درسال گانشکه ۷۰
نفر بودند ، علاقه واشتیاق به آموختن دانش
وقون جدید را در میان دختران آشکار
میکند .

درحالیکه تراکم دختران در بعضی
رشته‌ها نظیر ادبیات و علوم انسانی بسیار
زیاد است ، در بعضی رشته‌های دیگر چون
رشته‌های دانشکده الهیات و معارف اسلامی
هنوز دختری فارغ التحصیل نشده است .
امسال رشته تاریخ تنها يك دختر بنام
«زهره دارائی» فارغ التحصیل داشت .
در حالیکه دانشکده ادبیات و علوم انسانی
بیشترین رقم فارغ التحصیل دختر را بخوش
اختصاص داده بود ، رشته «بهداشت مادر
و کودکان» دانشکده بهداشت که بایرشته‌ای
خاص و مورد توجه دختران زنان باشد ،
اصلا فارغ التحصیل نداشت !

افزایش تعداد دانش آموزان دختر
در رشته های فنی و علمی دانش نوین ،
نشان میدهد که دختران به نقش فعاله
خویش در ساختمان جامعه جدید آگاه
شده‌اند . امسال ۶۳ دختر از دانشکده
علوم فارغ التحصیل شده‌اند ، ۱۳ دختر
موفق شدند که دانشنامه مهندسی دریافت
دارند و ۹۹ دختر دانشنامه دکتری گرفتند .
دانشگاه تهران در سال تحصیلی که
گشت ۷۷-۱۷۰ دانشجوی داشت که تعداد (۴۴۱)
نفر آنها دختر بودند ، این رقم در مقایسه

با دانشجویان دختر سال تحصیلی گذشته
که ۲۱۵۵ نفر بودند ، افزایش هنگفتی را
نشان میدهد .

شوق و حرارت تحصیل نه تنها
دختران ، بلکه پای بسیاری از زنان و
مادران را نیز بدانگاه کشانده است .
زن و مادر ایرانی اینک دریافته است که
از راه تحصیل و مسلح شدن بحربه دانش
بهتر می‌تواند حقوق پایمال شده‌اش را از
جامعه بستاند و نیز بهتر و آگاهانه‌تر به
تربیت فرزندان و اداره و تنظیم امورخانه
و خانواده‌اش بپردازد . زندگی «مادران
دانشگاهی» یعنی زنانی که باوجود داشتن
شوهر و چندفرزند و برعهده داشتن
مسئولیتها ووظایف سنگین اداره خانه و
زندگی بدنیال تحصیل رفته و ثمرات
کوشش و پشتکار خویش را دیده‌اند ،
جالب ، تحسین انگیز ، پرشور و آموزننده
است .

در جشن فارغ التحصیلی امسال دانشگاه
تهران ، تعداد مادرانی که کلاههای
منگولدار بر سر نهاده وردای بلند بن
داشتند ، کم نبود . خبرنگاران ما از میان
این مادران نمونه ، تحصیل کرده و روشنگر
و نیز چند دختر موفق و بیروز دانشگاه
که زندگیشان در کوشش و همت و پشتکار
خلاصه میشود ، چندتن را برگزیدند که
نمونه‌هایی اصیل از چهره زن بیا خاسته ،

آزاده و روشندل امروزی ایرانند .

یک دست و چند هندوانه !

– وقتی شوهر کردم فقط تصدیق
کلاس ششم ابتدائی را داشتم ، اما شوهرم
یک مهندس بود و خیلی باسوادتر از من .
و امروز چهار بچه بزرگ و کوچک دارم
با يك دانشنامه لیسانس !

بدینگونه خانم ایران برومند با چهار
پسر قدومینمقد که بزرگترین آنها ۲۱ ساله
است و کوچکترینشان سه ماه بیشتر ندارد
و در حین تحصیل مامان بدتیا آمده ،
لیسانسه زبان انگلیسی شد .

این خانم ، ضمنا ، کارمند اداره
برق تهران است و نیز نماینده زنان کارمند
برق تهران . بچه سه‌ماه‌اش را با شیر
خود تغذیه میکند ، کارخانه‌اش را بدون
کمک کسی بانجام میرساند و معتقد است
که با يك دست چند هندوانه برداشتن
مشکل است ، اما قدرت و اراده و همت
مییخواهد .

خانم برومند میگفت :

– مدتی باشوهرم به ماموریت رفتم ،
و در نقاط دورافتاده کشور امکان تحصیل
برایم فراهم نبود . ولی شوق بتحصیل
مرا دیوانه میکرد .

در اولین فرصت فردای آن شی که
وارد تهران شدیم در کلاس شبانه نامنویسی

خانم لحتیا افشار لیسانسه فیزیک و علوم
و دکتر داروساز



کردم ، سه سال درس را در پنج‌ماه‌خواندم
و سیکل گرفتم و درسال ۳۴ دیلمه
شدم ، در این فاصله دوپسر بدتیا آوردم
و دو فرزندم از بین رفت . وقتی کنکور
داادم در دو رشته زبان و حقوق قبول
شدم و امسال بعداز سه سال یعنی یکسال
زودتر لیسانس گرفتم – نه سال است که
کارمند اداره برق هستم و در این فاصله
روش تجارت و تندنویسی را نیز در يك
موسسه ملی آموخته‌ام .

از این مادر ۵۰ ساله که باوجود
داشتن کار و ۴ پسر و خانواده اینهنفته
لیسانس شده است پرسیدم : با اینهمه
گرفتاری کی درس میخوانید و کارهای
منزل را چگونه انجام میدهید ؟
گفت : مدت یکسال است که کلفت
ندارم . و آیشیزی خانه نیز بگردن خودم
است . معمولا هفته‌ای دوبار خرید میکنم

بقیه در صفحه ۹۶



خانم ریت شهابی فارغ التحصیل دانشکده
ادبیات و علوم انسانی – رشته زبان ، ادبیات
فرانسه



خانم 'ماهره هدی فارغ التحصیل رشته
قضائی .



خانم غفت استاد محمدجعفر فارغ التحصیل
دانشکده حقوق – رشته قضائی



دختر فولادی!

آیا قبول دارید که مرگ واقعی يك انسان ، مرگ غرور ، نشاط ، امید و اعتماد به نفس اوست ؟

اگر این حقیقت را قبول دارید چقدر دختران خود را دلمرده و پژمرده و توسری خور بارمی آورید ؟

صندوق پست گلی

دختری هستم پانزده ساله که خداوند مرا کمی زیبا آفریده است، ولی همیشه آرزو می‌کنم ایکاش زشت‌ترین دختر دنیا بودم ولی پدر و مادر دلسو و فهیمده‌ای داشتم. خیال‌کنی که پدرم بیسواد و قدیمی است.... نه بعکس خیلی هم بقول معروف صاحب نفوذ است و رئیس یکی از موسسات مهم این شهر است. گلی‌جان می‌دانم که تو حرفهای ما را بدون قسم و سوگند قبول می‌کنی و بخاطر همین در برابر تو خودم را آسوده احساس میکنم. من تاکنون مرتکب هیچ خطایی نشده‌ام من حتی در رؤیا و خیال پاک و منزه هستم. من سعی می‌کنم که پاکیزه باقی بمانم ولی پدرم ، پدر ظاهرآ آراسته و باسواد بمن اعتماد ندارد و همینکه قدم بخانه گذاشت ادب و نزاکت را فراموش می‌کند. گلی جان تقصیر من چیست که گاه‌گاه یک پسر ولگرد برایم نامه عاشقانه می‌نویسد و آن را از زیر در بخانه ما می‌اندازد ؟ تقصیر من چیست که گاهی یک صدای مردانه از آنطرف سیم‌های تلفن مرا می‌خواهد ؟ تازه منکه همیشه گوش را پیدرم می‌دهم و نامه‌ها را به‌او می‌سارم پس چرا بازهم باور نمی‌کند که من دختر پاک و بی‌گناهی هستم.

او بمن فحش می‌دهد و حتی کنکم میزند. چند شب پیش که در حیاط منزل مان راه میرفتم و برای امتحان فردا درس حاضر می‌کردم ناگهان بسراغم آمد و آنقدر کنکم زد که بیهوش شدم. وقتی بیهوش آمدم فهیمدم که او خیال می‌کند من شیها در حیاط قدم میزنم تا بسا پسر همسایه حرف بزنم. گلی عزیزم باور کن که پدرم اشتباه می‌کند و گرفتار سوء ظن و بدبینی شده است . تصمیم گرفته‌ام که اگر تا ۴ سال دیگر بدست پدرم خفه نشدم دیلبم را بگیرم و آنها را برای همیشه ترک کنم . آخر من که از سنگ نیستم. چرا همیشه بچشم یک خانن - یک مجرم بن نگا، می‌کنند ؟

هایده - ع

سال بعد را از حالا مرور کنم تا وقتی مدرسه باز شد از درسها سابقه ذهنی داشته باشیم .

آری گلی‌جان - پدر و مادر من مرا یک آدم فولادی - بدون روح و مغز و آرزو تصور می‌کنند که باید در ۱۷ سالگی رل زنه‌ای ۷۰ ساله را بازی کند و ازدنیای و مافیها قطع رابطه کند و در کنج خانه در کنار کتابهای درس بخورد و بخوابد تا مبادا مردم حرف در آورند - مبادا چهار تا خواستگار احتمالی از «خریدن او» منصرف شوند و مبادا ... مبادا ... آه که مردم از دست اینهمه مباداها و سوءظن‌ها و دلزدگی‌ها و اسارت های فکری که مثل سیم خاردار دور اردوگاههای کار اجباری مرا اسیر و ذلیل خود کرده است. این انجذاب فکری پدر و مادرم شادابی و شور و نشاط جوانی را مثل آدمک برقی در وجود من کم‌کم ذوب می‌کند. و به‌آدمی میمانم که انگار روحا مرده است.

گلی عزیز - آیا اینست مفهوم جوانی و زندگی ؟ آیا اینست تعلیم و تربیت امروزی ؟ ترا بخدا یک چیزی در این باره بنویس - به‌پدر و مادرهایی نظیر پدر و مادرم بگو که هر عصر و زمانه‌ای مقررات و مقتضیاتی دارد که باید رعایت شود . شاید حرف تو در دل سنگ آنها اثر کند و این آییننامه کذائی تعطیلات تابستانی را که برای «آدم فولادی» نوشته‌اند - نه برای آدم گوشتی - ملغی بفرمایند و به‌خورده بنا آزادی بدهند تا در این دو ماهه بگردش و ورزش و سفر و مطالعات اجتماعی بپردازیم .

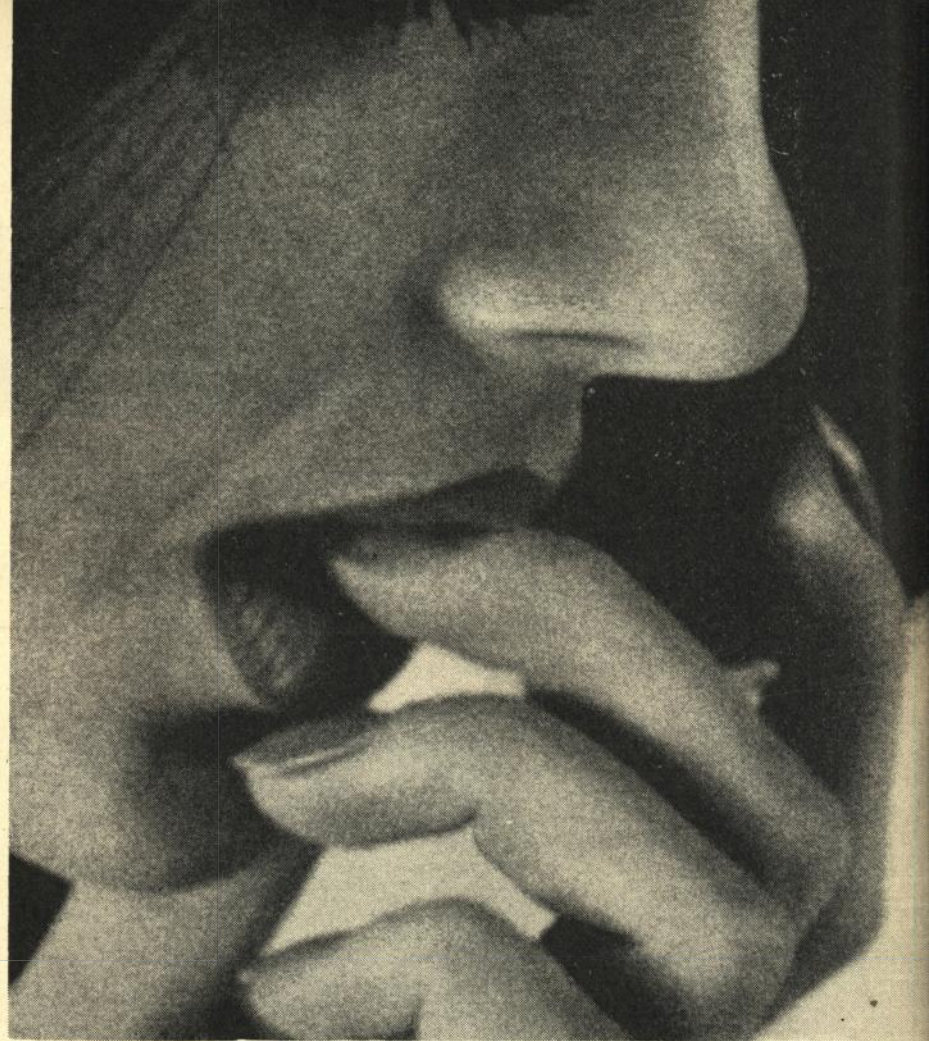
قربانت - زهره - ل

نامه دوم

کاشکی زشت بودم

گلی عزیزم... سلام صمیمانه مرا بپذیر. گلی‌جان دارم از دست پدرم دیوانه میشوم و نزدیکت خودم را بکشم.

گلی‌جان - باز تابستان و تعطیلات آمد که ما دخترها کنج خانه زندانی بشویم و زیر شلاق نگاه - و زخم زبان و سوء ظن پدر و مادر و فامیل و دروهمسایه مثل مرغ در قفس اسیر، پژمرده و دل‌مرده چشم به طلوع و غروب آفتاب بدوزیم و خدا خدا کنیم که الهی زودتر این مهرماه را برساند و ما را نجات بدهد. من از خودم حرف می‌زنم زیرا می‌بینم که پدر و مادر بعضی از دوستانم بعکس پدر و مادر من روشنگرند و به دخترشان در تعطیلات تابستانی اجازه استراحت - مطالعه - گردش و سیروسیاحت میدهند . چونکه میدانند این دوسه ماهه برای رشد جسم و روح یک دختر و آرامش و استراحت او چقدر لازم و ضروری است . اما پدر و مادر من با موزیک شنیدن مخالفند و آنرا جلفی و سوسکری میدانند - با دادن یک‌پارتنی برای دوستانم و جمع شدن آنها برای خوردن یک‌فنجان جای و میوه مخالفند و آنرا اسراف و ریخت و پاش می‌دانند - خودشان اهل سفر و بیابان و دریا رفتن نیستند و همراهی که می‌توانم با خانه و یا خانواده دانیام بروم از رفتن منع می‌کنند و معتقدند : دختر نباید آنقدر آزاد باشد که با فامیل به دریا و بیابانیک برود، لوس و بدنام میشود . با ورزش کردن و پاتیناز رفتن و یا والیبالی بازی کردنم مخالفند و میگویند اینها کار بچه‌هاست نیک دختر گنده ۱۷-۱۸ ساله و بعد میگویند اگر شلتاق و جست و خیز کنی (!) است بد در میرود و اگر چهارتا خواستگار هم داشته باشی وقتی شنیدن توی زمین های ورزش رفت و آمد داری تو ذوقشان می‌خورد و میگویند ما عروس و ورزشکار نمی‌خواهیم ! یا سینما رفتن من مخالفند چون معتقدند این کار مال آدم‌های بی‌بندوبار و بی‌عبار است . با کتاب خواندنم مخالفند و میگویند این کتابها همشان از عشق و عاشقی حرف می‌زنند و فکر دختر را خراب می‌کنند . تنها کاری که با آن مخالفت ندارند و مدام انجام آنرا بمن توصیه می‌کنند اینستکه بنشینم و کتاب فیزیک و شیمی و جبر و مثلثات



همه می‌دانیم که جوانان مادرمقایسه با جوانهای ممالک پیشرفته دنیا باجرات وشهامت کمتری قدم به عرصه اجتماع می‌گذارند واز ابراز وجود وشخصیت خود بی‌مناک هستند. این را دیگرمن بتنهائی نمی‌گویم. همه شاهدیم که جوانان ما هرچند بالقوه مستعد و مبتکر و نیرومند هستند ولی در میدان زندگی کمتر ابتکار و انرژی خودرا بکار میگیرند. جوانان ما کمتر بهتحقیق وجست وجو تمایل دارند وقادرنیستند برنامه زندگی خود را مستقلا طرح ریزی کنند.

همه اینها که اگر ادامه یابد مارا بابحران و گرفتاری نیروی انسانی مواجه می‌کند نتیجه‌ایست از دیکتاتوری خانوادگی وعدم رشد فکری که دامگیربعضی ازبدران ومادران است.

روزگاری بودکه جامعه ومردم تصور میکردنددختر هرچه خجالتی‌تر، هرچه ضعیف‌تر و تسلیم‌تر - هرچه توسری خورتر وکم‌حرف‌تر باشد بهتر است. روزگاری بود که ازدختر فقط توقع آش و پلوپختن - درز و دوز و خیاطی کردن - ترشی انداختن ومربا پختن داشتند و اگر دختری این کارهارا بلد بود انگار که دکتری جمیع علوم عالم ادا داشت.

روزگاری بودکه درجامعه وخانه بین زن ومرد يك دیوار آهنین وجودداشت واین دوموجود خدا فقط دراندرون ها وحجله‌گاهها حق ملاقات داشتند آنهم فقط برای کامجویی. اما امروز با مقتضیات وشرايط زندگی آیا چنین دختری می‌تواند میان مردم زندگی کند وگلیم خودرا ازآب بیرون نکند؟ ورزش - گردش - مطالعه - سفر - معاشرت و حرکت وتلاش و کنجکاوای ازحقوق مسلم دختر وپسر جوان امرواست. اگر دختری ورزش نکند - آئین معاشرت را ندادند - فیلم خوب را ازبید نشاند - کتاب نخواند - با سفر وسیروسیاحت مملکت ومردم خود وحتی ممالک دیگررا نشاند - اهل مطالعه روزنامه و مجله نباشد چنین دختری درمیان همنوعان خود احساس عقب‌ماندگی- حقارت وخجالت می‌کند زیرا از نوع دختران اندرونی قرن نوزدهم است نه از نوع جوان منطبق با آئین زندگی امروز، پس وظیفه پدرومادر است که تفاوت‌های عصروزمانه جوانی خودشان را بازمانه امروز همیشه درنظر داشته باشند وبدانند که بچه‌ها را برای زندگی در دوره خودشان باید تربیت کنند وهیچ پدرو مادر فهمیده‌ای دختر وپسرش را طوری بارنی‌آورد که باب دوره خودش نباشد.

آن مادری که دختر خودرا چون مثل ایام دختری خودش نیست مدام سرکوفت میزند و آن‌پدیری که بافرزند خود مثل يك زرخرید رفتار میکندمسئول ناسانمانها و کمبودهای انسانی جامعه‌فردا هستند. بن‌نمیدانم چطور می‌شود که يك‌زن یا يك‌مرد بسجودیکه مادریابدرشد همه تمایلات و احساسات بشری‌را ابراموش می‌کندوازدختر ۱۴ ساله خود انتظاردارند که دربرابر تمام جنبه‌های زندگی افلاطون وارظاهر بشود و عقل چرچیل ویدسرایلی را از خود نشان بدهد. عیب‌ما بزرگترها اینست که خودمان را علامه دهر می‌بینیم وبچه‌ها را شاگردمکتب که باید چشمان چهارتا همان روش ومنش ما را تقلید کنند و راه پیمای بیراهه دیروز ما باشند. راهی که معلوم نیست بصلاح آنهاوماو قرن‌ما باشد.

تا زمانیکه شخصیت وكفایت وآزادی نسبی وارشاد شده پسرها ودخترهای خود را برسیمت نشانیم نمی‌توانیم توقع داشته باشیم که جوانان مااز خودگی وسستی رها شوند وبانور و شوق بطرف کتابخانه‌ها ومجامع هنری وعلمی و ورزشی قدم بردارند. چرا جوانها نباید موزیک بشنوند؟ چرا نباید در جمع دوستان خود ظاهر شوند و درمحیط حسن وسال خود لفظاتی را با شور و هیجان بگذارند؟ چرا کتاب خوب خوانند - فیلم خوب دیدن دختر را خراب می‌کند. پس تمام دختران اروپا وامریکا همه باید بدکاره باشند.

ما که تااین حد از الفبای تعلیم و تربیت بی‌خبریم ومطلقا دوست نداریم که جنبه‌های مثبت زندگی امروزی را دریابیم چرا بخود اجازه می‌دهیم که درهر محصل ومجلسی دراطراف سستی و بی‌هنری نسل امروز سخن بگوئیم؟

جواب گلی :

مادر های سخت گیر و پدراهای خشن که خیال می‌کنند بهترین نوع تربیت: انقاد، تودوق زدن و بکار بردن فحش وجوب وشلاق است. سخت اشتباه می‌کنند.

در هفته دهها نامه از دختران جوان دریافت میکنم که روحشان در بهترین سالهای زندگی کسل و افسرده است. نوجوانانی که می‌توانند مایه آبرو و تجلید بنای مملکت باشند ولی زیر یوغ نوعی دیکتاتوری خانوادگی دست و پا می‌زنند و گاه از روی جیل و جوانی خودکشی وگریز را بهترین راه نجات خود می‌دانند. این جوانان مایوس حتی اگر خودکشی نکنند وراه فرار در پیش نگیرند بازهم وجودشان برای خودشان وخانواده‌شان واین آب وخاک مفید نخواهد بود چون همیشه آرزوها وحرقیاتشان را درخانه بسفره می‌گیرند، آنها را بجلوجاهل می‌انگارند، کنجکاوایها وافکارشان را در نطفه می‌سوزانند وحس نوجویی و ابتکاررا دروجود آنها می‌کشند واز آنها برور عروسکی می‌سازند که شیه آدمهای قرن نوزدهم است. آیا قبول ندارید که مرگ واقعی يك انسان در حقیقت مرگ غرور، تمایلات، نشاط، امید و اعتماد بنس اوست؟ اگر این را قبول دارید، چرا بحای پرورش ذوقها واستعدادهای بچه‌ها وجوانها خون زندگی را در وجودشان می‌خشکانید و آنها را مسخ می‌کنید؟ آیا مفهوم پدری و مادری مرده برورست؟ آیا دراین لحظه اززمان به جوانان افسرده ومرده و ضعیف بیشتر نیاز داریم یا به انسانهای قوی و پرشور ومبتکر و آزاد منش که مناسب برای زندگی نوین فردا باشند.

سیستم تربیتی ما ناقص، مضر و فاجعه‌انگیز است. اگر دست روی دست بگذاریم وخودمان را بدست افکار پوسیده بساریم وبغض خود اجازه تحرك وجنبش ندهیم فردا ویس فردا دچار گرفتاریهایی می‌شویم که هه‌اش ناشی از «قرع» معنوی است.

نامه سوم

تودهنی دائمی !

گلی عزیزم... سلام. دختر ۱۴ ساله‌ای هستم که خیلی احساس تنهائی می‌کنم چون حق ندارم به رادیو گوش بدهم و باروزنامه بخوانم. حق ندارم دفتر خاطرات بنویسم. حق ندارم کتاب بخوانم. حق ندارم ورزش کنم. حق ندارم برقصم... پدر و مادر می‌گویند اینها روی دختر را باز می‌کند و دختر بد کاره میشود. تا حالا نشده حرفی بزنم و تودهنی نخورم.

امسال يك تجدید آوردم. پدرم وقتی فهمید زد و همه چراغهای خانه را شکست تا من نتوانم شبها درس بخوانم ورفوزه شوم. او این می‌گوید :

— خاك برسردیخت، تو آخرش عاشق میشی، چون دوست داری که با پسرها «لاسی» بزنی، اصلا میخوای کثافت کاری کنی و...

گلی نازنینم بخدای بزرگ که من هیچیک از این کارها را نمی‌کنم. پدر و مادرم اصولا بدبین هستند و خاصه پدرم نمی‌داند در جوانی خود چه کرده و چه دیده که اصلا جنس زنرا خائن میدانند! وچون من در برابر آدمهای غریبه کمی حرف می‌زنم و اظهار عقیده و عرض وجود می‌کنم خیال می‌کند دختر فاسدوبدی شده‌ام درحالی که نمیداند آن عصروزمانه گذشت که دخترها نادیدن دوتا آدم می‌رفتند و توی صندوقخانه قایم می‌شدند وجلومردم ظاهر نمیشدند. من از مردم ومعاشرت خوش می‌آیدومیخواهم با آدمهای فهمیده حرف بزنم وچیز یاد بگیرم وچون در خانه هیچکس بمن توجهی ندارد و همه مسخره‌ام می‌کنند و توی سرم می‌زنند ناچار با دوست و آشنا می‌جویم و درد دل می‌کنم و همین شده باعث اتمام من.

خلاصه از زندگی خود سیر شده‌ام. نمی‌دانم چکنم. اشرف - د

بارداری اختیاری!

برگزیده‌ترین، سودمندترین و تازه‌ترین کتاب سال در باره

جلوگیری از حاملگی غیر ضروری و تولد بچه زیادی

ترجمه و تنظیم از: حسام‌الدین امامی

یکی از زیباترین عکس‌هایی که تاکنون از مادر و کودک گرفته شده است. شیری که مادر به طفل خود میدهد مفهومی بدرجات بالاتر از يك تغذیه معمولی دارد. نوزاد حس میکند که مورد توجه موجود دیگری است.



From the Beginning of Life
to Methods of Family Planning

IN TEXT AND PICTURES
19 PAGES IN COLOR

birth control

وجود این هر نوزادی که در خانه‌ای با به زندگی میگذارد منبعی از امید و آرامش تلقی میشود، زیرا با بدنی آموخته‌شده نوزادی در واقع دنیای ما از نو آفریده میشود، دنیایی که بامید ما آینده‌اش عاری از اشتباهات گذشته است.

از اینرواست که با دیدن نگاه درخشان و دلپذیر نوزادی نورسیده و انگشتان

بقیه در صفحه ۹۰

« وجود بچه‌ای در خانه سرچشمه شادی است » این سخن که از نویسنده‌ای انگلیسی از قرن نوزدهم بیادگار مانده در سراسر تاریخ بشری با مفاهیم و عباراتی مشابه بگوش رسیده است. تصور نمیتوان کرد که در دنیا کسی باشد که از دیدن نوزادی ظریف و ضعیف کیفیتی از سنایش واحترام را در برابر دستگاه آفرینش احساس نکند.

هر آدم باقی هزار ناراحتی دارد با

این گزارش مستند بین‌المللی برای تنظیم خانواده و ارائه پیشنهادهای جهت‌یاری با تکیه بر تازه‌ترین متدهای علمی توسط مؤسسه انتشاراتی «تایم و لایف» در سراسر جهان منتشر شده است که برای اولین بار بوسیله «زن روز» تقدیم زنان ایران میشود.

- ★ شما نخستین نسل زنان عالم هستید که از وسائل ضدبارداری استفاده میکنید.
- ★ شیوه‌های جدید «بارداری اختیاری» فقط در عرض ده سال تکمیل شده است.

زیگموند فروید میگوید :

- «کنترل بارداری، بزرگترین پیروزی آدمی است. زیرا او را از اسارت طبیعت نجات میدهد - اسارت زایمان اجباری و ناخواسته» .



«بارداری اختیاری» و جلوگیری از حاملگی غیر ضروری اندیشه‌ای نیست که تازه از خاطر آدمی گذشته باشد. تا جائیکه تاریخ و شواهد و مدارک تاریخی نشان میدهد، نظریه مزبور حداقل ۴۰۰۰ سال سابقه دارد. ولی آنچه که تازگی دارد، برآوردن این آرزو براساس علمی است که فقط از «دهال» پیش بدینظرف رواج گرفته است. و بدین ترتیب زنان امروزی اولین نسل زنان عالمند که از این موهبت برخوردار میشوند.

تا دیروز تولد فرزند نه با اختیار بشربود و نه کسی اگر میخواست میتواند تعداد فرزندان مورد علاقه و احتیاج خویش را کنترل کند. ناچار مردم دلشان بدین خوش بود که : «هرآنکسی که دندان دهد نان دهد».

درحالیکه با افزایش خطرناک و بی‌لگام جمعیت عالم معلوم شد که برای همه «دندانها» نان وجود ندارد. و اگر هم بفرض محال برای همگان نان پیدا شود، تعلیم و تربیت و رسیدگی و مراقبت والدین وجود نخواهد داشت. عوارض و خطرات چنین وضعی را نه تنها در خانواده های پرآلاد میتوان مشاهده کرد بلکه در جوامع عقب‌مانده و پیشرفته هم بصورت سیل بیکاران و بیخانمانان بزرگترین مشکل را عرضه داشته‌اند.

بدلائل فوق و دلائل مالی، روحی، جسمی، منطقه‌ای و اجتماعی است که بسیاری از مادران در حال حاضر مشتاق یافتن وسیله‌ای مطمئن برای رهائی از کودک ناخواسته و حاملگی های غیر ضروری هستند.

کتابی که اکنون شما عرضه میشود و از انتشارات ماه گذشته «تایم و لایف» است برای همین منظور است. اهمیت این کتاب دراینستکه آخرین شیوه‌های علمی امروزی را با بیانی ساده شما نشان میدهد.

«ارست - هاومان» از کارشناسان معروف این رشته به‌مکاری با هیات تحریریه و سردبیران مجله معروف «لایف» برخاسته و اثر سودمندی را فراهم آورده که منتقدین آن را «جامع‌ترین و آموزنده‌ترین» گزارش درباره بزرگترین پدیده علمی عصر معاصر دانستند که همانا جلوگیری از تولد بچه زیادی در خانواده است.

امید است که این کتاب بتواند گرهی از مشکل هزاران زنی بگشاید که در آرزوی «بارداری اختیاری» و تنظیم تعداد نفرات خانواده خود مطابق بودجه و امکانات مالی و روحی خود هستند.

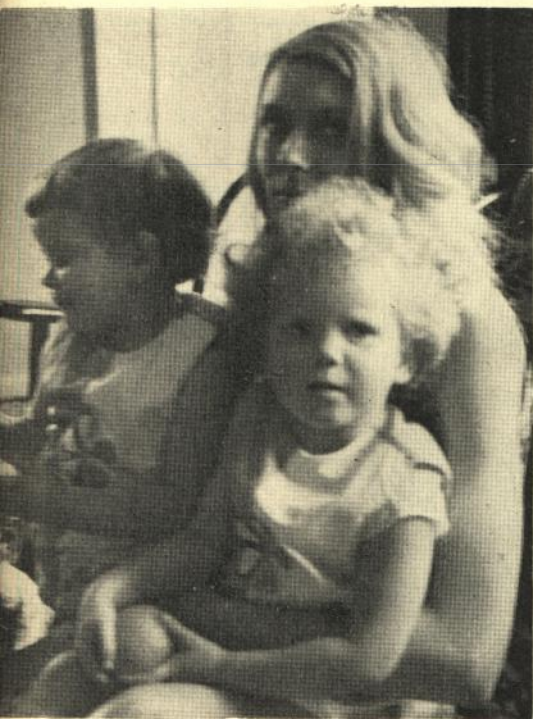
کودک ناخواسته برای خود و خانواده خود بلای است و آینده‌ای تاریک و غم‌انگیز دارد. در این عکس پسر بچه‌ای در یکی از روستاهای جزیره سیسیل با کمروسی و بهت‌زدگی خود وضع غم‌انگیز کودک ناخواسته را مجسم میسازد.



مینا و زیبا

از - منیژه دولتشاهی
رپرتز زن روز در لندن

پدر مینا و زیبا در بیرمنگام گم شده



جولی اندرسون و مینا و زیبا

واقعه تکان دهنده‌ای از زندگی عده‌ای از جوانان ایرانی در خارج از کشور

استمداد يك زن جوان
انگلیسی از مجله (زن
روز) که شوهر ایرانی او
که از يك خانواده مشهور
تهرانی است بی‌خبر از خانه
خود واقع در شهر
بیرمنگام فرار کرده
است!

«جولی اندرسون» بیست و
چهار ساله، مادر مینا و زیبا دو
دختر دو ساله و سه‌ساله است.
پدر مینا و زیبا يك جوان محصل
ایرانی است، اما شش‌ماه است که
خانه خود را در بیرمنگام ترك
کرده و فعالیتهای «جولی»
همسرش برای پیدا کردن او
بجائی نرسیده است.
بچه‌ها هر دو بور و سفید و
چشم‌آبی هستند. چند کلمه فارسی
میدانند و صحبت‌گردشان شیرین
و جذاب است.

«جولی» را توی آپارتمان سه
اتاقه شان در خیابان (مارك)
بیرمنگام ملاقات کردم. از در و
دیوار اتاق‌ها و ائانه مختصر و
محیط محقر خانه پیدا بود که
وضع مالی خانواده چندان تعریفی
ندارد.

بوی کلم پخته آپارتمان را پر
کرده بود. در گوشه و کنار راهرو
چند عروسک کهنه و دست و پا

سرگذشت يك دانشجوی
ایرانی که بعلت درس
نخواندن و بی بندوباری
در يك گاراژ شهر بیرمنگام
مکانیک شد و بالاخره نیز
شبانہ از خانواده خود
غایب شد.

روز صبح که خانه خلوت بود،
اسبابهایش را توی چمدان ریخته
و مثل فطره آبی گه به زمین
فرو رود، توی شلوغی این دنیای
بزرگ گم شده است.

وقتی يك مرد، زنودو بچه‌اش را به
امان خدا رها میکند و سر به نیست میشود،
مسئله برای این‌کار خود دلیل قانع‌کننده‌ای
دارد. دلیلی که شاید از نظر من و شما قابل
قبول نباشد، اما «جولی» (بخاطر رعایت

شکسته پراکنده بود. ظاهر خانواده
به صدها هزار خانواده دیگری که
در شهرهای شلوغ و صنعتی شمال
با وضع مشکلی زندگی میکنند
شاهت داشت. با يك تفاوت،
و آن اینکه شش ماه پیش پدر
ایرانی خانواده که يك جوان محصل
و از یکی از خانواده‌های مشهور
تهران است بدون يك کلمه حرف
یا يك یادداشت خداحافظی، يك

مسائل اجتماعی

مشکل گشا

سوء ظن!

- زخم ناهر شب جیبهای مرا تفتیش نکنه سر به بالش نمی گذاره!

- شوهرم حتی تادم در حمام هم با من میاد چون اعتقاد داره که مرد

پاسبان زنش است!

است!

مجله زن روز:

مشکل گشای زنروز:

خواهش میکنم وضع زندگی مرا در مجله بنویس تا این مردان بدانند که هزینه انحراف پیدا نمیکند و سوء ظن آنها بی جهت است. شانزده ساله بودم که بعد جوانی که در حدود ۱۰ سال از من بزرگتر بودم در آمدنم زندگی ما تاحدی با محبت شروع شد و هنوز هم بعد از چند سال همان محبت اولیه مابین ما باقی است. زندگی خوبی دارم. شوهرم درآمدش بد نیست و هرچه لازمه زندگی است فراهم میکند. چیزی که در این مدت باعث ناراحتی من شده سوءظن فوق العادهای است که او نسبت بمن دارد. من حق ندارم حتی بدون او تا در حیاط بروم. شاید باور نکنی که اگر برادرم بخانه ما بیاید و مثلاً مرا ببوسد فوراً اخمهایش رادرم میکشد و میگوید چرا برادرت ترا بوسید. هرچه میگویم که آخر خواهر و برادر که باهم نظری ندارند میگوید نه، من حودم، هیچکس حق ندارد ترا ببوسد. وای از آن وقتی که یکی از فامیل در مجلس و مضملی دو کلمه از من تعریف کند، دیگر روزگار من سیاه است. در خیابان باید مثل کاسئیکه صد هزار تومان قرض بیعجل دارم سر مرا پالین بیدانم و راه بروم. گاهی اوقات امکان دارد زیر ماشین بروم و یا در جوی آب بیفتم. اگر بخواهم حمام بروم باید خودش بیاید در سالی حمام بنشیند تا من بیرون بیایم. بابینکه مادر ویا خواهرش را همراه میفرستد. لباسهایم را بابینکه از لحاظ جنس بسیار خوب و سنگین قیمت است باید طوری بدمم که مثل زنهای امل باشد تا جلب نظر نکند. هرچه میگویم این وضع بیشتر جلب نظر میبندی قبول ندارد و میگوید تو میخواهی خودت را بمرم نشان بدی. تصور نکنید که خیلی جلف و سبکترشم. بخدا قسم خیلی هم متین و موقر و در حدود ده سال بزرگتر از خودم رفتار میکنم. هیچوقت بدون اجازه او جانی نمیروم حتی منزل مادرم. او بیچیکس اطمینان ندارد و خیال میکند که مردم قصد خوردن مرا دارند. خیالی بشوهرم علاقه دارم. تمام وسایل زندگیش را آنطور که مقدور است فراهم میکنم. نمره این چند سال زندگی ما دو فرزند است که اولی پسر و دومی دختر است. پسر را اسمال بندر سه گذاشتم. وقتی شوهرم بخانه من آمد فوراً بجها را زیر منگنه و با زیرسی قرار میدهد و سؤال میکند که آکی بخانه ما آمد و کی رفت. مادرشان امروز چکار کرد؟ هرچه میگویم این بجها فتول و دو بیهمزن بار میآیند، اخلاقتان فاسد میشود و بین بدین میشوند بخرجش نمیروند. بعضی اوقات خودش هم در فکر فرو میرود و تصمیم میگیرد که در رفتارش تجدید نظر کند. اما مثل اینکه نمیتواند بخودش مسلط شود. بابینکه خیلی باو علاقه دارم اما دیگر ازدست این رفتار زشت او که در انتظار مردم مرا کوچک کرده خسته شدمم میترسم حرفی بزنم بگویم تو زیرسرت بلند است و میخواهی طلاق بگیری. بگذریم باو گفتم که از این همه کنترل من

شما که درباره بیشتر مسائل زندگی و اجتماع بحث میکنید و خانمها را راهنمایی مینمائید خواهش میکنم وضع زندگی مرا که گریبانگیر بسیاری از مردان این مملکت است بنویسید تا لاف اقل عبرت خانمها شود. علاوه شما بمن بگوئید چکنم تا بتوانم از سوءظن زخم جلوگیری کنم. حتماً خواهی گفت که در رفتارم شیطنه و تقصی وجود دارد که باعث سوءظن خانم شده است. بخدا نه. بعکس سعی میکنم بیش از حد معمول و سایر مردم بخواسته های زخم تا آنجا که برایم مقدور است جامه عمل بپوشانم تا بلکه با دلگیری بزندگی خود مشغول باشد. مناسفانه هرچه بیشتر تلاش میکنم نتیجه را کمتر میجویم. جوانی ۲۸ ساله هستم، ده سال است ازدواج کرده ام و تاکنون خداوند بما فرزندی عطا نکرده است. چندین بار بدکتر مراجعه کرده ام و خودم و زخم را معالجه کرده اما مناسفانه تا بحال پدر نشده ام. زخم همیشه در این فکر است که من میخواهم بخاطر داشتن فرزند زن دیگری بگیرم. تا بحال صد هابار برایش قسم خورده ام و عهد و پیمان بسته ام و حتی بای ضریح حضرت امام رضا برایش سوگند یاد کرده ام که من هرگز بفکر زن گرفتن روی تو نیستم و محال است ترا طلاق بدهم. اما او نمیتواند باور کند. خدا نکند که روزی بر حسب تصادف با زنی از دوست و فامیل و آشنا برخورد کنم و با او چند کلمه حرف بزنم و یا از او احوالرسی کنم، و او بلا برپا میشود، باید چند روز گریه و زاری خانم را تحمل کنم. خانم دوبا را در یک کفش میکند که الا ولله تو قصد داری با این خانم رفیق بشوی! هرچه نصیحتش میکنم فایده ای ندارد. من در هر ماه مبلغ ۷۰۰ تومان ثابتی دارم. زخم همیشه طوری رفتار میکند که بیشتر از این مبلغ خرج کنم و مقروض باشم. میترسد مبدا وضع مالی من خوب نباشد و خیال زن گرفتن بمرم بزند. همیشه خرجهای زیادی برایم میتراند و طوری رفتار میکند که نمیتوانم اضافه بر اینکه پس اندازی داشته باشم اقلاً کسری بدار نیآورم. همیشه نصف بروج را با قرض میگذرانیم. نازگی دریافت نام که و لخرجی های او هم از همین ترس است. اگر بگویم رجمان را کمتر کنیم و ماهم مثل سایر مردم زندگی آبرومندی میخواهیم که باید با صرفه جویی درست شود فوراً گریه و زاری راه میاندازد که تو با پس انداز کردن مبلغی میخواهی مرا طلاق بدی و زن دیگر بگیری. بخدا دیگر از این زندگی خسته شدمم. با این رفتار او اگر هم نتوانم زن بگیرم کم کم مجبورم میکنم بروم و اینکار را بکنم. عده ای از دوستانم گفته اند که تو باید کار سعیدی را بکنی که غلام ترسورا باب انداخت تا ترس زنی و در گوشه ای نشست و آرام گرفت. اما وجدانم اجازه نمیدهد.

امیدوارم شما راه و چاره ای برای من پیدا کنید و مرا از این ناراحتی خلاص فرمائید. منتظر راهنمایی شما هستم.

یک شوهر غصه دار - امضاء محفوظ

حرمت خانواده ایرانی از ذکر نام خانواده ای بدر بجهه خودداری میکنیم) فرار شوهر خود داستان را چنین تعریف میکند:

سه هجده ساله بودم که با همایون آشنا شدم. هردو در تکنیکال کالج ایرمنگام درس میخواندیم و همکلاس بودیم. همایون از همان روزهای اول دیدن من، شروع به اظهار عشق و توجه بمن کرد و بالاخره من حاضر شدم با او دوست شوم. پدرم با ملاقات ما مخالف بود. او اصلاً از پسرهای خارجی بخصوص شرقی خوشش نمی آمد. من چند بار همایون را بخانه آوردم و در این ملاقاتها او توانست با چرب زبانی و رفتار ظاهر پسند خود، بخصوص با دست و دل بازی اش نظر پدرم را جلب کند.

سال بعد من از کالج بیرون آمدم و در یک اداره بیمه سکرتر شدم. مادر من در بچگی مرده بود و پدرم که کارگر معدن بود مرا بزحمت بنمر رسانده بود و بیش از این توانائی پرداخت خرج تحصیل مرا نداشت. بابینکه دیگر با همایون همسایگردی نمودیم، معاشرت من و همایون ادامه داشت. او چهار سال از من بزرگتر بود. قیافه اش خیلی جذاب بود، بطوریکه وقتی همراه او برقص میرفتم همه دخترها و دوستانم بمن ازداشتن چنین «بوی فرند» خوش قیافه و پول داری حسد میبردند.

دو سال تمام روابط ما خیلی عادی بود، اما معلوم بود که این وضع دوام پیدا نمیکند. من با همه خودداری عاشق همایون شده بودم و اینطور که پیدا بود او هم احساسی نظیر من داشت. صحبت ازدواج را او بیان کشید، اما اظهار کرد که حالا نمیتوانیم ازدواج کنیم، چون او هنوز مشغول درس خواندن است. من گفتم که ما هم هر چند سال شده بسخاطر او صبر کنم و به این ترتیب روز بیستین سال تولد من با هم رسا نامزد شدیم. همایون در درس شاگرد تلی بود، پدرش در تهران دکتر بود و او را مجبور کرده بود تا او هم درس طب بخواند، در حالیکه پیدا بود همایون با این رشته علاقه ای ندارد. ورود بدانشکده طب، چند دیپلم و مدرک ریاضی و فیزیک و شیمی میخواست، در حالیکه همایون قدرت و استعداد تحصیل در هیچیک از این رشته ها را نداشت.

بقیه در صفحه ۸۲

بقیه در صفحه ۸۷



حقیقت شیرین تر
از افسانه است

چهل طوطی



چند پیام

از اینکه سلسله داستانهایی
چهل طوطی را پسندیده‌اید و با
ارسال قریب ماهی سه‌هزار
نامه ما را مورد تشویق و کارمان
را مورد تایید قرار می‌دهید،
قلبا و عمیقاً سپاسگزاریم. اما
خواهش می‌کنیم، باین چند
نکته توجه فرمائید.

۱- اطمینان داشته باشید
اگر داستانی که فرستاده‌اید
جالب باشد و از بیست نمره
که برای یک داستان فوق‌العاده
عالی در نظر گرفته‌ایم لااقل
ده نمره بیاورد حتما با رعایت
نوبت چاپ میشود. پس برای
چاپ آن عجله نکنید.

۲- برای بخش چهل طوطی،
ماه‌یانه بطور متوسط سه‌هزار
نامه میرسد. از تنظیم و دوباره
نویسی سرگذشتها گذشته
مطالعه آنها کاری است بسیار
سخت و وقت‌گیر. ماسرگذشت
های واصله را اگر نمره (۱۰)
بیاورند برای چاپ در ردیف
قرار می‌دهیم و به ترتیب به
نویسندگان چهل طوطی
می‌سپاریم و بقیه را نگه

نمی‌داریم. در اینصورت از ما
نخواهید که در صورت قابل
چاپ نبودن نوشته شما را پس
بفرستیم. اینکار غیر ممکن
است.

صرف نظر از سنت معروف
مطبوعات (مقالات وارده مسترد
نمیشود) ما اگر بخواهیم نامه
های غیر قابل چاپ را برای
استرداد نگهداریم، بایگانی
کنیم و به ترتیب پس
بفرستیم یک اداره با چند
کارمند و یک بودجه ماهی ده
هزار تومانی لازم داریم. انصاف
بدهید که در شرایط فعلی
اینکار غیرممکن است. پس
توجه داشته باشید که (مقالات
وارده مسترد نمیشود).

۳- سرگذشتهای واقعی را
برای ما بفرستید. یعنی آنچه‌را
که شخصا شاهد بودید و یا
برای خودتان اتفاق افتاده.
بسیار دیده شده که خوانندگان
بازوق نشسته و خیال پردازی
کرده، داستانی ساخته و برای
ما فرستاده‌اند. ما با اینهمه
سابقه و تجربه میان داستانهایی
ساختگی و ماجراهای واقعی

فرق می‌گذاریم، با خواندن
چند پاراگراف اول حق را از
باطل تشخیص می‌دهیم. پس
لطفا نه وقت خودتان را بگیرید
و نه ما را.

۴- ماجراهایی که در مجلات
دیگر، سالها پیش خوانده‌اید.
فیلمهای هندی و فارسی که
دیده‌اید و داستان آنها در
خاطرتان مانده. این دو نیز
بلای جان ما شده‌اند. لطفا از
فرستادن داستانهایی که درجائی
چاپ‌شده و یا فیلم آنرا دیده‌اید
نیز صرف نظر کنید.

همین و دیگر استدعائی
نیست مگر آنکه نکات ذکر شده
را یکبار دیگر مطالعه فرمائید
و بخاطر محبتی که نسبت به‌همه
کارکنان صدیق تحریریه زن‌روز
دارید مورد توجه قرار دهید.
متشکریم.

زن‌روز بخش چهل طوطی

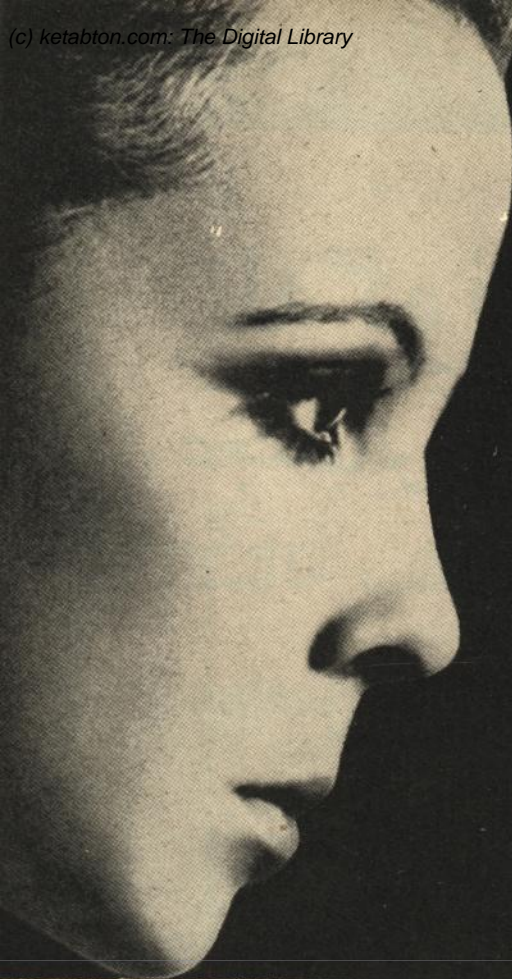
فرستنده سرگذشت:

عباس کریمیگی از کوه‌دشت
لرستان

نویسنده: نارنگ

اهالی قریه جمع شده بودند. بازهم
(ابرام‌خله) فریاد می‌کشید. صدای او
حتی بگوش اوبارهایی که در دشتهای دور
ومرز دهکده مجاور روی زمین کار می‌کردند
میرسید. دیگر کسی نبود که ندانسد
(ابراهیم) معروف بابرآخله چه می‌گوید.
- آئی مردم زلزله. زمین لرزه. از
خونه‌ها تون فرار کنید. زلزله اومد. همین
الآن طاق روستون خراب میشه. فرار
کنین.

اما هیچکس فرار نمی‌کرد و هیچکس
نمی‌ترسید. این نخستین بار نبود که او
این جملات را میگفت و مردم را از یک
بلای ناگهانی خبر میداد. شاید پنجاهمین
بار میشد که بقول معروف بسر ابراهیم‌زده
بود. اولین بار سال گذشته، اوایل پائیز
که برگ‌ریزان تازه شروع میشد ناگهان
اهالی قریه ابراهیم را دیدند که میدود.
ترسیدند، متعجب شدند و چند نفری از
بزرگ‌ها و دسته‌ای از کودکان بدنبالش
راه افتادند. او خود را بمیدان قریه‌رسانید
و ناگهان رقص استریپ‌تیز را شروع کرد.
خنده‌آور بود. او میرقصید و لباسهایش
را از تن بیرون می‌آورد. چند زنی که
با چادر نمازهای سفید و گلدار و شلوارهای



«زن روز» جالبترین خاطرات و حوادث زندگی شما را چاپ میکند!

ابرام خله..

شید بلکه مورد استهزاء اهالی نیز قرار گرفت. خنده آور بود. ابراهیم که دخترش را به بهترین جوانان قریه شوهر نمیداد چطور حاضر میشد آن جوان کثیف و بیکاره را بدامادی قبول کند. علت این بود که او را مورد تمسخر قرار میدادند و پشت سرش چیزهایی میگفتند که طعنا بگوش میرسید و آتش کینه اش را تیزتر میکرد.

یونس جهنی (قدرت مبارزه با همه بدگویان را نداشت لذا سراغ کسی رفت که در این بدگفتن ها هیچ نقشی ایفا نمیکرد. او ابراهیم بود. ابتدا بخانه اش سنگ انداخت. یکی از مبتذل ترین و قدیم ترین مردم آزارها. هرب از غروب آفتاب تا چند ساعت بعد گوشه ای پنهان میشد و در دیوار و بام و شیشه خانه او را زیربارانی از سنگهای کوچک و بزرگ میگرفت. مردم میگفتند خانه ابراهیم جنی شده و شیاطین و اجنه نسبت به ساکنان آن کینه بدل گرفته اند. تنها خود او میدانست که یونس جهنی اینکارها را میکند.

بدگویی و شایعه سازی نیز رواج داشت. پهرکن میرسید درباره ابراهیم چیزی میگفت. چندی که گذشت ابداء و آزار با دست را شروع کرد. سرافش قرار میگرفت و با سنگ به سروشش میزد. باوقتی در قهوه خانه از جای برمیخاست که بیرون برود پای را جلو پای او می نهاد و ابراهیم باسروست بر زمین می افتاد. در خانه اش را میزد و میگرفت. حشرات گزنده و مار بخانه اش میانداخت و سرانجام یگروز در قهوه خانه قریه، در حضور عده ای از اهالی جیق را از دست کدخدای گرفت و

بقیه در صفحه ۸۴

در طراز خودش باشد هم نتواند بیاری او املاکش را که اکنون وسیع شده بود اداره کند و احیانا وسعت بیشتری دهد. چنین جوانی در آن قریه یافت نمیشد پس او هم اصراری و تعجیلی برای شوهر دادن دختر زیبایش نشان نمیداد.

آنها که خواستگاری میکردند و جواب رد می شنیدند سرکار خویش میگرفتند و میرفتند لیکن یک نفر بود که دنباله کار را رها نکرد و دست از سر ابراهیم بیچاره برنداشت. نام او (یونس) بود که بسبب شیطنت و مردم آزاری و تلخ زبانی و زشترونی (یونس جهنی) خطایش میکردند. او جوانی بود زشت صورت با سیمانی مجدر و آبلهگون. شغل معین و درست و حسابی نداشت. در آن قریه دو هزار نفری راه می رفت و مفت میخورد و بندرت چند صباحی بخدمت این و آن در می آمد و در مقابل مزد روی زمین آنها کار میکرد. بسیار تلخ زبان، لیچارگو و مفتری بود. پشت سر کسانی که باو کمک نمی کردند و پول یا چند من گندم در خانه اش نمیدادند بد و بیراه میگفت و گاه کار را بجای میرسانید که در قهوه خانه ده زن و دختر و محارم او را به بدکاری متهم میکرد. چندین بار مردم جمع شده و متفقا او را تا سرحد مرگ کت زده بودند. یکی از همین دفعات آنقدر او را زدند که کدخدا چند نیم جانش را کنار آب نمای قنات خشک یافت که اگر با شتاب به بیمارستان شهر نرسانید بود زنده نمی ماند. سه هفته در نهاروند بستری بود اما به محض اینکه بده مراجعت کرد باز همان باوه گویی را آغاز نهاد. او اولین کسی بود که از گلی دختر ابراهیم خواستگاری کرد و نه تنها جواب برد

از آسیابان میگرفت توانست سروصورتی بزندگی داخلی خویش بدهد.

او سالها پیش ازدواج کرده بود اما همسرش پس از اینکه دختری بدینا آورد دچار خفونت رحم شد و چون وسیله درمان نبود دعائویسیها و رمالها او را کشتند. بجای اینکه او را به نزدیکترین شهر، یعنی نهاروند برسانند و تحت درمان قرار دهند ابراهیم احمق زنش را بخانه دعائویس ورمال قریه مجاور برد و بدست او سپرد. میگفتند پس از زایمان (آل) آمده جگرش را ببرد ولی چون از سیخ و بیاض بالای رختخواب زانو ترسیده، گریخته و فقط لنگه کش خود را در رحم او جا گذاشته. حال ادعا می نوشتند، سرطاس می نشستند، چله میگرفتند که (آل) بیاید و محترمانه بزبان خوش لنگه کشش را بردارد و برود بی کارش. بالاخره هم آمد. اما او که آمد آل نبود بلکه ملاک الموت بود که بجای لنگه کش خود زن بیوا را برد و رفت.

او رفت. دخترش گلی باقی ماند. ناچار ابراهیم زن دیگری گرفت که خواهر زن اولش و در واقع خاله دخترش گلی محسوب میشد. سالها گذشت. ابراهیم دیگر بچه دار نشد. خودش و همسرش (گلی) را که روز بروز بزرگتر و زیباتر میشد دوست میداشتند و چون جان گرامی میشدند و از او مراقبت میکردند. گلی بزرگ شد، زیبا و دوست داشتنی شد تا به بانزد مسالگی رسید و انگشت نمای جوانان گردید.

همه جوانان قریه او را دوست داشتند و همه بدون استثنا از او خواستگاری کرده بودند اما ابراهیم میخواست دخترش را بمری شوهر بدهد که هم از لحاظ مالی

کرباسی سیاه آنجا ایستاده بودند بدین اولین قسمت عریان بدن او بیخ کشیدند و سر را زیر چادر فرو بردند. بیخ در گرفت و هنگامیکه ابراهیم همه لباسهای خود و حتی شلوارش را نیز در آورد عموما فهمیدند که بیچاره دیوانه شده است و راستی او دیوانه شده بود

کدخدا همیشه به (یونس جهنی) میگفت:

— بچه. این ابراهیم دخترشو بتو نمیده. سر برش نذار. به وقت دیوونه همیشه و کار دست خودشو و مردم میده. ولی یونس که او را (یونس جهنی) مینامیدند دست از سر او برداشت و آنقدر کرد و کرد و آنقدر موجبات آزار و اذیت مرد بیوا را فراهم آورد تا او بدنیای جنون رسید و خوش رقصی را شروع کرد.

حالا یکسال و یکی دو ماه از آن تاریخ میگذشت. بدفعات او رقصیده و لخت شده و فریاد زلزله کشیده بود. مردم دیگر نه میترسیدند و نه ناراحت میشدند. میدانستند او دیوانه است و بدیوانه حرجی نیست.

ابراهیم کشاورز مهربان و سرباهی بود بطوریکه همه ساکنان قریه از خرد و کلان دوستش داشتند و باو احترام می نهادند. یک خانه، یک مزرعه و مقداری گوسفند و مرغ و خروس داشت. نسبت به اکثریت اهالی زندگی مرفه تری را میگذرانید زیرا پنجسال قبل یکمک پولی که سالها پس انداز کرده بود با آسیابان قریه شریک شد و دو دانگ از آسیاب را خرید. چهار قریه بزرگ همان یک آسیاب را داشت لذا کاروبار ابراهیم رونق گرفت و با سهمی که



«تله گونی»

عجیب ترین

مسأله پزشکی

معاصر

★ نخستین عشق هرگز فراموش نمیشود!

* عشق اول ، سالها بعد ، کودکان زن را شبیه نخستین مرد زندگی او میسازد!

★ چرا این ملکه سیاه حبشی ، بی آنکه گناهی کرده باشد ، کودکی سفید دنیا آورد!

(نخستین عشق هرگز فراموش نمیشود!) این سخن یادگاری است از قرنهای پیش... صدها سال گذشته هنوز در قرن بیستم نیز ، همه ملت‌های جهان ، بدین سخن اعتقاد دارند : «نخستین عشق هرگز فراموش نمیشود !!» . اخیرا دانشمندان و روانشناسان نیز بدین مسأله توجه کرده‌اند تا کشف کنند که برآستی تاثیر نخستین عشق در زندگی آدمی ، تا چه حد است . آنچه اکنون میخوانید ، شاید برای شما عجیب باشد ،

ولی حقیقتی است علمی در باره اسرار و فراز و نشیب های مسأله‌ای بسیار پیچیده بنام : نخستین عشق!

آیا يك زن میتواند از يك عشق نخستین ، از يك ملاقات عاشقانه نخستین ، نشانی محو نشدنی در وجود خود نگهدارد؟ آیا عشق نخستین ، میتواند حتی در مورد کودکانی که يك زن ، سالها بعد ، از يك مرد دیگر خواهد داشت ، تاثیری داشته باشد ؟ این سؤالی عجیب ، دانش‌پدیدی را بوجود آورده است بنام «تله گونی» . بهتر است برای توضیح این دانش جدید ، داستان زندگی دختری بنام «آنژلیکا» را شرح بدهیم . همه شما در زندگی تان ، دست کم یکبار بدختری مثل آنژلیکا برخورد کرده‌اید . او دختری است که در بیست‌سالگی بسخنی عاشق جوانی شده بود . جوان ، يك نقاش فقیر سوئدی بود که بشهر هنر ، بشهر پاریس آمده بود ، و آنژلیکا بخاطر او ، پدر ، و خانه و خانواده خود را ترک کرد تا با جوان نقاش يك زندگی ناراحت و حقیرانه ، ولی سرشار از عشق را آغاز کند . بعد از چند ماه ، نقاش کولیفت ، یکروز بی خبر آنژلیکا را ترک کرد و سوئد رفت . آنژلیکا دیگر هرگز از او خبری نیافت ، و این حادثه قلب او را بسخنی شکست . دوسال بعد آنژلیکا بایک مهندس شیبی ازدواج کرد ، ولی از همین لحظه بعد ، او درحقیقت دوزندگی متساوت و متضاد پیدا کرد : يك زندگی قانونی و عادی در کنار شوهرش .. و یک زندگی پنهانی ، افلاطونی ، و عجیب با «خاطره نقاش سوئدی»! آنژلیکا بنظر ، در کنار شوهرش زندگی معمولی را میگذرانید .

با او مهربان بود . کارهای خانه را بخوبی انجام میداد ، ولی کم‌کم در خانه رابروی دیگران میبست ، و در يك انزوا و تنهایی مطلق بسر میبرد . بتدریج کارش بجائی رسید که حتی در حضور شوهرش ، خود را بدست تفرکات و رویاهای دور و دراز خود میبرد . بنظر میآمد که همیشه در خواب بسر میبرد . وقتی او را صدا میزدند ، نمیخواب ، و درحقیقت ، درعالم اندیشه و خیال ورویا ، با همان نخستین عشق خود زندگی میکرد ، با او حرف میزد ، و با او عشق میورزید . بنظر نمیآمد که آنژلیکا در کنار شوهر خود ، زنی بدیخت باشد ، بلکه فقط همیشه در رویا بود ، و بآرامی دوروبر خود هاله‌ای از تنهایی میکشید ، و از این تنهایی لذت میبرد . کم‌کم آنژلیکا بمعنی واقعی کلمه بیمار شد . بالاخره او را نزدیک روانکاو بردند ، و آنژلیکا نزد او همه چیز را اعتراف کرد و تکمیل پزشک از دنیای رویایی خویش بیرون آمد ، در حالی که خطر جنون در يك قدمی او نرفته بود . دختران و پسرانی مثل آنژلیکا فراوان هستند : دختران و پسرانی که عشق نخستین ، يك عشق ناکام ، آنان را همیشه در حالت عدم ارضاء ، اندوه ، و درحاشیه جامعه نگه میدارد . البته قصد ما آنها نیستند که بعد از يك عشق تند ، دیگر برای همیشه تجرد را انتخاب می‌کنند ، بلکه ، از جوانانی حرف میزنیم که بعد از نخستین عشق ، همسر اختیار میکنند و صاحب بچه نیز میشوند ، ولی هرگز نمیتوانند خود را از بار سنگین خاطره نخستین عشق رها کنند . اینها باحس نیت تمام سعی میکنند که عشق نخستین را فراموش کنند ، و حتی در این راه اراده نیز بخرج میدهند ، ولی موفق نمیشوند . يك روانکاو میگوید :

«در حقیقت فراموش ساختن خاطره نخستین عشق ، درست خود آنها نیست . همه چیز ، خارج از قلمرو اراده و اختیار آنها ، و درضرب ناخودآگاه آنان جریان پیدا میکند . این عشاق ناکام دلشان میخواهد که نخستین عشق را که «يك ماجرای غم‌انگیز» یا يك «رابطه ناسف‌آمیز» بوده ، فراموش کنند ، و بدین منظور تلاش میکنند که رشته های جدید خانواده‌شان را محکم سازند ، و نسبت بشوهر خود بیش از اندازه مهربانی نشان دهند ، ولی در نتیجه همین تلاش ، نخستین عشق گذشته کم‌کم در نظر آنها بيك گناه لذت‌آمیز تبدیل میشود که فرد ناکام با آنکه میخواهد آنرا فراموش کند ، خود بخود بسوی خاطره آن کشیده میشود . بلی ، نخستین مردی که در زندگی شما پیدا میشود ، هرگز فراموش نخواهد شد ، زیرا که برای بیشتر زنها ، نخستین مرد ، معنی نخستین عشق رانیز دارد ، چونکه زن معمولاً فقط با عشق خود را تسلیم میکند ، برخلاف مرد که عشق را از رابطه جنسی جدا میسازد . نخستین رابطه با يك مرد ، حتی نخستین عشق بی‌رابطه ، زودتر از نظر جسمی و روحی ناگهان عوض میکند . او دنیای را کشف میکند که همیشه بدان فکر میکرد است ، و البته نخواهد توانست مردی را که برای نخستین بار پنجره این دنیارا بروی او گشود ، فراموش کند . و هرچه دختر جوانتر ولی تجربه‌تر باشد ، خاطره‌ای که از نخستین عشق خویش دارد ، قویتر ، موثرتر و فراموش نشدنی‌تر خواهد بود .

ماجرای عجیب شش‌زن عاشق

شاید باور نکردنی باشد ، ولی این هم

يك بحث تربیتی در باره انگشت مکیدن - لکنت زبان داشتن و ترک کردن رختخواب در شب

مبادا بگوئید :

آی بچه . انگشتت را قیچی میکنم!



هستند . بهمین دلیل برای کمک به آنها و ترک عادت دانشان باید باکمالاتر رفتار کرد .

مکیدن انگشت ، تقریباً عادت اولیسه همه ما بوده است ، زیرا در سال های اول عمر ، بخاطر نوعی مصونیت در برابر گرسنگی بمکیدن انگشت عادت کرده ایم . رویهمرفته مکیدن انگشت سرگرمی و تفریح آدم کوچولو هائی است که ما بنام نوزاد می شناسیم . يك نوزاد ، هرچیز نرم را باد هانش تشخیص میدهد و امتحان میکند و اولسین عمل یا وظیفه تشخیص دادن پستان مادر از سایر چیزها برای او همین لمس کردن و مکیدن است و وظیفه دوشم تشخیص سایر چیزهائی است که دنیای اطراف در دسترسش قرار میدهد .

بسیاری از اطفال عادت انگشت شمت مکیدن را در سال اول و حداکثر در سال دوم عمر خود بخود از سر می اندازند . عودای از بچه ها نیز بعضی اینکه برای خواب به بستر میروند یاد انگشت شمتشان می افتند . زیرا در سن آنها انگشت نوعی قرص خواب آور است . اما مشاله وقتى جدی میشود که انگشت شمت بچه پیوسته از دهانش در نیاید و او شب و روز عادت بمکیدن آن داشته باشد . و این خطر با بالا رفتن سن هی زیاد و زیادتر میشود .

بچه های بسیاری راسراغ داریم که در کلاس سه و چهار دبستان هستند ، اما هنوز عادت دوران بچگی شان را ترک نکرده اند . این وظیفه والدین است که از راههای عاقلانه اعتیاد اینگونه بچه ها را ترک دهند . زیرا ادامه این عادت موجب دفعوره شدن فکین بچه ، کج و کوله شدن دندانها و بوجود آمدن اختلالاتی در کار حرف زدن ، جویدن و تنفس کودک میشود و سرانجام کار بقالب گرفتن چانه و فکین میکشد .

«پروفور دکتسر هدیوک والیس» بدنبال يك سلسله مطالعات علمی بدین نتیجه رسیده که :

«اکثر بچه هائی که عادت مکیدن انگشت شمت برایشان باقی میماند آنهاى هستند که سرخود بار می آیند . روابطشان با پدر و مادرشان حسنه نیست ، از نظر سکونت وضع بدی دارند و از پدر و مادرشان کمتر سنده ، پدری بد اخلاق ، بددهن و زودخشم ، مادری بی صبر و دعواکن دارند . خواهران و برادرانشان دائم باهم جارو جیغال و نزاع میکنند . همه این چیزهای ظاهر معمولی

چرا بچه های شیر خوار انگشت خود را می مکند ؟

کج و کوله شدن دندانها - لکنت زبان - اختلال در کار جویدن و تنفس - خارج شدن فكها از شکل طبیعی ، نتیجه ادامه مکیدن انگشت است .

با دعوا کردن ، کتک زدن ، سوزن زدن و مجازات سخت نمیتوان به جنگ بچه ها رفت .

تا همین چندى پیش اگر به اتاق انتظار مطب من سرى میزدید ، عکس بزرگی توجهتان را جلب میکرد . این عکس مردی ترس آور بود که داشت با يك قیچی بزرگ و بنحوی تهدید آمیز به بچه های که انگشتش را می مکید نزدیک میشد . پدر و مادرهائی که برای معالجه بچه هایشان به مطب من مراجعه میکردند ، از دیدن آن عکس دلشان خنک میشد و فوری به - بچه ها می گفتند :

« اونجا رو نیگا کن . اگه بازم انگشتتو بمکی ، این آقا هه میاد و انگشتتو تورو میبره .

اما اگر اینروزها سرى بمطب من بزنی دیگر از این عکس اثری نمی بینید ، زیرا هفته هاست که با وجدانی راحت ، نمیدانم بکجا تبعیدش کرده ام چون باین نتیجه رسیدم که بچه را نباید ترسانند و از آن گذشته با ترساندن ، محال است بتوان عادت بدی را ترک بچه داد . بچه هائی که انگشت می مکند ، ناخن میجوئند ، شپهار ختخوابشان را خیس میکنند ، یا تهنه کتان حرف میزنند ، بچه های حساس و میتوان گفت تا حدودی بیمار روحی

هم تلخ و هم خنده‌دار

گزارشی از عجیب‌ترین
محاکمه روز اروپا

معشوقه توی کمد لباس

محاکمه مرد زن‌داری که معشوقه‌اش را یکماه در

کمد لباس اتاق مجاور خواب خود و همسرش

پنهان کرده بود و گاه و بیگاه با او سر میزد

و با او عشقبازی میکرد!

از آنجائیکه نظر اهالی مستعرب جزیره سیسیل این‌قبیل خطاها را یا باخون باید شست یا با ازدواج ، «سرجیو» تا کار افتضاح وی آبرویی بالا نگرفته بود ، دست الویرا را گرفت ، به کلیسا برد ، عقد کرد و بعنوان همسر قانونی بخانه برد . اما ظاهر الویرا تنها عشق سرجیو نبود ، و او با «گراسیلا آماری» یکی دیگر از دختران کارگر کارگاه نیز رابطه داشت . گراسیلا بمحض اینکه قافیه‌ها باخته دیدد والویرا را بجای خودش در حجله مشاهده کرد ، چنان از خود بیخبر شد که در شب زفاف عروس و داماد باخوردن چندین قرص خواب آور دست بخودکشی زد . باوجودیکه زود بدانش رسیدند و نجاتش دادند ، باز به سرجیو گفت که در اولین فرصت دوباره دست بخودکشی خواهد زد .

پدر گراسیلا که یک پلیس بود ، برای منصرف کردن دخترش فوری تقاضای تغییر مأموریت کرده‌ویرا برای مهاجرت بشهری دور یار و بندیش را بست . اما درست در شبی که خانواده آماری قصد ترک کردن «پالمو» را داشتند ، گراسیلا غیبش زد . پدر و مادر بیچاره بهمه جا سرزدند ، پلیس پالمو تمام سوراخ سنبه‌ها را گشت ، اما «گراسیلا» پیدا نشد که نشد . درگیری دار آن بی‌خبری فقط بکنفر از مخفیگاه دخترک گریز پا خبر داشت و او هم «سرجیو» بود زیرا خود او بود که یا از ترس ، یا از روی هوس که هنوز نسبت به گراسیلا داشت دخترک را به‌خانه‌اش برده ومدت یکماه تمام او را توی کمد اتاقی که مجاور اتاق خواب خود و زش بود پنهان کرد !!

دادگاه پالمو هرگز آنقدر شاوخی بخود ندیده بود ، زیرا سرجیو - الویرا و گراسیلا داشتند محاکمه میشدند . موضوع از نظر مردم بقدری جالب بود که حتی عده کثیری پشت‌درهای بسته‌دادگاه ازدحام کرده بودند . چگونگی محاکمه شباهت زیادی به اجرای یک‌پیس کمدی داشت و در تمام طول جلسه ، نه تنها تماشاگران ، بلکه قضات دادگاه نیز بمصدای بلند می‌خندیدند . گوش همه وقتی تیز شد که رئیس دادگاه الویرا یا همسر متهم را به وسط سالن احضار

سرجیو در حالیکه زن و فرزندش پشت سرش نسته‌اند دارد دردادگاه ادعا میکند که همسرش را دوست دارد و گراسیلا را از ترس توی قفسه برده بود .



قضات دادگاه شرع شهر پالمو ای‌تالیا هنگامیکه بیرونده متهمی بنام «سرجیوساکو» رسیدگی می‌کردند ، بی اختیار بیاد (دکامرون) مشهورترین و بی پرده ترین کتاب عاشقانه جهان افتاده بودند . زیرا «سرجیوساکو» چنان دسته گلی به آب داده بود که میشد آنرا بعنوان قصه‌ای جالب در سری نوول های دکامرون اثر «جیووانی بوکاجیو» شاعر و نویسنده ایتالیایی جا داد .

قضات دادگاه با وجودیکه با یک «قصد شروع بقتل» روبرو بودند ، درباره ماجرای خنده‌داری که مطبوعات ایتالیا با آب و تاب و دستخوش حیرت و هیجان منتشرش کرده بودند رای ملایمی صادر کردند و تمام علل مخففه را در نظر گرفتند .

متهم شماره یک‌پرونده ، جوان بیست و پنجساله‌ای بود بنام «سرجیو ساکو» که چون با پدرش کارگاه کوچکی را اداره میکرد ، همجا خودش را کارخانه‌دار معرفی میکرد .

«سرجیو» سرگوشش می‌جنبید و داستان تراژدی کمیکی که از آن ییاد کردیم از روزی شروع‌شد که بین او و یکی از دخترانی که در کارگاهش کار میکرد سروسری پیدا شد و « الویرا گراسیای » قشنگ آبتن شد .



س!

کرد . الویرا در حالیکه لباس تیره‌ای
پتن داشت ونوزادش را بغل گرفته بود بوسط
سالن رفت . رئیس از او پرسید :

الویرا جواب داد :

بله ، میدانستم آقای قاضی ، از همان
روز اول میدانستم . اما این سوهر ناقلائی
من عقلم را دزدید . نمیدانم پدر این دنیا اگر
آدم بشوهرش هم اعتماد نکند دیگر به کی
میتواند اعتماد کند . آن روز خوب بادم
است . وقتی بمنزل برگشتم سرجیو را
بشدت رنگ پریده و نگران دیدم . ناچشمش
بین افتاد جلو دویدو بازبان بازی‌های خاص
خودش بین گفت . الویرا بدستور سازمان
سری «مافیا» مجبورم یکی از کله گنده‌های

— من طبقه‌های قفسه‌ها برداشته بودم .
تهدیه یک حلیه انداخته و روی حلیه تشکی
دولا پهن کرده بودم و برای هواکش نیز
چند سوراخ به درو پهلوهای قفسه ایجاد
کرده بودم .
— برای غذا چه میکردی ؟
— هر چه الویرا برای شام و ناهار می-
پخت ، سهم گراسیلا را من برایش میبردم .
— آخر ... آخر اگر احتیاج
دیگری پیدا میکرد ؟
— برایش لگن میبردم و بعد لگن را
خالی میکردم . در اینجا رئیس دادگاه روبه
گراسیلا معشوقه سرجیو کرد و پرسید :
— شما توی قفسه ناراحت نبودید ؟
گراسیلا جواب داد :
— نه ، از قضا آنجا در نظرم بهترین
جای دنیا بود . فقط وقتی شب میشد و سرجیو ،
دربستر کنار هم سرش میخواست رنج
میبردم و خود خوری میکردم . رنجی را
که در آن شب‌ها بردم هرگز فراموش نمیکتم .
بعضی وقت‌ها از فرط حسادت بطوری
خودم را می‌باختم که نزدیک بود در قفسه‌ها
بشکنم . به اتاق خواب حمله کنم و حق
الویرا را کف دستش بگذارم .
— تمام مدت یکمادرا توی قفسه
گذرانید ؟
— نه ، هر وقت که الویرا از خانه
بیرون میرفت سرجیو فوری سراغم می‌آمد
مرا از کمد در می‌آورد . سرجیو مرا می-
پرستید . هر شب قبل از خواب سری بین
میزد . همدیگر را میبوسیدیم و شب بخیر
می‌گفتم . رئیس دادگاه از سرجیو پرسید :

بقیه در صفحه ۸۰

↑ الویرا یا زن خیانت‌دیده در حالیکه بچه‌اش
را در بغل دارد بسؤالات رئیس دادگاه
جواب میدهد . گراسیلا یا معشوقه قفسه‌ای
را هم که طرف راست نشسته میتواند تماشا
کنید .

عافیا را که تحت تعقیب پلیس قرار دارد
بخانه بیارم و مخفی کنم . حتی منم او را
نمی‌شناسم . مافیا تهدید کرده اگر سعی
کنیم او را بشناسیم و یا قضیه‌ها را برگویی-
هائیمان جانی لو بدهیم ، هم من ، هم توووم
بیتمان را خواهد کشت . تو باید قول بدهی
حتی از یادداشتن به آن اتاق و نزدیک
شدن به کمد لباس نیز خود داری کنی .
منم باور کردم . از آنجائیکه میدانستم
سازمان مافیا تهدیدش را با کمال بیرحمی
عملی خواهد کرد سعی کردم خودم را بکلی
از ماجرا کنار نگذارم . بعد سرجیو
باچکش ، اره ، و یکمشت میخ باتاق مجاور رفت .
دورا از تو بست . ظاهراً برای اینکه
عضو مافیا توی قفسه راحت باشد طبقه‌های
قفسه‌ها برداشت و چندین سوراخ ریز نیز
برای ورود هوا در آن ایجاد کرد . آنوقت
بیرون آمد دورا از بیرون قفل کرد و
کلیدها در جیبش انداخت و سپس در اولین
فرصت گراسیلا را قاچاقی بخانه وارد کرد
و توی قفسه جای داد .

رئیس دادگاه از سرجیو پرسید :
اظهارات هسرت سراسر است ؟
— پله آقای رئیس
— آخر چطوری گراسیلا توانست
مدت یکماه توی قفسه دوام بیاورد ؟



الویرا (نفر سمت چپ) با اتفاق مادرش در یکی از جلسات دادگاه
مشغول صحبت با خواهر سرجیو میباشد .

فداامت...



بوسر دوراهی زندگی

تنظیم از :
منوچهر مطیعی

چونان بید مجنون بر کناره جوپار زندگی
ایستاده‌ام . طراوت و زیبایی دارم ولی خمیده
و سرافکنده‌ام . بزرگسعداتی است که آدمی
بتواند بهنگام نزول غم ، های های بگرید و عقده
دل با سیلاب سرشک بشوید و زنگار اندوه از آئینه
ضمیر بزاید . من این سعادت را آرزو میکنم ،
زیرا ناگزیرم گونه به سیلی سرخ نگهدارم و در درون
زاری کنم .

مانند تابلوی زیبایی ، شاهکار خلقت پروردگار ،
در نمایشگاه طبیعت چشم انداز زیبا پسندان شده‌ام .
بر من که میرسند لختی بیش رویم مایستند ،
آفرین میگویند آنگاه میگردند و دیگر هیچ
آخر من نه تصویر بی جانم بلکه انسانم . دستم بگیر ،
اشکم بزدائید و عرق ندامت را بر پیشانیم
بخشکانید .

اینست رسم بزرگواری و سیره بزرگواران ، نه
آفرین گفتن و رفتن . آفرین و آفرین ها را به
خالق زیبایی میگوئید ، او که از تحسین بی نیاز
است برای من که او افتاده‌ام چه می کنید ؟

با آنهمه خشم و غضبی که داشتم بانای مجاور رفتم و مقابل آئینه ایستادم . آئینه
دوست همیشگی و قدیمی من . دوستی که از کودکی با یکدیگر آشنا شدیم . همیشه
بین راست میگفت و زیباییهای مرا مینمود اما این اواخر او . از آئینه نیز بدم
آمده بود مثل دیگران . مثل همه مردم . آئینه به دروغ میگفت و مرا زشت نشان
میداد . نه زشت زشت و نه آنچنان زیبا که قبلا بودم و میخواستم باشم .

در آئینه نگرستم . اندامم را ، دیدگام را ، صورتم را و لبهایم را که
از شدت ناراحتی بهم میفرمودم دیدم . آه ، پوست پزمرده‌ام دیگر آن طراوت سابق را
نداشت . دیدگام چون گذشته از شادی و امید برق نمیزد . گیسوانم و همه اجزاء
چهره‌ام و بالاخره گردنم که تا یکسال پیش مانند گردن مجسمه‌ای بود که از خارج
تراشیده باشند . چرا ؟ آخر چرا ؟ جواب این چرا را خودم خوب میدانم . راه
بازگشت گذشته را نیز بلد بودم لیکن نمیتوانم . آه . خدای بزرگ ! غم دلم را
لبریز کرد . در پشت استخوان سینم کوره‌ای داغ شد و خونم را بجوش آورد .
ناخنهایم را در گوش دستم فرو بردم و لب‌زیرین را بدندان گریتم و مجدداً با تاق
اولی که (فرهاد) شوهرم آنجا نشسته بود بازگشتم .

او متوجه ورود من شد اما بروی خود نیامورد . برخاست روی را بست دیوار
مقابل برگردانید و با خونسردی و بی‌اعتنائی همیشگی گفت :
دیگه فایده نداره . خودم از روز اول می‌دونستم زندگی کردن با زنی مثل
تو بمنزله خودکشیه . چرا احق شدم . نمی‌دونم . به شوهر مادرم لعنت می‌فرستم
اون منو مجبور کرد .
فریاد کشیدم و گفتم :
اجباری نداشتی منو بدبخت کنی ؟

باز رویا برگردانید . پشت‌را بن کرد و روپروی تابلوی دیوار ایستاده
بود . هر دو دست را در جیب شلوار فروبرد و اظهار داشت :

– اتفاقاً مجبور بودم چون میخواستم به شوهر مادرم که حق پدري بگردن من
داره احترام بذارم . اما اون ؟ او . عجیب ، چطور اون پسر مرد بمن دستور داد که باتو
ازدواج کنم ؟ چرا ؟ چرا گول خورد ، جواب این سؤالم خوب میدونم . تکرار
میکنم که تو صحنه های اون روزا یادت بیاد اون روزا که از (پاریس) اومدی
تهران روزوا و شبای بیشمار رفتی پیش ناپدري من گریه کردی . اشک ریختی .
دوستم نداشتی همونطور که الان دوستم نداری . فقط میخواستی خودتو از منجناب نکبت
نجات بدی . قصد داشتی ایرانیان مقیم اروپا بتورو بعنوان یه زن شوهر دار قبول
کنن و گذشته‌های کثیف فراموشان بشن . این به نیرنگ زنانه بود . اون پسر مرد
فرباشکهای تورو خورد . به نامه مفصل بمن نوشت و او ایستادم داد که اگر هر چه
زودتر باهات ازدواج نکنم

دیگر نتوانستم طاقت بیاورم . با فریاد گوشخراشی رشته کلام اورا بریدم
و گفتم :

– دیپونه ، بی‌شعور . من زن سرراه افتاده‌ای نبودم . تا با التماس اومدی منو
گرفتی من بخاطر تو دارم توی این آپارتمان به اطاقه کوچک زندگی میکنم . این
خونه فسقلی که جرئت نمیکنم آدرشو بدوستان سابقم بدم درست به اطاق‌های ،
کلفت و نوکرای من شباهت داره .

خنده تسخرآمیزی کرد و پرسید :
– کدوم کلفت و نوکر ؟ هان ؟
– خونه شوهر اولم . خونه پدر بچه‌هام . نمیخواهی اینو قبول کنی ؟
– چرا . چرا . کاملاً قبول دارم اما حیف ! گذشت ! رفت تو آگه زن لایقی
بودی یا نه هیون مرد زندگی میکردی . اونوقت لزومی نداشت بعد از گذشت چندسال ،
بعد از اونهمه حادثه ، بعد از اونهمه عشق و افشاح ...

گریه‌ام را سردام و خودراری راحی انداختم . بلند بلند میگریستم که صدای اورا
نشوم . فرهاد داشت بی‌رحمانه نخستین صفحات کتاب زندگی مرا ورق میزد و با
بیان بعضی مطالب و تجدید خاطرات رنج میداد . از رنج دادن من لذت نمی‌برد .
سودی از این باب عاید او نمیشد فقط میخواست مرا خرد کند . آخرین کلمات
جمله‌ا که با گریه‌خوبش بریدم خیلی دردناک بود . بسیار کشته و شکننده بود . شخصیتی
را که من از خود و زیبایی خود ساخته بودم خرد میکرد زیر پا میریخت و لگد مینهاد
و میگذاشت . چیزی که از آن وحشت داشتم . دیگر از من چه باقی مانده بود ؟ هیچ .
جز یک زیبایی در حال مرگ . زیبایی گنبدیده و پلاستیدای که میرفت بمیرد و
جای خود را به شکستگی و افسردگی و نازیبانی بدهد . جیغ زدم . صدای بلند
گریستم اما فرهاد فقط چند ثانیه‌ای مکت کرده ، باز با همان خونسردی ، ادامه داد :
– آره . بعد از چند سال . بعد از اونهمه و لگدی در اروپا ، بعد از اون
شبهای کثیف پاریس ، بعد از عشقهای رنگارنگ و اون مردهای جورواجور ،
دیگه لزومی نداشت بیای زن من بشی و منو قربونی خودت کنی . من به چی
افتخار کنم . بیدر و مادری که نداری ...

طاقم تمام شد . از روی کارنامه مثل پیر تریخورد به بوش بوش بردم . میخواستم
یا جنگ و ناخج ظاهرگ گردنش . راپاره کنم و دیدگانش را از حلقه بیرون
آورم . او مرا تا یک لحظه دست بسوی پرتاب نکرد . هیچ کسان گفتم :
– حق پدر دارم . سادار دارم . من از به خانواده
او که تا آن لحظه خونسرد بود ، فریادی کشید و یکای خود را بر زمین کوفت
و اظهار داشت :

– خفه شو . کدوم پدر و مادر . اینا که پدر و مادر تو نیستن . دوتا آدم
سود طلب و طمان هستن که از وجود تو استفاده میکنن . با دلاشتهای خود تو خوندم .
خوندم که نوشته بودی اون پدر و مادر نیستن و از به ناله ماهگی بزرگ کردن
و بعد گذاشتت مدرسه و وقتی که بزرگ و بالغ شدی شروع کردن بنمایش دادن
زیبایی تو و واسه منافع خودشون . واسه کلاه برداری . واسه گول زدن مراد
پولدار . بالاخره هم یه مرد بیچاره با احساس و قلبش بطرف تو اومد . باهات
ازدواج کرد اما چون ...

بدیوار تکیه داده بودم . می‌لرزیدم . این اولین بار بود که از گذشته های من
سخن میگفت . البته میدانستم که چیزهایی میداند اما او هرگز ذکری بمیان نیامورده
بود . گوشهایم را گرفتم و در حالیکه جیغ و گریه و دشنام را بهم می‌آمیختم
بطرف در اطاق دویدم . او نگاهش را بدنبال من فرستاد و بخاطر اینکه جمله‌اش
را تمام کند و ضربه محکمتری بمن وارد آورد فریاد کشید و گفت :
– چون پولش تمام شد ، چون در زندگی شکست خورد ازین طلاق گرفتی .
حالا نوبت منه . من خوشحالم که نه پولی برات خرج کردم و نه دارم که بکنم . من
یه وسیله بودم . وسیله . آلت . آلت اغراض تو و ناپدري و نامادرت . من
باید آبروی خودمو حفظ کنم . همه چیز توومه . باید از هم جدا بشیم . می‌فهمی ،
باید جدا بشیم . تو میری کارای سابقتو از سر میگیری . منم میرم پاریس تحصیلاتمو
دنبال میکنم .

خودم را روی تخت افتادم و گوشهایم را با دوپالش پوشانیدم . حالا هیچ صدائی
نمی‌شنیدم حتی صدای گریه خودم را . از فرط ناراحتی و خستگی حاصله از خشم و
گریه خوابم برد . وقتی بیدار شدم هوا تاریک شده و فرهاد مرا تنها گذشته و رفته
بود . از سه چهار روز قبل دعوائی مانع بدیده بود . هر روز گریه میکردم و هر روز

محمد زهری

شاعری نوآور با لحن و حال کلاسیک

محمد زهری از نسل شاعران پس از نیماست - نسل چهل سالگان - زمان نیما را درک کرده است ، و به شیوه او گراییده است . از لحاظ سبک شاعری ، شیوهی میان‌نیماگرایان و شاعران گروه سخن (تولسی - نادرپور...) دارد . شاعریت که کوشیده است تا با حفظ لحن و حال کلاسیک ، نوآوری کند . شعرهای او در آغاز کار ، اوزانی ساده داشت و کلماتش کلماتی بینابین - نه کلاسیک و نه عامیانه - بود . شاعری مضمون پرداز است و این خصوصیت را از آغاز شاعری تاکنون حفظ کرده است . به ادبیات کهن فارسی - بخصوص سبک خراسانی - گرایش دارد ، و تاثیر این گرایش را در شعر زهری می بینیم .

شعر زهری را به سه دوره مشخص می توان تقسیم کرد :

۱ : شعرهای نخستین : این شعرها چندان محکم و شیوا نیست ، اما حال و شور جوانی ، و امید پایداری و بیروزی - و جوهر شعری زنده‌یسی را داراست . وزن‌های او ساده و قافیه‌ها به شیوه مرسوم کلاسیک است . بیشتر به دوبیتی می‌پردازد .

۲ : شعرهایی که باتوجه و گرایش به سبک خراسانی سروده است و درعین حال استقلالی دارد .

شعر زهری همچنان سادگی و بی‌پیرایگی فرمش را حفظ کرده است ، شعرهای کوتاه‌تر ، در بکار بردن ترکیبات و کلمات قدیمی حد اعتدالی را رعایت می‌کند و وصف او متوجه حالات است ، نه وصف طبیعت . عیب کلی شعر زهری همان عیب کلی شعر عصری است با این تفاوت که عصری بیشتر ناظم است تا شاعر ، و زهری بیشتر شاعر است تا ناظم : ظاهر شعر زهری عاری از عیب و علت است ، کلمات و ترکیبات او درست و سالم و رساست ، اما در بیشتر شعرهای انگاری که خونی جاری نیست . اما جوشش و درخشش زهری در بعضی از شعرهای با حال و جاندار است .

۳ : شعر سالهای اخیر زهری... در این شعرها شیوه کلی بیان زهری تغییری نکرده است ، اما تکنیک و فرم شعرش ماهرانه‌تر و شفافتر شده است و شعرش غنا و لفظی شاعرانه یافته است . بیان او بیانیست وصفی ، موجز و کوتاه ، با پایان‌بندی‌ها و برگردان‌های ابتکاری . به این ترتیب است که زهری زبان و بیان شعرش را یافته است و خونی در رگ و پوست شعرش دوامده است .

وی همچنان دست اندرکار راهیابی و کمال دادن به شعر خویش است

شعر - نقاشی - تئاتر - موسیقی - نقد کتاب ...

۴. آزاد

به رود گفتم

به رود گفتم: ای باتو روشنشان روشن

به من سکوت بیاموز

رود نیل آرام

به خفتگان سفرهای دور

می‌مانست

به عاشقان ، که چه آسوده‌وار

می‌میرند

و چشم مرگ ستانسان ستاره

بارانیست!

به رود گفتم: رودا ، چه

نیلگون راهی

و آسمان ترا با تو می‌سراید ماه

شکوهمند ، برخیز!

رود نیل آرام

به خفتگان سفرهای دور

می‌مانست.

جست و جو

ایستاده روز در برج بلند مغرب خورشید
من تماشا می‌کنم از پرتگاه خویش
ظلمت اوهام دنیا را

در غریب موج

در سکوت ثابت خورشید

در شتاب رود

در بلند کوه

در ستیز آب

و در تهیب خشم باران و صدای باد

جست‌وجوی تلخ من باقیست

جست‌وجوی تلخ

آه ... ای شعر ... ای سکوت

دوست دارم دروای خویش

خشم طوفانزای تو یکشب

مرا در روشن خورشید اندازه

و سپس بدرود

باتو ای صبح و ... غروب و ... شام

محمد مجید

ترجمه شعر به شعر

«پترونیوس آربیتر»

Petronious Arbiter

شاعر رومی ، در سده اول بعد از میلاد، همزمان با «ترون» امپراطور سفاک میزیست ، این شاعر، استاد و مورخی ارزشمند بوده است . «ترون» درست دوسال بعد از «آربیتر» درگذشت . این ترجمه منظوم و آواز نمونه‌ایست از شعر آربیتر :

حوریان پاک دریاها...

آه ، ای ساحل ، گرامی‌تر به نزد من
زجان من

آه ای دریا

شادمانم ، شادمان زیرا

باز میگردند مرغان مهاجر سوی خان

و مان من ، آری

باز میگردند .

و ده چه روز شادی انگیزی است

من بر این ساحل ، در این دریا
سال‌های پیش
راه می‌رفتم ، شنا میکردم و آن حوریان
پاک دریا را

مهربانانه نوازشگر

به نوازش‌های شورانگیز بودم

اینک این دریاچه ، این امواج
اینک این ساحل که در او جای رؤیاهای
آرام است

آری ، آری سال‌ها من زبتم اینجا

نیست خود نامهربان ، تقدیر ؟

آنجانیکه بگیرد باز

چیزهایی را که ما را داده از آغاز!

سیر باغ

باغ رفتم
بشماشای باسپای سبید
ترا صدا کردم
ز پشت شاخه‌ی گلها
ترا صدا کردم

به جست‌وجوی تو از آبی‌سپهر گذشتم

- بخواب خاطره رفتم -

قدم قدم همجا باغ و دشت

از تو نشاها داشت

وشانه‌های درختان

مرا بخاطره خواندند

مرا بخاطره‌ی مرگ روزهای سبید

که در ضیافت آینه باغ را دیدیم ،

و با درخت و پرنده

و سبزه و گل سرخ

بصحبتی که نشستم

مرا بخاطره خواندند

صدای گام تو یک لحظه بقرارم کرد

و باغ یکسره پر شد

پر از ترنم تو

بگوش من همه آوای دلنواز تو بود

بچشم من همه تو!

قدرت شریفی

یک نگاه

نگاه کوچک تو

مرا زبشت پنجره میباید

و من که بازگشتم از یوچی خیابانها

و هابوی نان

دنبال یک نگاه صادق و مرموزم

(دنبال یک صدا که مثل سکوت است)

حسین پورکاظم

(شیراز)

نظاره میکنم

شفق بخون نشسته و پرنده‌ها

میان دشت نیلی غروب

بهر کرانه جار می‌زنند

و تا تک ستارگان شکفته میشوند

و من بانتظار تو

گل ستاره را نظاره میکنم

و من در این شب سیاه

سوی بیکرانه‌ها نظاره میکنم

غمی درون قلب من طلوع می‌کند

و من بیاد تو

نگاه سوی آسمان پرستاره میکنم .

غلام آتش دامن

(مسجدسایمان)

باغ سبز نقاشی

در باغ سبز دفتر نقاشی

دنیای دیگریست

خورشید زردگونه و مه آبیست

رنگ ستاره‌ها همه مهتابیست

شب نیز سایه است

آن طرح را نگر:

دیوار باغ و دشت بزرگ گل

کهار سبز پوش

و آن رودخانه که بر از ماهی است.

دنیای پرشکوتری آفریده‌اند.

بادستهای کوچکشان - کودکان من -

در باغ سبز دفتر نقاشی

منوچهر فیلی

(لار)

سفر

خفته بودم در ابر

ماه میگفت مرا

که زمین ویرانست

و هوا پر ز غبار

آنها در گل و لای بستر

همچو دودند که برخاسته‌اند

همجا پر ز ملال

واژه‌ها گنگ ، غریب

ماه با غصه بمن گفت:

چرا ؟!...

◆
رفته بودم در ماه

خفته بودم در ابر

«نوشی»

هنر

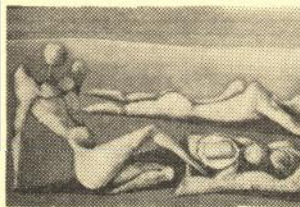
نقد نقاشی

نمایشگاه در فضای آزاد

ایجاد نمایشگاه در فضای آزاد، بخصوص در معابر عمومی، به گسترش هنر نقاشی و شناخت بیشتر مردم کمک میکند.

«هنر معاصر ایران» نامی است که بر نمایشگاهی از آثار چندتن از نقاشان و بیکره‌سازان معاصر ایران در محوطه باغ انستیتو گوته تهران نهاده‌اند.

گوا اینکه سیمای حقیقی هنر معاصر ایران در محدوده آثار فقط شن تن نقاش شرکت کننده در این نمایشگاه نیست و چه بهتر بود که در انتخاب نام این نمایشگاه بطور «مطلق» فکر نمیکردند، اما اقدام انستیتو گوته تهران در تشکیل نمایشگاهی



از: بهمن محمص

در فضای آزاد قابل تحسین است. بالا بردن سطح شعور هنری قشرهای مختلف مردم و آشنا کردن آنها با پدیده های تازه هنر، مسأله‌ایست که در جامعه ما باید مورد بررسی عمیق قرار گیرد و تشکیل نمایشگاهها در فضای آزاد، بخصوص در معابر عمومی و ایجاد بحث و گفت‌وگو، یکی از عوامل راه گشای این شکل عمومی است، زیرا زرق و برق و دکوراسیونهای اشرافی‌گاری‌ها بسیاری از مردم ما را دچار بهت و حیرت و امیدگی میکند و باین ترتیب کاری‌ها باتوق چهره‌هایی مشخص شده که در هنر نمایشگاهی به چشم میخورند.

از: سهراب سپهری



نقاشان شرکت کننده در آن نمایشگاه عبارت بودند از: ابوالقاسم سعیدی - سهراب سپهری - بهمن محمص - حسین زنده‌رودی - پرویز تناولی و معصومه سیحون و جمعا ۴۸ کار عرضه کرده بودند و اغلب این تابلوها و مجسمه‌ها برای چندمین بار است که به نمایش گذاشته شده‌اند. ابوالقاسم سعیدی در این نمایشگاه با ارائه ۶ اثر که در دوائر تازه خود تحول و جست‌وجوی تازه‌ای را آغاز کرده، از نقاشان موفق این نمایشگاه بود.

نقاشی های سعیدی برداشتی متفکرانه و عاطفی از فرم درختان مینیاتور دارد و اینگونه اثرپذیری از نقاشی مینیاتور، حالتی سرشار از لطف و پاستی و صفا به فضای تابلوها بخشیده است.

سعیدی در آثار تازه خود با حفظ تم اصلی نقاشی‌های قبلی، کم‌کم خود را بنقاشی «پاپ آرت» نزدیک میکند و این تا چه حد میتواند دید سعیدی را راضی کند؟ خود بحثی جداگانه است.

حسین زنده رودی اولین نقاش ایرانی بود که خط فارسی را به محدوده نقاشی کشاند و دیگر نقاشانی چون پیروان فعلی «مکتب سقاخانه» بدنبال او کشیده شدند. زنده‌رودی در این نمایشگاه تعداد ۸ تابلو عرضه کرده بود. که در دوائر تازه او تغییرات فراوانی از نظر فرم و تکنیک کار چشم میخورد. این بار فرم عینی حروف بنا

از: ابوالقاسم سعیدی



بخواست هنرمند تا سرحد تجرد «آبستر اکسیون» پیشروی کرده و تحت نظامی معین در آمده‌اند و گرایش به نقاشی «پاپ آرت» در آثار اخیر زنده رودی کاملاً مشهود است.

«سهراب سپهری» با گزیری که یکجند از عالم شاعرانه نقاشی‌هایش به دنیای خشک هندسی زده بود، همه را از این دوگونگی فاحش در بیان ذهنیات و تکنیک کار و برداشت خود منعجب ساخته بود، اما در این نمایشگاه

بقیه در صفحه ۷۶



«سرور کابلی» و «طاعتی» در باله «سیندرلا»

نقد باله

فندق شکن -

سیندرلا

از: سازمان باله ملی ایران

جای اجرا: انجمن ایران و آمریکا

برنامه با رقص هرجویان خردسال شروع شد. در این برنامه که در حد «هرجونی» اجرا شد، تنها طراحی‌خانم «ماریون دیلانیا» چشمگیر بود. سپس رقصهای «کلاس کمپانی» که موجودیت هنری سازمان باله را تشکیل میدهد، تحت عنوان «سویت کلاسیک» که شامل ده قسمت بود به اجرا درآمد.

باله «فندق شکن» اثر چاکوفسکی و باله «سیندرلا» اثر پروکوفیف ابتدا رقص دو نفری توسط «امین طاعتی» و «سرور کابلی» اجرا شد امین طاعتی با تسلطی که داشت رقص را با یک پانومیم عالی همراه کرده بود. احساس او با حرکات و تکنیک آمیخته بود و موسیقی را به بهترین وجهی تفسیر میکرد. «طاعتی» در قسمت رقص دونفری از باله «سیندرلا» نقش جوان عاشقی را که عمیقا دوست می‌داشت بطرز خلاقه‌ای عرضه داشت.

«سرور کابلی» درخشانتر از برنامه‌های گذشته‌اش بود و صرفنظر از بعضی حرکات ست و ناموزون، در موفقیت اجرای باله سهیم بود. از قسمتهای دیگری که خوب اجرا شد قسمتی از باله فندق شکن بود که توسط «هایده احمدزاده» و «آواک آبراهامیان» به اجرا درآمد. هایده در این رقص مسلط و پرتوان بود، رابطه و هارمونی کاملی بین حالت

بقیه در صفحه ۷۶



گفت و گوئی با خانم لرتا هنرپیشه و کارگردان تئاتر

تئاتر،

زندگیست

تئاتر، هنریست که میتواند جزو علوم نیز باشد.

تئاتر مخصوص کودکان، نتیجه‌بخش ترین اقدام برای نفوذ فرهنگ در زندگی نسل آینده است

بازی در مقابل چشم تماشاگر، بازیگر تئاتر را بیشتر ارضاء میکند تا در تلویزیون و جلو دوربین فیلمبرداری

در دیداری از خانم «لرتا» هنرپیشه با سابقه تئاتر ایران، گفت‌وگوئی در زمینه کار تئاتر داشتیم:

— ابتدا از گذشته هنری خود بگوئید و آغاز کارتان :

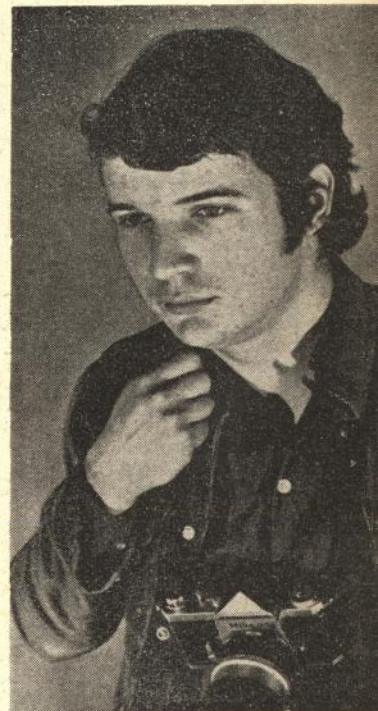
— از ۱۶ سالگی وارد دنیای تئاتر شدم، مادام «پری آغا‌ابوف» و مسیو «هایک کاراکاش» و «محمود ظهیرالدینی» از جمله کسانی بودند که

بقیه در صفحه ۷۵

جالبترین سوژه روز دنیا که مردم اروپا و آمریکا را بخود جلب کرده است!



شوهرم، جاسوس قرن!



این پرسیلی است که عکاس مجلات انگلیسی است و پارسال به مسکو رفت و با پدرش ملاقات کرد. برخی از عکسهای را که او از فیلی میگردم برداشته، در شماره های گذشته دیده‌اید.

خلاصه شماره‌های گذشته :

زن و شوهری را برای شام به یک مجلس مهمانی دعوت کرده‌اند. شوهر «کیم فیلی» است که پظاهر خبرنگار مجلات انگلیسی است در بیروت، ولی در حقیقت بزرگترین جاسوس شوروی است در دنیای غرب. زن «الئونور» نام دارد و امریکائی است و سومین زن «فیلی» است. او بهیچ وجه از فعالیت‌های جاسوسی شوهرش خبر ندارد. آن شب - شب ۲۴ ژانویه ۱۹۶۳ - الئونور چندین ساعت منتظر شوهرش ماند، ولی فیلی به مجلس مهمانی نیامد. فردای آن روز روشن شد که «کیم فیلی» بزرگترین جاسوس قرن، درست در آستانه دستگیری، به مسکو گریخته است. مدتی بعد، شورویها، وسیله مسافرت «الئونور» را نیز به مسکو فراهم کردند تا شوهرش را ببیند. در مسکو فیلی برای نخستین بار از سی سال فعالیت‌های جاسوسی خودش برای همسرش حرف زد، و از جمله ماجرای قراردادن بزرگی و مک‌لین، دو جاسوس بزرگ شوروی در انگلیس را که یکی از شاهکارهای خود او بود برای زنش حکایت کرد. اکنون همسر فیلی، آنچه را از زبان شوهرش در باره فعالیت‌های جاسوسی او شنیده، برای شما تعریف میکند.

اختصاصی برای زن روز!

هر وقت بخواهم میتوانم به آمریکا برگردم. من حرف او را باور کرده بودم، برای اینکه دوستش داشتم. اما اکنونکه خواهی نخواهی میان ما فاصله‌ای بوجود آمده بود، اکنونکه دل من پراز شک و تردید بود، میخواستم درستی قول و حرف کیم را حتما بیازمایم. دخترم و کیم، در جهان برای من از همه عزیزتر بودند. همانقدر نگران سرنوشت دخترم بودم که به سرنوشت کیم میانیدیدم، مخصوصا از این جهت که احساس میکردم کیم کم از من دور میشود. احساس میکردم که او را از دست میدهم. ولی بهر حال بدخترم قول داده بودم که بپراغ او بروم، و بعنوان یک مادر، هرگز نمیتوانستم زیر قول خود بزنم، و اعتماد دخترم را از دست بدهم. کیم با سفر من به آمریکا و دیدار دخترم موافق نبود، ولی خود را بیطرف نشان میداد و میگفت: «بهر حال خود تو باید

در این مورد تصمیم بگیری...». این بیطرفی و بی‌اعتنائی کیم مرا عصبانی میکرد. عتل این بود که او در مورد من هیچگونه مسئولیتی ندارد. خود را بیطرف نشان میداد تا از عواقب ناراحت‌کننده تصمیم من برکنار بماند. این ناراحتی‌ها، این فشارهای عصبی، مرا دچار حمله آسم کرد و کیم را به اگرما مبتلا ساخت، ولی من تصمیم گرفته بودم که حتی بعنوان ترجم به کیم سفر خود را به آمریکا بتعویق نیندازم. در اوائل ماه ژوئن، کیم با «سرگی» عضو عالی‌رتبه سازمان جاسوسی شوروی، و دوست و مراقب همیشگی ما، مذاکرات منفصلی درباره سفر من کرد. هر دو بسن توصیه کردند که سفر خود را بتعویق بیندازم، زیرا که اینکه دچار مشکلات زیادی خواهیم شد. من شدیداً اعتراض کردم. و بالاخره کیم به سرگی گفت:

... من الئونور را خوب میشناسم... اگر باو اجازه مسافرت ندهید، همین روزها بگراست به سفارت آمریکا خواهد رفت، و آنوقت همه ما دچار مشکلات پیچیدهای خواهیم شد! سرگی لیخنیدی زد و گفت: - ما در زبان روسی ضرب‌المثلی داریم که میگوید: «بپتر است که در هر خانواده فقط یک نفر رئیس باشد، ولی در خانه شما متأسفانه دو رئیس وجود دارد!» روز یکشنبه آن هفته به داجای (ویلا) مک‌لین و زنش رفتیم که در وسط یک جنگل زیبا از درختان قسان و در حومه مسکو قرار داشت. در آنجا دونالد مک‌لین و زنش ملیندا، زندگی اشرافی و راحتی داشتند. در این سفر کوتاه، حادثه جالبی هم رخ داد، و البته معنی که وقتی در کوره راه‌های جنگل گردش میکردیم، ناگهان به مردی برخوردیم که قیافه‌اش برای من آشنا بود، و کیم و مک‌لین با احترام باو سلام دادند. ناگهان نام این مرد بیاد آمد: او «مولوت» وزیر خارجه سابق شوروی بود، و البته فیلی و مک‌لین را خیلی خوب میشناخت. آن سه چند لحظه بزبان روسی باهم حرف زدند که من نفهمیدم، ولی ادب اروپائی مولوتف با آن عینک پستی و لباسهای بسیار شیکش، مرا سخت تحت تأثیر قرار داد. اطراف ویلا مک‌لین، چمن بسیار زیبایی بود که از کنار آن رودخانه‌های بزرگ میگذشت. من بصدای بلند گفتم: - این چمن برای بازی گلف خیلی مناسب است!

مک‌لین و کیم باهم گفتند: - بپتر است از این بازی احقانه کابیتالیستی حرف نزنید!

نی نفهمیدم که بازی گلف با کابیتالیسم و سرمایه‌داری چه ارتباطی دارد! شب آنروز دونالد مک‌لین مرا به کناری کشید و گفت:

- اگر از من میشنوید بصلاح شما نیست که به آمریکا برگردید، ولی اگر به آمریکا برگشتید خواهش میکنم درباره من، هیچ چیزی را افشا نکنید. خواهش میکنم از کار و زندگی و خانواده‌ام حرفی نزنید!

من در باره کار دونالد مک‌لین چیزی نمیدانستم، و بنظم می‌آمد که آگاهی از کار او برای مقامات جاسوسی آمریکا، چندان مهم هم نباشد. دونالد خود را یک مرد سیاسی بزرگ میدانست که از روی ایمان جاسوسی کرده‌است. مقالات روزنامه‌ها و مجلات غربی درباره وی، او را سخت آورده خاطر ساخته بود، ولی با اینهمه حق نداشت که بمن دستور بدهد. با تعصبانیت از دونالد جدا شدم. کیم که تعصبانیت مرا میدید، برای آرام کردن من، مرا بگوشه زیبایی از چمن برد. باو گفتم که بنظم دونالد مک‌لین یک حیوان است! کیم با قیفته خندید. باو گفتم که حتی فکر سفر به آمریکا ناراحتم میکند، ولی مجبورم که بروم. امیدوار بودم که کیم حرف مرا بفهمد، ولی او حرف موافقت‌آمیزی نزد. برای شوهر اولم نامه‌ای نوشتم و برای چندمین بار از او خواستم بدخترم اجازه بدهد که به اروپا بیاید تا منم بدیدار او بروم. شورویها بیشتر ترجیح میدادند که من دخترم را مثلا در فرانسه ببینم، ولی شوهر اولم یکبار دیگر با سفر دخترم



شورویها، بزرگترین مدال افتخار خود، یعنی مدال سرخ را به کیم فیلی دادند!

PHILBY

خاطرات زنی که ۸ سال
همسر زبردست‌ترین
جاسوس قرن بیستم بوده،
اما از این راز ذره‌ای خبر
نداشته است!

کیم فیلی و ملیندا - زن‌مک‌لین - در مسکو.

نامه‌ای بامضای «دین-اسک» وزیر خارجه امریکا بدستم داد . نامه خبر وحشتناکی داشت : « بادرنگرفتن ازدواج شما با کیم فیلی ، و باتوجه به فعالیت‌های شما در شوروی که بضرر مصالح عالیه دولت امریکا بوده ، گذرنامه شما تا اطلاع‌ثانوی پس گرفته میشود ! »

ساعت ۵ بعدازظهر بود و فرودگاه چهل‌درجه گرما داشت ، ولی من بسختی میلرزیدم . اکنون دیگر امید دیدارمجدد کیم خیلی از من دور شده بود . خودمرا توی يك تاکسی انداختم و بخانه دوستی رفتم که مرا بخانه خودش دعوت کرده‌بود . از آنجا تلگرافی فوری برای کیم فرستادم: « سلامت رسیدم ! با تمام محبت‌هایم ! » طبق رمز تلگرافی که درمسکو با کیم درست کرده بودیم ، معنی این تلگرافچنین بود : «درمورد گذرنامه دچار مشکلاتی شده‌ام !»

کیم تقریبا هرروز برای نامه‌میفرستاد ، ولی نخستین نامه او را ده روزبعدازورودم بامریکا ، بدست من دادند . کیم که از مشکلات من ، سخت عصبانی شده بود ، درنامه خود بمن جرات میداد و مینوشت: « بهیچوجه تسلیم نشو! يك وکیل بین‌المللی

کیم و سرگی بهفرودگاه مسکو رفتیم . بنظرم می‌آمد که کیم سخت لاغر و خسته شده است . خداحافظی‌مان ، شکنجه‌ای فراموش نشدنی بود . من نمیتوانستم اشکهایم را فروبخورم ، وگریه کیم را ناراحت میکرد. در آن روز ، حتی يك لحظه هم فکر نمیکردم که برای همیشه از کیم جدا میشوم ، مطمئن بودم که بروی نزد او بازخواهم گشت ، و باوجود همه مشکلات دشواری و نزد کیم زندگی خواهم کرد ، بااینهمه نگرانی گنگی دلم را آزار میداد . بالاخره هوایمابه پرواز درآمد . درنظام طول راه ، حتی يك لحظه نتوانستم تصویر کیم را از ذهنم دور کنم . برای او نگران بودم ، زیرا که احساس میکردم باوجود انرژی و قدرت جسمی فوق‌العاده‌اش کم‌کم دارد پیرمیشود ، و مردهای پیر ، حتی اگر مردان باقدرتی مثل کیم باشند ، بهرحال بيك زن‌نیازدارند. درفرودگاهنیویورک هیچکس باستقبالم نیامده بود . درباچه اطلاعات فرودگاه نیز کسی بیغای برای من نگذاشته بود . ولی چندلحظه بعداز ورود به سالن مرکزی فرودگاه ، بلندگو اسم مرا صدا زدوگفت: «لطفا به باجه اطلاعات مراجعه کنید !» در آنجا يك مرد چاق که اونفورم نظامی بتن داشت گذرنامه مرا خواست ، و دعوض

کرد ، وینم که حیرت‌زده اورا تماشا میکردم ، گفتم :

— بدنیست دراین خانه گردشی نکنیم ، برای اینکه اگر ماهورین اف . بی . آی ، آدرس مرا از تو پرسیدند ، بآنها خواهی گفتم که من دراین خانه زندگی میکنم ، پس بهتر است که وضع خانه را دقیقاباید بسیری ، وبدانی که چند اتاق دارد .

بعداز گردش در خانه که کیم جزئیات آنرا با دقت برایم شرح میداد ، از آنجا بیرون آمدم ، ودر پارکی که در نزدیکی خانه قرار داشت ، روی يك صندلی‌نشستم . فکر سفر وجدائی مرا سخت پیرشان‌ساخته بود . در صدای کیم نیز تاثیر ناسنی صمیمانه احساس میکردم . مدتی هردو ساکت بودیم . بالاخره کیم سکوت را شکست و گفتم :

— مبدانی‌که من همیشه ترا دوست داشته‌ام ، و خیلی دلم میخواهد که وقتی بامریکا رفتی ، هر روز از تو خبرداشته باشم . میدانم که ماهورین اف . بی . آی بتو اجازه نخواهند داد که صریحا وضع‌خودت را برایم بنویسی . بنابراین همین حالا باید يك رمز تلگرافی درست‌کنیم که من بتوانم از وضع تو باخبر بشوم ، وبدانم که چه مشکلاتی در امریکا برات پیش آمده است . سرانجام روز حرکت رسید ... و من و

باروبا مخالفت کرد . او خیال میکرد که من دخترم را برای همیشه بشوروی خواهم برد ، برای اینکه قانونا کیم او بودم ، و این حق را داشتم . با مخالفت شوهر اولم ، دیگر هیچ چاره‌ای جز سفر بامریکا نداشتم . سرگی شخصا ترتیب پاسپورت وویزا و بلیط هوایم را داد . چند روز پیش از سفر ، شی کیم بمن گفت :

— مطمئنم که همیشه پایت بامریکا رسید ، ماهورین سیا و اف . بی . آی (پلیس سیاسی امریکا) بسرافت خواهند آمد واز تو بازپرسی خواهند کرد . هرچه دلت میخواهد بآنها بگو ، ولی تنهاخواهش من اینستکه اسم روسی من ، آدرس‌خانه‌ام ، و شماره تلفن خانم را نزد آنها فاش نکن ، چون برایم گرفتاریهای زیادی بارخواهد آورد ، و مجبور خواهم شد که خانم را عوض کنم .

دوروز پیش از سفرم به امریکا کیم با مترو مرا برگردش برد . در یکی از ایستگاهها ترن از زیرزمین بیرون می‌آمد واز وسط گورستانی میگنشت . کمی‌دورتر از گورستان پیاده شدیم . در آنجاخانه‌ای قدیمی بود با يك حیاط بزرگ که درختان بلندی داشت . کمی دورتر از خانه هم پارکی وجود داشت . کیم کلیدی ازجیب خود درآورد و در خانه قدیمی را باز

زن صد ستاره..

خلاصه شماره هائی که خوانده‌اید :

وقتی در قسمت بر سر دو راهی زنی را که سیزده شوهر کرده بود مینوشتم بمن اطلاع دادند نمونه‌های جالبتری از این قبیل زنان وجود دارد. کنجکاوی من برانگیخته شد. پس از چندی یکی از دوستان خبرنگارم اطلاع داد خانمی را یافته که چهل و سه شوهر کرده و چهل و سومین شوهرش گریخته و او را تنها گذاشته است. هویت او را بدست آوردم و برایش رفتم. او ابتدا مرا با اکراه پذیرفت، اما بعد تعارف کرد و بداخل اتاق برد آنروز و روزهای بعد زیاد حرف زدم تا راضی شد ماجرای زندگی خودش را بگوید اما از من قول شرف گرفت تا طوری بنویسم که کسی او را نشناسد. او گفت من در آبادی نزدیک ... بدنیا آمدم. پدرم مردی روستائی بود که چند زن گرفت. زن پدرم مرا آزار میداد و کتک میزد. یگروز که کتک مفصلی خورده بودم يك زن شهری که برای تابستان اطاقهای ته باغما را اجاره کرده بودند بدلیجی من آمد و نوازش کرد و قول داد پدرم را راضی کند که مرا با خود بشهر ببرد و همسنگار را هم کرد. در حقیقت مرا با هزار تومان خریدند. در خانه آقای مدیر با خاله کلفت و خویشاوندشان آشنا شدم و از زهرها دخترشان که میرفت شوهر کند خواندن و نوشتن آموختم. حسن پسر بزرگ آنها که حالا ورزش میکرد و مرد قوی هیكلی شده بود بمن چشم طمع داشت و یگروز پس از اینکه در پلکان پشت بام مرا بوسید دعوت کرد که بمسوخانه بروم. نزد او رفتم. حسن خود را عاشق من نشان داد و وعده کرد که مرا بزنی بگیرد. با این مواعید شب باتاق من آمد و حادثه‌ای که نباید اتفاق بیفتد واقع شد. وقتی آقای مدیر و خانمش از این ماجرا مطلع شدند هر اسان گردیدند. حسن را از خانه بیرون فرستادند و پنهان کردند و من عملاً در اطاقی محبوس گردیدم. شب فهمیدم که قصد دارند مرا بمردی شوهر بدهند که حاجی رجب حلوائی نام دارد که پیرمردی است هفتاد ساله و سپید مو. او دو همسر دیگر نیز داشت که در خانه دیگری نگهداری میکرد. شب بعد جمع شدند حاجی رجب آمد و عاقد و محرر نیز حاضر گردیدند و عقد انجام شد.

اینک بقیه داستان

من اکنون ، پس از گذشت سالیان دراز ، دلایل بیشماری میتوانم برای عمل آنتب خود ارائه دهم لیکن در آن تاریخ فقط میدانستم که باید فرمان سرنوشت را بپذیرم . با وجود کمی سن و نداشتن تجربه این واقعت را درك میکردم که هیچ کاری

از دستم برنمیاید و قادر به نشان دادن کوچکترین مقاومت و مخالفت نیستم. خاله بین گفته بود که حاجی رجب مرد متمولی است و اگر عاقل باشم و بنوام مسحت او را جلب کنم بی شک به توانایی میرسم و در دل آن پیرمرد هوسباز ارزشی و در خانه اش مقامی می یابم .

معروف است که زنان اولین مرد زندگی خویش را فراموش نمی کنند . این نکته را من نیز می پذیرم ولی اضافه میکنم که فراموش نکردن اولین مرد زندگی دلیل بر این نیست که زنان همیشه عاشق اولین مرد زندگی خویش باقی میمانند و با عاشق او میشوند . اولین مرد زندگی من حسن بود . حسن احق و بیسواد و غول بیکر که سالها بعد نوکران من از او خوش قیافت تر و رویه پرخته شایسته تر بودند .

همانقدر که خواندید من عاشق او نشدم. حسن مرا غافلگیر کرد و در مقابل یک عمل انجام شده قرارداد و با فریب و تیرنگ قدرت دوراندیشی را از من گرفت. ناگهان دیده گشودم که کار از کار گذشته بود. باحار میخواستیم آینده خویش را نجات دهیم و خودم را حفظ کنیم و اینکار بدون کمک و حسن نیت او امکان پذیر نبود. اگر گریه میکردم و اگر نمیخواستیم بهسری حاجی رجب حلوانی درآیم دلیل بر این نبود که حسن را دوست داشتم. بدون مبالغه به حسن و حاجی بیک چشم می نگریستم و پس از گریستن نیز که آرام شدم دلیلش این بود که فکر کردم همان محبت و کمکی که حسن میتوانست بمن بکند حاجی رجب میکند.

آرزوی من این بود که از کلفتی رهائی یابم. لباس نو بپوشم. شلوار کرباسی سیاه را درآورم و بجای آن جوراب با کیم و بالاخره از آن خانه و آن محیط و آن مردم که بمن بیچشم زرخیرید نگاه میکردند دورشوم. خوب. اگر حسن نتوانست آرزوهای مرا جامه عمل بپوشاند، حاجی با امکانات بیشتری که در اختیار دارد میتواند و میکند. این بود که وقتی سوال کرد (زن من میشی) بدون درنگ پاسخ دادم (البته. چی از این بهتر).

عاقد و محررش شیرینی و چسای خوردند و یک کله قند و دو تومان پول گرفتند و رفتند. آقای مدیر و خانمش راضی و خوشحال بودند. لیخندهای رضامندانه بر لب میآوردند و نگاههای حاکی از آرامش خیال ردوبدل میکردند. حالاتی که من خوب میفهمیدم اما برای حاجی قابل درک نبود زیرا او از سابقه امر آگاهی نداشت و نمیدانست که چگونه تیر بالا از کنار گوش آن خانواده عبور کرده است.

خاله و خواهر زن آقای مدیر و زهرا رفتار و قیافه ای تقریباً بی تفاوت داشتند و گه گاه بمن که از لای چادر با یک چشم مراقب همه بودم لیخنه میزدند. شاید با این تسم میخواستند بمن تبریک و شادباش بگویند. پنج سکه طلای مظفرالبدنشاهی را زیر چادر درمشت میشردم. من اصلاً

پول را نمی شناختم و نمیدانستم ارزش و بهای آن چیست. بفرض اگر از من می پرسیدند یک تومان چند قران است و یک قران چند شاهی میشود بلد نبودم و نمیتوانستم جواب درست بدهم. ناآن تاریخ لزومی پیدانشده بود که پول را بشناسم و یادگیرم فقط میدانستم که طلا فلز ارزنده و پرهیبتی است

و برای ساختن زینت های زنانه بکار میرود. خاله وزهرا به بیانه پذیرائی از آنان بیرون میرفتند و پشت در پیچ میگردند. طبعاً موضوع تمام نجواها و گفت و شنیدها بمن بودم. دیگر ناراحت نمیشدم چون کار از کار گذشته و من از آن خانه رفتنی بودم. تا یک ساعت دیگر. یکبار دیگر شبچره و میوه آوردند. شوهرم حاجی رجب حلوانی با تسبیح صدخانه شاه مقصودی خود بازی میکرد و گاه چانه اش می چینیید. گویی دعا میخواند و یا ورد تکرار میکرد. آقای مدیر و همسرش چسبیده بهم رو بروی من نشسته بودند. با ورود خاله که سینی خیاره دار محتوی شبچره و میوه را آورد سکوت اطاق شکست و مدیر گفت:

— حاج آقا. بفرمائین. گلوتونو تازه کنین.

حاجی یک بسم الله بلند گفت و نزدیک رفت. مدیر نیز به معیت زنتش به سینی بورش بردند. شوهرم یک خیار پوست کند، چهار قاچ کرد، نمک زد و مطرف من پیش آورد و گفت:

— بخور بابا. توام گلوتو تازه کن. دستمرا از زیر چادر بیرون آوردم و خیار را گرفتم و بعد برای اینکه بتوام بخورم یک توری نشستم و بعد چادر را مقابل صورتی قراردادم. یک زن مجبور بود در مجلسی که مرد بیگانه حضور داشت که البته بندرت اتفاق می افتاد، این روش تشریفات را رعایت کند. درغیر اینصورت او را

بی حیا و بی شرم و بی عفت میخواندند و چنین زنی مغضوب واقع میشد. من از مدیر رونمیگرفتم. عاقد و محررش نیز قیلازفته بودند. حاجی نیز محرم محسوب میگردد و شوهرم بود. پس چرا من با آن دقت رومیگرفتم؟ برای حفظ ظاهر. برای اینکه حاجی بداند چه زن غنیف و محجوبه ای گرفته است. کسی بمن این زرنگی و ظاهر سازی را نیاموخته بود. بهرحال زن بودم و یک زن بطور طبیعی و غریزی بلد است که کجا و چگونه نظاهر کند. سکوت اطاق شکسته شده بود. فن و فن نهضای آنها و قرچ قرچ دندانهایشان موقع خوردن خیار چندش آور بود. حاجی پس از بلعیدن یک خیار و یک قاچ هندوانه دستی به ریش و سبیل سفید خود کشید و گفت:

— الهی شکر. دنگه باید زحمتو کم کنیم. یهنونخور شماره. من میبرم. مدیر اظهار داشت:

— حالتون باشه. ایثالا چندتا پسر کاکل زری براتون بیاره.

زیر چادر خنده ام گرفت. به قیافه حاجی نگریستم. دلجم بهم خورد. از تصور اینکه آن پیرمرد ریشو با آن قویب چاکدار و آن بیراهن و شلوار چلواری سفید پدر

بچه های من باشد چندم شد. آیا اوامید بچدار شدن هم داشت؟ فکر میکرد چند سال دیگر زنده است؟ راستی ما آدمیان چقدر خودخواه و غافل هستیم!

همسر مدیر پرسید:

— خوب حاج آقا. بانورو کجا

میرین. پیش اون خونه هاون. (خانه) در اصطلاح به (زن) اطلاق میشد. اگر یک مرد میگفت «دیروز با خونه هاون رفته بودیم شابدوالعظیم» منظورش این بود که «دیروز با همسرانم برای زیارت حضرت عبدالعظیم رفته بودم».

حاجی جواب داد:

— نه همشیره. زندگی علیحده و او ش درست کردم. یعنی داشتم. مال اون ضعیفه بود که عمرشو داد بشما.

— خدا رحمتش کنه.

این جمله را زن و شوهر هر دو گفتند و نگاهشان روی چشم من که از لای دوله چادر معلوم بود قرار گرفت. شاید میخواستند درنگه من اثر شنیدن این جمله را که بهرحال وحشت انگیز بود ببینند. پشت من نیز لرزید اما خونردی خود را حفظ کردم.

— صغفهاش کرده بودم. اگه نمیرد قصد داشتم عقبتش کنم. طفلک جاهل بود. بیست و همتاش بود. حکیمه که چیزی نارغون نیس. اون گفتن تبالرم داره باید بریش خونسار. خونسار جای خوش آب و هوایه. منم که نمیتونم کسب و کارمو ول کنم و همباشم برم. تا دست بدست میگردد که یکی رو پیداکنم باهاش بفرسم چون از تش رفت. ای بابا، اینم قسمت بود. هر کسی به خطیشونی داره.

بشنیدن این مطالب وحشت سراپا بر او گرفت. میلرزیدم. وای بر من. میبایست جانشین زن بیچاره ای بشوم که در خانه آن پیرمرد هوسران زشت سیرت و بلند معلول شده و فق کرده و مرده بود. جانشین زنی که در واقع حاجی رجب او را کشته بود زیرا اگر به توصیه پزشکان رفتار میکرد و او را به بیلاقی خونسار میرد احتمالاً زنده میمانند. عقلم نمیرسید که ممکن است من هم در آن خانه به سل مبتلا شوم فقط عواطف انسانیم تحریک شده بود و دل میخواست زیر چادر بگریم. برای آن زن که او را ندیده بودم ولی جای او را میگریتم. هم درخانه اش و هم در قلب حاجی رجب حلوانی.

نمسناعتی گفت و گو داشتند. من دیگر سخنانشان را نمی شنیدم. تمام حواسم متوجه آینده خودم بود. خانه ای که با نجایم رفتیم. جانی که نمی شناختم و مردمی که با آنها مانوس نبودم. فکر میکردم شاید دروغ میگوید و مرا بخانه اصلش یعنی نزد دو هوئی که داشتم میرد. از این جهت نگران شدم و خدا خدا میکردم که زودتر برخیزد و مرا با خود ببرد تا حقیقت را بفهمم.

خوشبختانه روی دست تکیه کرد، بقیه در صفحه ۷۲

مرد شناسی!

يك مقاله جالب و خواندنی
نقل از: مجله (اگستلاسیون) چاپ پاریس

«دون - ژوان» سال

- مردی چهل ساله و پولدار،

- با قلبی خالی از احساس،

- با یک اتومبیل اشرافی،

- و هزاران دوز و کلک

و حقه بازی!

نمیبازند، و حجابی آماده دفاع و خط کردن دون ژوان میشوند؟ نه، تجربه نشان داده است که زن در برابر همین شهرت دون ژوان - حتی اگر شهرت کاذب و فلابی هم باشد - قدرت دفاع خود را از دست میدهد.

دومین سلاح دون ژوان، ثروت و پول اوست.

دوستان سال پیش، ثروت دون ژوان را از لباس او میفهمیدند: از دکمه های طلا، عینک، وساعت جیبی طلا. اما آگهی روی دکمه های کت خود یا ساعت جیبی خود نمیچسباند. مظهر ثروت دون ژوان ۱۹۶۸، اتومبیلی است که او میراند، یا خانه ییلاقی اوست در کنار دریا، یا در وسط جنگل. اتومبیل دون ژوان ۱۹۶۸ آلفارومئو است یا مرسلس. یا جاگوار. او در ویلای شخصی خود از مهمانانش پذیرائی میکند. برای خودش شکارگاه خصوصی دارد، و از دوستانش دعوت میکند که بروی کشتی کوچک تفریحی او، گردش در دریا بکنند.

شیدانی است که دون ژوان ۱۹۶۸، آنقدر پول دارد که احتیاجی به کیف پول نداشته باشد. بلی، او هرگز در جیب خودش پولی ندارد، چونکه هرچه میخرد، فقط يك چك امضاء میکند، یا ملاکارت عضویت «داینرز کلوب» یا «آمریکن - اکسپرس» را نشان میدهد. (کلویاتی که بجای اعضای خود، بوسسات و مغازه ها و هتل های مختلف پول میبردازند، و بعد از

می بینید که در زمان ما شناختن دون ژوانها چندان هم آسان نیست. راستی دون ژوان سال ۱۹۶۸، چه مشخصاتی دارد؟ آیا میتوانیم تصویر جسمی و روحی مشخصی از او رسم کنیم؟ بلی روانشانان و جامعه شناسان، این تصویر را برای ما کشیده اند. آنان زندگی صدها دون ژوان معاصر را تحت نظر قرار داده اند، به یاد توفیهای دون ژوانها رفته اند، در مورد رفتار و رفتار و لباس آنها تحقیق کرده اند. و اینک دون ژوان ۱۹۶۸ را بدینسان برای ما توصیف میکنند:

نخستین خصوصیت دون - ژوان معاصر، اعتماد بنفس بیش از حد و اغراق آمیز او است.

او این درس را از مادر یاد گرفته است که پیش از آنکه بطعمه خود حمله کند، بانگه خیره خویش، او را آفسون میکند! نتیجه این اعتماد بنفس دون ژوان ۱۹۶۸، اینستکه زن در برابر او، ناگهان خود را خلع سلاح شده می بیند. خیال نکشید که دون ژوان ناگهان حمله میکند و غافلگیر میسازد. نه، برعکس او ترجیح میدهد که به زن امکان دفاع بدهد، و با وجود همه تمهیدات زن، او را شکست بدهد تا بتواند ته دلش بگوید: «دیدی که من از تو قویتر بودم!»

يك سلاح عمده دون ژوان، شهرت او بهمین دون ژوان بازی است! هر جا که او برود، پیش از ورود، پرچم شهرت خود را میفرستد!! شاید خیال میکنید که زنها وقتی پیشاپیش خیرشده که در فلان مجلس، با یک دون ژوان طرف هستند، خود را

سینما و تلویزیون و صداها دهان سانتیمانتال، از دون ژوان سال ۱۹۶۸، - که گویا مرد ایده آل بعضی از زنان و دختران آلامد است - شبحی اغواگر و فریبنده میسازند... راستی دون ژوان سال ۱۹۶۸ چه مردی و چگونه آدمی است؟

توی يك رستوران شاعرانه نشسته ایم... در اینجا نیمکت های راحتی و میله ها را عمدا دور از یکدیگر و در گوشه های نیمتاریک چیده اند تا مشتریها که معمولا يك زن و يك مرد هستند، راحت و باصطلاح دور از اغیار باشند. گارسونها روی نولک پا می آیند و میروند... روی نیمکت اول، يك زن و يك مرد در کنار یکدیگر نشسته اند. مرد بادودست خویش، دست راست زن را به مهربانی گرفته است... آندو باهم حرف نمیزنند... آندو فقط یکدیگر را مینگرند...
● روی نیمکت دوم، يك زن و يك مرد، دور از یکدیگر و با فاصله نشسته اند. مرد، در سکوت کامل، زن را تماشا میکند.

● روی نیمکت سوم، زن تنها نشسته، و در برابر او، مرد نیز تنها نشسته است. زن حرف میزند، و مرد ظاهرا بابی اعتنائی بسخنان او گوش میدهد. - خوب، این سه تا مرد، سه تا «دون - ژوان» هستند؟

- سه تا؟ نه، نه... دون ژوان هم در دوران ما، مثل طاووس هندوستان کمیاب شده است! شاید فقط یکی از آنها دون ژوان باشد.

- کدامیک؟ اولی که دست زن را با مهربانی و عاشقانه در دست خود گرفته؟

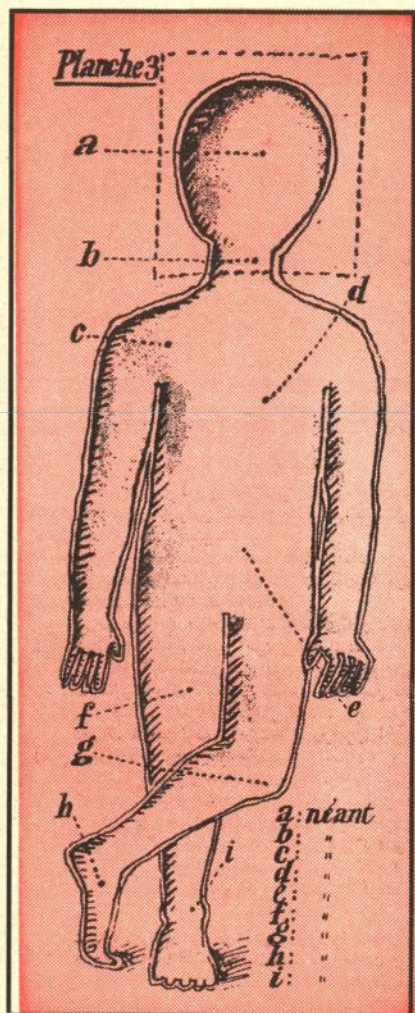
- درست است که او دست زن را در دست گرفته، ولی خود نیز یکسره روح خویش را بدست زن سپرده است، و این چنین تسلیمی از طرف مرد، با فرمولهای کلاسیک دون ژوان تضاد دارد!

- دومی چطور؟ مردی که با فاصله ای نسبتا زیاد، در کنار زن نشسته، و بظاهر قصد حمله روحی و تسلط بر او دارد؟

- نه! دون ژوان اینقدرها هم خشن نیست...
- پس لابد سومی هم دون ژوان نیست، چونکه بنظر می آید که به حرفهای زن گوش نمیدهد، و در حضور او احساس کسالت میکند...

- کسی چه میداند؟! شاید که او خود را پیروز میدانند، و همین پیروزی برشانه هایش سنگینی میکند... شاید که او در فکر، يك مبارزه و خودآزمایی دیگر است!!

۱۹۶۸ ، چگونه مردی است؟



برای پیروزی بر یکن، حاضر است مدتی وقت هم صرف کنید، و مثلاً زن را به مسافرت های دور و دراز ببرد، یادرفتهای اشرافی با او ناهار و شام بخورد. او عادت کرده است که زیردستانش، مدام در مورد سهام مختلف وی با او مشورت کنند. او عادت به رهبری و فرمانروایی دارد، و بنابراین، در مسائل عشقی نیز، گستاخی و اعتماد

بقیه در صفحه ۵۴

کارخانه، معمولاً چندحروف بظاهر بی معنی را که خلاصه اسم رسمی کارخانه است، بر سر درکارخانه ها مینویسند. دونژوان هرگز بشما نمیگوید که مثلاً درکارخانه کاتوچو-سازی صاحب سهام است، یا درکارخانه پشمافی سهم دارد، او فقط خیلی ساده میگوید: «اینجا آنچه، سرمایه‌هایی دارم... تجارت میکنم!».

اگر دونژوان ضروری تشخیص دهد،

اصلاً کسی نمیداند که شغل و حرفه آقا چیست و اینهمه پول را از کجا می‌آورد! هرچه باشد، دونژوان باید کمی اسرارآمیز باشد، آخر زن‌ها از مردهای اسرارآمیز خوششان می‌آید! در قرن نوزدهم کارخانه دار های میلیونر، اسم خود را با حروف درخشان بر نزی، روی کارخانه خود مینوشتند، ولی امروزه، کارخانه‌ها دور از شهرها قرار دارند، و بجای اسم صاحب

عضو خود آن پول‌ها را میگیرند). پول بشكل مبتذل (!) خود، یعنی بشكل سکه و اسکناس، فقط در یک مورد، سردرد دونژوان میخورد: وقتی که میخواهد انعام گارسون هتل، یا دربان را بدهد! یک خصوصیت دیگر دونژوان ۱۹۶۸ اینست که او در مورد منبع اصلی پول و ثروتی که دارد، بسیار راز دار است.

— افسوس که نمیتوانم قیمت گردنبند را بشما بدهم . زیرا قیمتش بسیار گران است .

بعد بفکر فروفت و پرسید :
— صد هزار فرانک رفع احتیاجتان را میکند ؟ همانطور که خدمتتان عرض کردم این مبلغ را بعنوان قرض الحسنه تقدیم میکنم . هروقت پولی بدستان افتاد میتوانید تشریف بیاورید و آن را دوباره پس بگیرید .

کارولین گفت :
— نه ، دلم می خواهد قیمت تمام گردنبند را داشته باشم .
— پس جدا تصمیم بفروش گرفته اید ؟

کارولین سر پائین انداخت ، از اینکه داشت آن جواهر قدیمی و یادگاری را از دست میداد ذره ای متاسف نبود . بلکه برعکس از تصور صاحب آنهمه پول شدن مسرت بیجانهای هم در خودش می یافت .

یکصد هزار فرانک ! پول خیلی کلانی بود ، در عمرش هرگز اینهمه پول در دست و بالش ندیده بود . تصمیم گرفت بیاس پول دار شدن سفر فردا را حسابی جشن بگیرد . دردل گفت :

— باندازه يك مرغدانی پر ، خروس اخته ، بکشتی میبرم . باندازه يك باغ سبزی برایش تره تازه که آنهمه دوست دارم میخرم . علاوه بر آن میوه تازه و يك چلیک پر از شامبرتین . (شامبرتین نوعی شراب قرمز و اصیل ترین شراب جهان محسوب میشود) . و باز علاوه بر اینها يك صوان حمام ، نمک حمام ، صابون گل سرخ ، ادوکلن ، عطر عود ، پودر بادام ، اسفنج ، گرد دندان
دوراند که غیثش خورده بود ، برگشت ، پاکتی جلو کارولین گذاشت و گفت :

— لطفا بشمارید .
کارولین سر جنباند و اظهارداشت :

— نه ، آنقدر کار دارم که اگر بشمارم حتما اشتباه میکنم . یقینا درست است .
سپس پاکت پر از اسکناس را ، در کیسه اش انداخت . جواهر فروش کاغذی را جلو برد . قلم را بطرفش دراز کرد و گفت :

— اگر ممکن است لطفا رسید بنویسید .
کارولین لحظه ای مکت کرد . باوجودیکه از همین امروز خودش را حاضر کرده بود در جلد خانم موثیرون حلول کند ، قلم را گرفت و اسم واقعی و کاملش را امضاء کرد . دوراند او را تابشت در بدرقه نمود و گفت :

— خوشبختی یارتان باد ، مادام ..
و بمحض بسته شدن در دوباره همان ملودی مطبوع در فضا پخش شد .

آخرین قسمت

گل سرخ و شمشیر

گرما و روشنائی بطف کارولین هجوم بردند ، باتو فوری در کالسکه رابرویش باز کرد و پرسید :
— کجا ؟
— به شاپوآو ، در اسکله سن میشل ...

دیر وقت بعد از ظهر بود که کارولین به قصر برگشت . سنگهای رنگی قرمز رنگ ، نمای قصر ، در پرتو خورشید غروبگاه گذاخته نظر میرسدند . گرسنه ، اما خوشحال ، باتکیه بیازوی باتو از کالسکه پیاده شد . بومه آرزوهایش و حتی يك چیزی هم بیشتر رسیده بود . يك کالم کتاب خریده بود و هنگام خرید آثار الکساندر فن هومبولدت وجدیدترین کتاب منتشره درباره امریکای مرکزی را از قلم نینداخته بود ...

در انثائیکه از پله های سنگی وسائیده شده بالا میرفت سعی میکرد قیافه ای جدی بخودش بگیرد . خود را لوندانن برایش دشوار بود . معذالک سعی کرد . میخواست باآنهمه چیزهائی که خریده و بکشتی برده بود نابلنوزرا غافلگیر کند . پیشخدمتی جلیقه خاکستری پوش در برویش گشود . کارولین قدم بداخل سرسرای نیروش و خنکی گذاشت که بسبب انگلیسی ها ، شبیه ساتی مجلل و وسیع ترین شده بود . کنتس (اوری) که روی یکی از صندلی های مدل (پتی بوآن) نشسته بود گفت :

— چه خوب شد که آمدید کنتس . کم کم داشتم نگران میشدم .
سپس ضمن اشاره به يك صندلی افزود :

— بیایید کمی بنشینید ، تعریف کنید ببینم در شهر چه خبر بود . دوست دارم درباره خبرهای شهر بشنوم .
باوجودیکه کارولین از قرط هیجان روی پا بند نبود ، باز ادب حکم میکرد اطاعت کند . بدست او پرسید :

— خوب ، کار بدخواهتان انجام شد ؟
کارولین سر پائین انداخت و جواب داد :

— خیلی از شما ممنونم . میسو دوراند بیش از حد ابراز محبت کرد ...
— بله ، قلبش مثل قلب يك بچه است . علت میلیونر شدنش هم همین است .

بعد نگاهش را روی کارولین ثابت نگهداشت و گفت :

— حتما بخودتان میگوئید چرا این پیرزن بالاخره بالاطلاعاتش وقتم را گرفته است ... اوه نه . از خودتان دفاع نکنید ، جوانان امروزی خیلی پای بند اتیکت نیستند . در حالیکه ما یاد گرفته ایم حتی وقتی که گریه مان گرفته است بختنیم

با شنیدن این جملات غیرمنتظره بیصبری کارولین از بین رفت ، در

هنگامیکه باتو در جلیقه بنفش نخ نقره دوزی شده اش در مغازه جواهر فروشی را روی کارولین گشود از دستگاهی که بالای در نصب شده بوملودی ملایم و خوش آهنگی پخش شد .

کارولین وسط مغازه با تعجب و تامل ایستاد . دیوارهای از مخمل سرخ ، جعبه آئینه ها و مجسمه های نیم تنه عتیقه . آنجا به موزه خصوصی يك میلیونر بیشتر شباهت داشت تا به يك مغازه .

(ژاک دوراند) صاحب مغازه که مردی کوچک اندام و خوشرو بود ، از دری فرعی پیدا شد . تعظیمی کرد و پرسید :

— مادام ، چه خدمتی میتوانم برایتان انجام بدهم ؟
— میسو دوراند ، شما را کنتس اوری بمن معرفی کرد . چیزی برای فروش آورده ام . يك قطعه جواهر است .

دوراند به میزگردی که ریشه های رومی میزی ابریشی ارغوانی اش تاروی زمین دراز بود ، نزدیک شد و گفت :

— بفرمائید بنشینید .
کارولین به باتو اشاره ای کرد . نوکر سیاه پوست جعبه جواهر را جلو جواهر فروش گذاشت . دوراند از جیب جلیقه قهوه ای فندقی رنگش ذره بینی هر آورد و بچشم گذاشت . بعد در جعبه را باز کرد و روی سینه ریزی برلیان مخم شد . کارولین او را که با دقت سنگ به سنگ را امتحان میکرد و تبسی بر لب داشت میباید . سرانجام دوراند نگاه بالا گرفت و پرسید :

— میدانید ، این را کی ساخته است ؟
— نه ، همینقدر میدانم که در پاریس برای مادر بزرگم ساخته شده بود ...

جواهر فروش بعلامت تأیید سر پائین انداخت و بعد در حالیکه سرش را یکجوری نگه داشته بود ، یکبار دیگر به سینه ریزی خیره ماند . اما البته نه مثل يك سوداگر ، بلکه مثل يك کلکسیونر ، آتوق گفت :

— اینجور شاهکارها را فقط یک نفر می آفرید : فلیسین شانور . شما نباید او را بشناسید . او استاد من بود .

نگاهش را روی کارولین ثابت نگهداشت و افزود :

— مادام ، فروختن اینجور شاهکارهای قدیمی و نایاب حیف است . اگر احتیاج فوری به پول پیدا کرده اید ، حاضرم این را گرو بردارم و هر قدر بخواهید تقدیمتان کنم . من به کنتس اوری ارادت و اعتماد دارم . ایشان از بهترین مشتریان ما هستند . میدانم همیشه اشخاصی مثل خودشان را بمن معرفی میکنند ...

— ولی ... ولی من قصد ترک فرانسه را دارم ...
جواهر فروش زیر لبی گفت :

عوض ناراحتی عجیبی جانشین آن شد. یحرف به کتس گوش سپرد.
او افزود:

— ولی اینکت این حسن را هم دارد که در بعضی اوقات مارا بر جای خود نگاه میدارد. میدانم حرفهایی که میزنم زیادی هستند. ولی در عوض میتوانی دلی بماند که مارا از فراز یک پرنگاه به آنسو میرساند....
حرفهای پیرزن در کارولین چنان اثری گذاشتند که گوئی سنگی در آبی زلال سقوط کرده بود. موج ها دایره برداشتند و شعاع دایرهشان آفتاب زیاد و زیادتز شد تا سطح آب آرام را بکلی مغشوش کرد... بالاخره طاقت نیاورد و گفت:

— خواهش میکنم بگوئید، بگوئید بیینم چه اتفاقی افتاده که اینهمه مقدمه چینی ضرورت پیدا کرده است...
کتس اوری، پاکت سفیدی را از لای کتابی که بدست داشت درآورد و گفت:

— بگیرید، برای شما است. مرا بگو که خیال میکردم جرئت دارم خودم بشما بگویم...

کارولین نامه را گرفت و ناگهان متوجه شد که دستهایش میلرزند. وقتی سرباکت را گشود و نامه را خواند باز چیزی دستگیرش نشد. نامه را دوباره و سه باره خواند. بنظرش نامه کاغذ سفیدی بود کتیف شده وسیله کلماتی سیاه و نامفهوم یک زبان خارجی اما کم کم کلمات برابر نظرش فورم گرفتند...
مبدل بجملاتی بی سروته شدند:

(... مرا بخش ... سعی نکن دوباره پیدا کنیم... برای دومین بار شهامت دیدنت را نخواهم داشت ... تنها دلیل واقعی بر اصالت عشق پرشورم ... مرا بزور بردند ... در سنت هلن همیشه بیادت خواهم بود...)

کارولین سر بلند کرد. قیافه کتس اوری، گوئی از وراي مه انبوهی برابر نظرش مجسم شد. کارولین در برابر پیرزن با احترام زانو زد و بالحن بغض گرفته ای گفت:

— خواهش میکنم دستور بفرمائید فردا صبح ساعت چهار بیدارم کنند و حالا از شما معذرت میخواهم....

و بعد شبیه کسانیکه در خواب راه میروند تلوتلوخوران، از پله ها بالا رفت، خودش را در اتاقش حبس کرد، بدون اراده مشغول کندن لباس شد. گره رویان کلاه را باز کرد. شانه را از موهایش بیرون کشید، کمربند پیراهن ارغوانی رنگش را گشود. هیچ نمیدانست چه میکرد، هیچ نمی فهمید کجا بود. چیزی نامعلوم روی قلبش سنگینی میکرد. معلوم نبود چرا بغض

نمیترکید. انگار هر فکر و هراسی در او مرده بود. انگار چشمش از اشک و گریه تهی شده بود، تا چون بیش از چند گام فاصله نداشت.
این خودداری غیرمنتظره، نگران کننده بود. دخترک دستخوش چنان حالی بود که گوئی انسانی را دوست داشت و حالا غفلتا آن انسان مبدل بسنگ یا یک مجسمه تمام قد شده بود.

احساس سرما کرد. یخبدانی که داشت در پیکرش بخش میشد همه چیز حتی درد و غصه هایش را فلج کرده بود.... روی تخت به پشت افتاد و بعضی اینکه برای ندیدن دنیا چشم هم گذاشت ناگهان سیلاب اشکش سرازیر شد.

امید به یک معجزه بود که صبح روز بعد کارولین را بیدار کرد و باهانش را کتان کتان به اسکله برد آیا میرفت تابی وداع نرفته باشد؟ آیا میرفت تا از جاییکه او رفته بود خاطره ای بدل بگیرد؟ خودش هم نمیدانست. شمشین و پریشان حال بود. وقتی با فسق مینگرست دیگر حتی کوچکترین امیدی برای زندگی سراغ نمیکرد. بعضی اینکه سواد دریا پیدا شد عکت کرد، با حسرت به پرندگان دریائی خیره ماند، نفس عمیقی کشید و پشت سر آن آهی از دل پر درد برآورد. در آنجا، در آن دور دست ها، در آنجاییکه آسمان بدریا چسبیده بود نیز اثری از عشق بی خداحافظی رفته اش نبود.
فضا از هیاهوی بندر، غوغای پرندگان دریائی و همیشه بادبانها اشباع بود. بر فراز جنگلی از دلگها آسمانی صاف و پاک گسترده بود. در چهار دیواری آسمان و دریا آنچه دیده میشد عبارت بود از: بادبانهای بسیدی برف، پرچمهایی رنگارنگ و عشقی که به ناامیدی منتهی شد و میرفت تا برای همیشه بگور سپرده شود.

کارولین با سرانگشت، قطره اشکی را که روی گونه اش غلتیده بود پاک کرد و در حالی که «باتو» دنبالش بود، سلاسه سلاسه راه موج شکن را پیش گرفت. هیکل سوکورا از دور تشخیص داد. ملوان پر عطفه ای هم در حالیکه تنباکو میچوید کارش ایستاده بود. ملوان تاجشش به کارولین افتاد، سلام داد و گفت:

— مادام مونثرون....؟

کارولین سر باین انداخت. چرقه ای در چشمهای سوکو دید. متوجه شد سوکو دهان باز کرد تا چیزی بگوید و ایکاش میگفت، زیرا شاید همین گفتن، کارولین را بدنیای واقعیات باز میگردداند.

اما سوکو چیزی را که بر زبان داشت فرو خورد. در عوض در افق دریا بارکاسی را که ساحل نزدیک میشد نشان داد و گفت:

— بارکاس دارد میآید. پس آقای مونثرون کجا تشریف دارند؟

بقه در صفحه ۶۸

از شماره آینده

رمان پر شور و

افسونگری بنام:

قلبم را

به تو هدیه میکنم!

درامی هیجان انگیز، پرحادثه، مملو از

فداکاری برای آنها که قلبی حساس و روحی

حادثه طلب دارند. عاشقی که قلب خود را به

محبوب خود هدیه می کند و جراح حادثی که

قلب او را در سینه محبوب پیوند میزند.

معجزات یک عشق بزرگ در این رمان

زیبا یک جا خلاصه شده است.

این رمان تا دو هفته پیش بعنوان عالیترین

داستان روز در مجله دو میلیون تیراژی «بونه»

آلمان منتشر میشد و صدها هزار خواننده

بی صبرانه منتظر خواندن فصل های آن بودند.

قلبم را به تو هدیه میکنم

داستانی است نو که از عمل پیوند قلب

دکتر بارنارد الهام گرفته شده است.

از: استیفن دال

ترجمه: احمد مرعشی

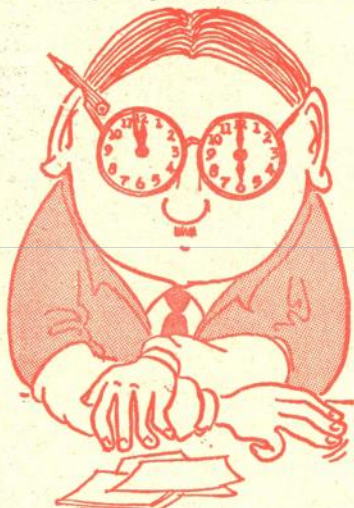
تازه‌ترین عینکهای فصل!



عینک برای زن و شوهرهای جوان



عینک برای قهرمان دوچرخه‌سواری



عینک برای کارمندان



عینک برای زندانیان

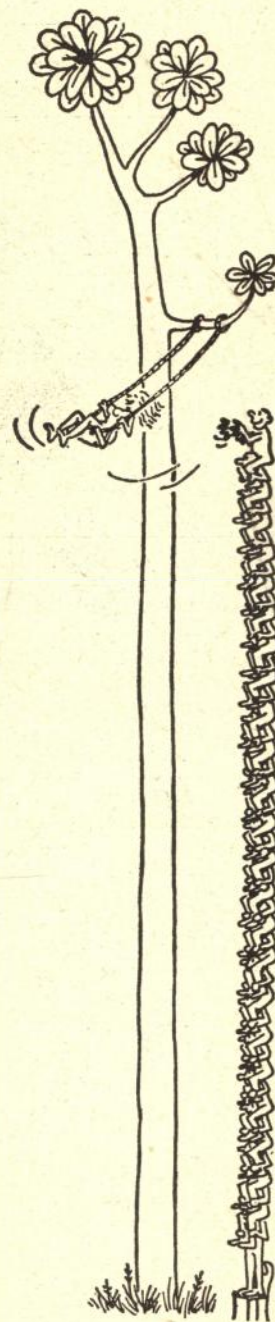


عینک برای مادر بزرگ



بدون شوح

شوخی



همکاری مشترک درجهان مردان!



ایتالیا تقدیم میکند

۱- یک لباس دورنگ از کرب . بالا تنه ودامن سفید رنگ و تکه و تکه میان آنها برنگ صورتی است ، یک کمر فازی با کوکوله های برجسته سفید جلب نظر میکند . این لباس مناسب مهمانی بعد از ظهر است .

۲- یک دوپیس از پارچه کثانی سفید با نقش برجسته سرمه ای رنگ . کت نسبتا کوتاه است ، جلو کت و سرآستینها از پارچه سفید است . هشت دکمه جلو کت را میاراید . دامن در جلو یک پلی از داخل و دوپلی یکطرفه دارد . این دوپیس مناسب بعد از ظهر است .

زیباتر از

زیبای

مهمانی



تهیه صفحات مد از :
گیتی مقدم



۱ - يك لباس از ابريشم خالدار سرفه‌ای سفيد . دامن چين دار مي باشد و لبه پائين آن والان دارد . بالاته بوسيله كمرچرمي سرفه‌ای پهنی كو تا هتر از معمول بنظر ميرسد . سر آستينها والان دوخته شده .

۲ - اين لباس زيبا از اورگاندي سفيد با برودری است . آستين آن بلندويخه بفرم ايستاده است ، كمر از مخمل مشكي مي باشد .

۳ - بالاته اين لباس اورگاندي سفيد بلبه يكطرفه دارد ، آستينهاى کوتاه آن ودامن از اورگاندي با برودری است ، كمر هم اورگاندي مي باشد .

۴ - يك لباس خالدار سفيد وآبي پرننگ از ابريشم ، دور يخه گلاني شكل آن والان ، كمر از پارچه آبي پرننگ است با يك گل گاردنيا . دامن از دووالان پهن تشكيل يافته كه در كمر چين دارد .



زیبا و جالب برای شما

۱- یک لباس از وال ایریشی برنگ سفید.
دامن کلش است و سرآستینها ولبه دامن
سدرج والان دارد که مد سال میباشد ،
کمر پهن از پارچه لباس باقلاب بزرگ جاب
نظر میکند ، بالاته شل است .

۲- یک لباس بعد از ظهر از شاتونگ سفید
ایریشی . یخه انگلیسی است و بالاته در
چلو شش پالی یکطرفه دارد و بسوسله پنج
دکمه بسته میشود ، یک پالی بزرگ از داخل
در چلو دارد ، کمر از مخمل سرمه ای رنگ
است ، آستینها بلند و موج دار است .

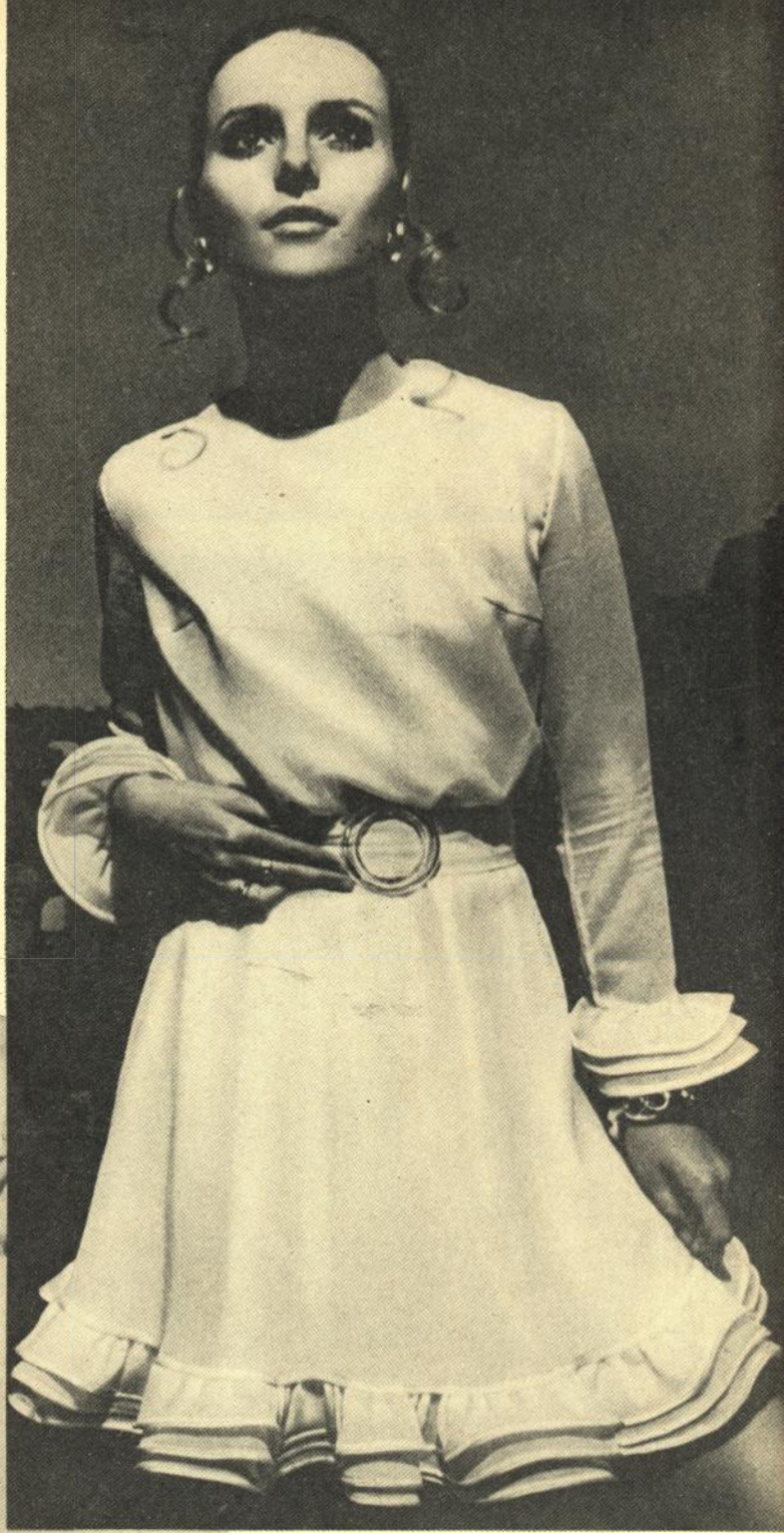
حواله های زیبا



پارچه حوله ای در همه جام صرف
دارد . چه در منزل و چه برای
کنار دریا و برنگهای مختلف و زیبا
از آن استفاده میشود .

اگر شما حوله ای ساده داشته
باشید میتوانید با دوختن گل های
قشنگ بر زیبایی آن بیفزائید .
برای این گل مارگریت احتیاج
به نخ گلدوزی D. M. C سفید ،
زرد و سبز دارید که با سه تار
نخ دوخته میشود .

نقش صفحه ۱ را با کاغذ کالک
کپی کنید و آن را محکم در محل
لازم میبوزید ، بعد روی نقش را
گلدوزی کرده و طوری سوزن را
در حوله داخل میکنید که از طرف
دیگر آن در آید و همینطور گل-
دوزی را ادامه دهید . نباید گلها
و برگها شل دوخته شود . بعد از
اتمام آن کافیست که کاغذ رایاره
کنید . نقش روی حوله دوخته
شده و حاضر است .





افتضاح! شرم آور! نفرت بار!

بولتینگ» بدگویی کند و «هیلی» را بخاطر بی‌عقلی‌اش مورد ملامت قرار دهند. در حال حاضر «روی» در جریان جدا شدن از همسر خویش است، بنابراین تا وقتیکه کاملاً آزاد شود و بتواند احیاناً با هیلی ازدواج کند هنوز مدتی وقت باقیست. در این حال او و هیلی همهجا و در همه حال باهم هستند، باهم به مهمانی‌ها و مسافرت می‌روند باهم در سینما کار میکنند و حتی باهم در يك آپارتمان بسر می‌برند و این نکته آخری حتی مردم چشم و گوش باز انگلیس را نیز تکان داده‌است . حرفهای خود «هیلی» در این باره شنیدنی است :

— در تمام مدت زندگی‌ام ، این اولین باریست که کاری را کاملاً مطابق میل خودم انجام داده‌ام ، اولین باریست که مطابق میل دیگران ، بزرگ‌ها، مردم و اطرافیانم زندگی نمی‌کنم . برای من شهرت و ثروت از سن خیلی کم شروع شد، باوجود این تا همین یکی دو سال پیش تمام اختیار زندگی‌ام را پدر و مادرم در دست داشتند ، آنها برای من حساب می‌کردند، قراردادهایم را امضا می‌کردند ، برایم تصمیم می‌گرفتند و حتی بجای من زندگی می‌کردند ! من خودم را نه يك بچه حس می‌کردم و نه يك موجود بالغ ، نمی‌دانم



این فکر را که اگر «زن جوان را نریزدر پهلوی نشیند بهتر که پیری» غیر از سعدی شاعر بزرگ ایران، اخبار حوادث روزنامه‌ای هم اغلب تأیید می‌کند ، خبر طغیان وداد و هواری دخترهای نازمه‌سالی که از دست شوهران پیر به مقامات قانونی پناه برده‌اند و در دادسرا و تلگرافخانه «بست» نشسته‌اند. اما ، مثل انیشتین که با تئوری‌اش، اصول خیلی چیزها را بهم ریخت ، در این مورد هم يك دختر خانم پیدا شده که خلاف نظر سعدی و عقاید جاری را ثابت کرده‌است . این دختر «هیلی میلز» ستاره خیلی معروف و دوست داشتنی سینما است و داستان ما برمی‌گردد به رابطه عاشقانه‌ای که بین این دختر با طراوت و تازه‌سال با يك مرد ۵۴ ساله پیدا شده است، نکته مهم و جالب اینجاست که در این رابطه «هیلی» پیشقدم بوده ، یعنی اولین بار او باین پیرمرد اظهار عشق و دل‌لباختگی کرده است !

بدیهی است که این عشق بخاطر آن که قهرمانش يك دختر محبوب و سرشای است بیش از موارد عادی جلب نظر کرده و سروسوا راه انداخته است ، مخصوصاً که «هیلی میلز» را عامه مردم بیشتر بسبب شرکت در فیلم های شیرین و شاد و بچگانه تلقی پدر و مادر «هیلی میلز» به این جریان نیز بطور طبیعی يك تلقی خشم آلود و مخالفت آمیز است ، آنها از نظر قانونی دیگر نمی‌توانند بر حرکات دخترشان کنترلی داشته باشند ولی از این هم ابائی ندارند که هرا می‌روند نسبت به «روی

دختر ۲۲ ساله‌ای که دیوانه‌وار عاشق يك مرد ۵۴ ساله شده است.

این عشق آمریکا و انگلستان را تکان داده و باعث خشم و اعجاب عمومی شده است

«هیلی میلز» يك تنه در برابر همه کس و همه چیز ایستادگی می‌کند ، تا عشقش را بهر قیمتی که شده حفظ کند.



این اسم هائمی است که روی

عشق جدید «هیلی میلز»

گذاشته‌اند!

چه بودم ، فکر می‌کنم هیچ چیز نبودم !
«هیلی» به تابلو بالای میز کارش
نگاهی می‌اندازد ، تابلویی که بر آن نوشته
شده : «جنگ نمی‌کنم ، عشق می‌ورزم» و
بعد از لحظه‌ای مکت ادامه می‌دهد :

— آشنائی من با «روی» موقعی شروع
شد که تحت کارگردانی او در فیلم «روش
خانوادگی» شرکت کردم . این اولین
فیلمی بود که من در آن نقش یک دختر بیچه
نازنین و صاف و ساده را نداشتم ... «روی»
از همان نظر اول توجه مرا شدت جلب
کرد ، بنظر مرد بسیار با شخصیت و جذابی
آمد ولی این محبت را دردل نگاهداشتم ،
چون فکر می‌کردم او هرگز بمن توجهی
نخواهد داشت . من تمام عمر دختر ترسو
و محجوبی بودم ، اما در این مورد تصمیم
گرفتم پیشقدم شوم و در بیچه قلبم را بروی
او بازکنم چون اگر ابتکار را نمی‌کردم
تمام عمر تنها و بدبخت باقی میماندم ...

البته پیش از دیدن «روی» نیز گاهی
عاشق شده بودم ولی معمولاً عاشق موجودات
دست‌نیافتنی مثل «الویس بریسی» می‌شدم ،
معاشرت با جوانان همسن و سال برای من
همیشه بی‌لطف و لوس بود چون آنها را
اکثر موجوداتی خسودخواه و توخالی
میدیدم که سخت به جوانی و زیبایی ظاهری
شان می‌نازند .

... زندگی من در ترس و تردید
و تنهایی می‌گذشت تا «روی» سر راهم
قرار گرفت .

«روی بوتینگ» دنباله ماجرا را
ادامه می‌دهد . او مردی است با حرکات
ظریف ، صدای آرام ولی خند جذاب که خیلی
جوانتر از سنش نشان می‌دهد ، لباسها و
آرایش موهایش مطابق آخرین مد مبتلی
است !

«روی» می‌گوید :

— من بازی «هیلی» را در فیلم‌های
قبلی‌اش دیده و تحسین کرده بودم ، وقتی
قرار شد فیلم «روش خانوادگی» را بسازم
درصد برآدم رل اول را به «هیلی»
بسازم . «هیلی» پیشنهاد مرا پذیرفت و
ما چهار ماه دائم در کنار هم بودیم ، فیلم
که تمام شد برای من دریغی بود
چون فکر می‌کردم دیگر هرگز او را
نخواهم دید . این بود که يك روز تلفنی
از او خواستم که شام را با من بخورد ...
چهار ماه گذشت ، هیلی به تمام نقاط دنیا
از جمله آفریقا سفر کرد تا يك روز برگشت
و آمد سراغ من و پرسید :

— راستی هنوز دلتون شام به قرار
خودش باقیست !؟

«هیلی» می‌گوید :

— من سعی کردم از این عشق فرار
کنم ، سعی کردم عاشق هر کس دیگری که

بقیه در صفحه ۶۰





سؤالات و جوابهای طبی

**پزشک زردوز به سؤالاتی کتا
جواب میدهد که فقط در چند
سطر بطور فشرده تنظیم شده باشد.**

در مطب دکتر

به طفل ۵ ماهه چه میوه‌ای بدهم؟

مادر يك فرزندم . كودك ۵ ماهه است . از روزيكه بدنیا آمده است مرتبا حالت لينت مزاج دارد . با اينكه من خودم باو شیر میدهم و شیر من هم كافيت . نمیدانم علت اين عارضه او چيست لطفا جواب مرا در اولين فرصت بدهيد كه چه بايد بكنم و چه نوع میوه‌ای باو بدهم .
— شیر شما ممكن است چربى زيادى داشته باشد و يا خودتان از میوه‌های ملين مثل گوجه ، طالبی زياد استفاده ميکنيد بنابراين ، چون طفل ۵ ماهه شده ، شما برای رفع لينت طفل ميتوانيد همه روزه باو يكمرتبه لعاب برنج يا حريره آرد برنج همراه با مطبوخ هويج فرنگی بخورانيد .
خوراندن آب سيب يا سبب رنده كرده و يا كمپوت سيب بسيار سودمند است . سيب بعلا داشتن مادامی بنام پكتين چاو لينت را خواهد گرفت و شما باعث تقويت طفل نيز خواهد شد . در صورت ادامه ناراحتی ، به طبيب متخصص اطفال مراجعه كنيد .

علت افزايش خون قاعدگی

میخواستم بدانم مدت طبیعی قاعدگی در زنان چند روز است ؟ و اگر مدت طولانی‌تر از معمول شد چه باید کرد ؟
— معمولا رگل زنان ۳ تا ۷ روز طول میکشد و اگر میزانش زيادتر بود و يا خونریزی ادامه یافت مسلما غير طبیعی است . يركاری تخمدانها و بعضی از غدد مترشحه داخلی ، وجود بیماریهای عفونی ، بخصوص يرقان ، باعث خونریزی زياد و طول کشیدن قاعدگی میشود . ضربه‌های وارد بر رحم ، عفونت‌های لگن زن و پوليب دهانه رحم نيز علل طول کشیدن و زياد شدن خون میباشد . در صورت تجاوز از حد طبیعی بايد فوراً به طبيب متخصص زنان مراجعه کرد .

خشک شدن پوست صورت

دختری هستم ۲۶ ساله پوست صورت من بسيار خشک است و بعضی اينکه با صابون ميشويم پس از مدتی باز خشکی میکند . برای بر طرف شدن اين عارضه چکنم ؟
— شما صورت خود را با صابون گليسرين دار بشويد و همچنين از شير صورت استفاده كنيد ، استفاده از كرم

های ویتامین دار برای صورت شما بسیار خوبست ، بخصوص شيها موقع خواب حتما از كرم استفاده كنيد . از راه رفتن زياد در آفتاب ، بخصوص در وسط روز نيز پرهيز كنيد .

كودك ۴ ساله دچار كرم كدو شده

مادر ۴ فرزندم . از مدتی قبل كودك ۶ ساله‌ام مبتلي به كرم كدو شده يكي دومرتبه او را به پزشك بردم و نسخه‌ای گرفتم كه بايستی صبح زود ميخورد و مخصوصا بدستور پزشك روي آب‌نيم گرم می‌نشت ، اما دهر دفعه هوق نشد كه سر كرم را دفع كند و باز پس از مدتی كرم ظاهر شده است . از شما ميخواستم بين جواب دهيد آیا راه علاج ديگری وجود دارد؟ ضمنا ما ساکن يك شهر كوچك شمال هستيم .

— كرم كدو كه بر اثر خوردن گوشت گاو يا گوساله كه خوب پخته نشده ، وارد بدن میشود بيش از چندمتر طول دارد . اين كرم بندين است و بندهای خود را بررور از بدن انسان دفع ميکند . اخيرا داروهای بسيار موثری كشف شده كه نه تنها سمی نيستند ، بلكه احتياج به تستن روي لگن آب نيم گرم و داشتن پرهيز سخت و تحمل زحمات ديگر نيز نمی‌باشد . شما از پزشك خود بخواهيد از انواع داروهای جديد كه در همه داروخانه‌ها وجود دارند شما تجویز كنند مسلما در داروخانه شهر كوچك شما هم از اين داروها هست .

بخاطر بیماری، ازدواج نمیکنم

جوان ۴۴ ساله‌ای هستم . از سه سال قبل بعلا يك اشتباه دچار بیماری خانمانسوزی شدم . پس از مراجعه به پزشك معلوم شد مبتلي به سيڤيليس هستم با اينكه چند دوره معالجه كرده‌ام باز هم خونم تمیز نشده است . البته عوارض ظاهری ندارم . از طرفی ميخواهم ازدواج كنم و از آزمایش خون خيلي وحشت دارم . خواهشمند است مرا از اين نگرانی خلاص كنيد — آیا اين مرض معالجه میشود ؟

— سيڤيليس اگر درست معالجه شود بهبود مييابد ، بخصوص اگر در درجه اول يا دوم آن باشد . بنی‌سيلين های قوی و ساير داروهای خوب در اختيار پزشكانست و جای نگرانی نيست ، اما گاهی خون پس از معالجه مدتها

مثبت ميمانند . البته سيڤيليس شما ديگر سرايت ندارد و بهنگام ازدواج هم هرگاه آزمایش خون شويد شما خواهند گفت كه مری نيست ، اما شما سعی كنيد هر چند ماه يكمرتبه بازم به پزشکی كه شما را معالجه كرده مراجعه كنيد و تحت كنترل قرار بگيريد .

«عوارض سرخك»

كودك ۴ ساله‌ام سرخك گرفته و اينك كه بهبود يافته دهانش پر از تکه‌های سفيد است . دكتر معالجهش ميگويد ضايعه قارچی است . ممكن است لطفا عوارض سرخك را براي من شرح دهيد ؟
— سرخك بیماری مضعفی است و چون بدن را ضعيف ميکند باعث میشود كه ميكربهای ديگر فعاليت كنند از اين رو بيماريهائی چون ذات‌الريه (سينه‌پهلوی) — ورم مغز ، ورم جنترم و ورم گوش و بالاخره ضايعات دهان و گلو ، پسترس عارضه سرخك زيادديده میشود . البته اين عوارض موقعی پيش می‌آيند كه معمولا طفل كاملا معالجه نشده باشد بهرحال ضايعات قارچی دهان طفل شما بزودی خوب خواهد شد .

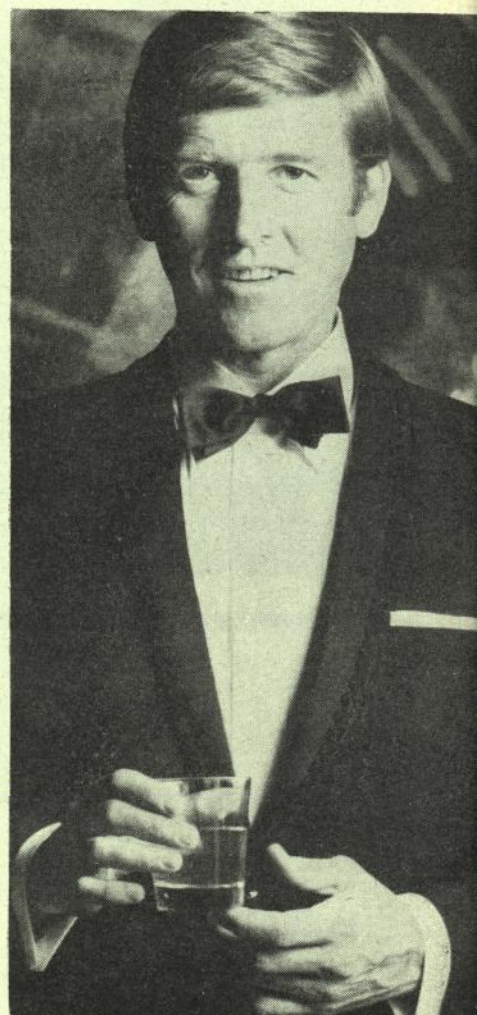
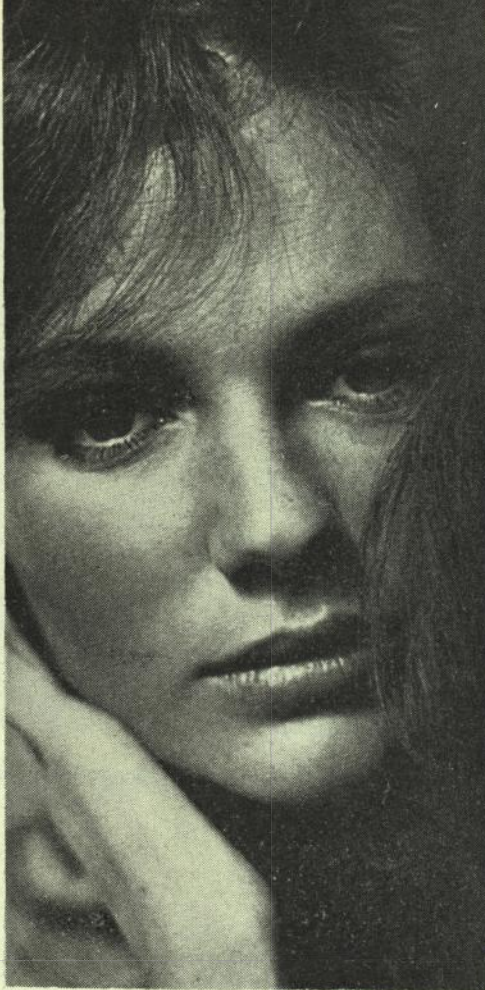
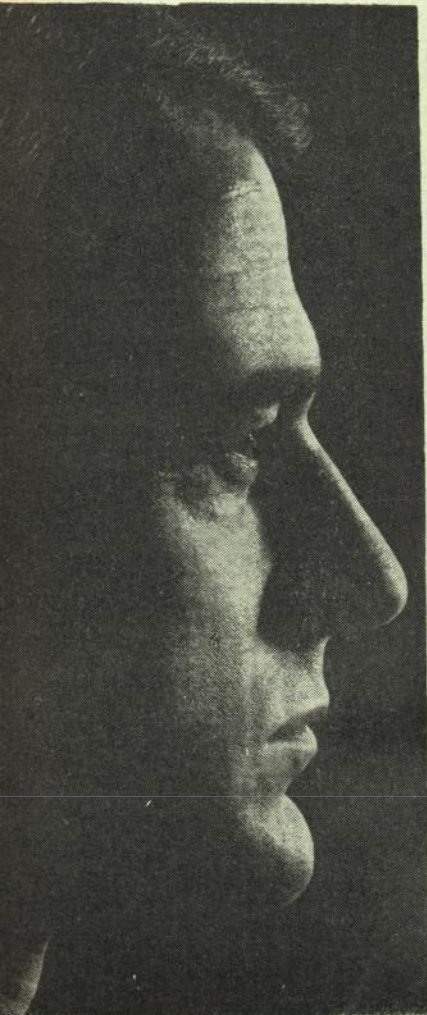
تزريق واكسن و سرم ديفتري

میخواستم بدانم اگر كودكی دريك خانواده مبتلي به ديفتري باشد و اطرافيان هم مدتی با او تماس داشته وواكسن هم نزده باشند ديفتري ميگيرند يانه ؟ و برای جاوگیری چه بايد كرد ؟
— اين سؤال شما بسيار جالب است و شايد هم عده زيادی از خوانندگان ما از آن بي اطلاع باشند . در مورد تماس با بيمار مبتلي ، بايد اطرافيان تحت تزريق واكسن و سرم تواما قرار گيرند . قبالا با آنها واكسن ميزنند و بعد مقداری البته (بسته بنظر يه پزشك) سرم تزريق میشود لازم بتوضيح است كه واكسن (سم ضعيف شده ديفتري) كه برای پيشگیری بكار ميرود و سرم يعنی ضد زهر ديفتري كه از خون اسه‌های قويهيكل در لابراتوار ها تهيه میشود و برای خنثی كردن سم ديفتري بكار ميرود ، سرم را از اين نظر ميزنند كه واكسن ديفتري وارد بدن شده باشد و سرم ريخته باشد در مراحل اولی آن سم از بين برود . آدم سرم زده‌ما

بعد نيز برای تزريق واكسن (دفعه دوم) بايد اقدام كنند . البته در كودكان اينكار انجام میشود ، اما در كودكان بزرگتر از دهسال بايد قبلا حساسيت بدن را نسبت به زهر ديفتري بوسيله آزمايی بنام (شپك) فهميد و بعد واكسن زد . تمام اين دستور ها را پزشك خواهد داد ، اما اگر فردی از اطرافيان بيمار آزمايی ترشح گاو شده باشد و كشت از نظر ميكرب ديفتري مثبت باشد بايد از ديگران جدا وحتی در بيمارستان بستری گردد و تحت درمان قلعی قرار گيرد . بدنيتس كه برای خلاص شدن از اينهمه دلهره ، كودكان را از دوران شيرخوارگی واكسن بزويد . واكسن ديفتري را در سه مرتبه همسراه واكسن كزاز و سياه سرفه بفاصله يكماه بطفل تزريق و سال بعد يكمرتبه بعنوان يادآوری تلقیح ميکنند و ۴ سال بعد هم يكمرتبه بايد واكسن كزاز و ديفتري (ديگر احتياج به واكسن سياه سرفه نيست) تزريق كرد . بدنيوسيله كودك در برابر ديفتري مصون ميشود . فقط وقتی كه ديفتري بصورت همه‌گيری درآيد بايد يكمرتبه هم واكسن زد .

رابطه نمك با هوای گرم

آقای دكتر ، مدتتست با تفاق شوهرم كه مهندس است با هوای آمده‌ايم . اينجا هوا فوق‌العاده گرم است ، چندی قبل در يك كتاب خواندم كه در هوای گرم بايد مقدار بيشتری نمك مصرف كرد ، ممكن است خواهش كنم در اين مورد بيشتر توضيح دهيد .
— امروز ثابت شده كسانی كه دائما با گرمای زياد سروكار دارند معمولا تا حدودی بان عادت ميکنند و مقدار نمك عرقشان تدريجا پائين می‌آيد . بدون تزديد نمك طعام (كلرورد سدیم) در پيشگیری و درمان ناراحتیهای ناشی از عرق كردن شديد اثر قطعی دارد . در امریكا بكار گرانيسكه درسد (هورر) كار مي‌كردند و هوا خيابی گرم بود مقدار زيادی شير میدادند چون شير سه درصد نمك دارد . البته با شكال ديگری هم میشود نمك را وارد بدن كرد . كسانيكه در مناطق گرم هستند ، بخصوص كسانيكه كار ميکنند و عرق زياد ميکنند ، بايد مقداری نمك بخورند تا كمبود نمکی كه از راه عرق دفع ميشود جبران گردد . كار گرانيسكه بدون مصرف نمك ، در ضمن عرق كردن شديد آب ميشوند ممكنست بعلا كشتيد كمبود ذخيره نمك بدن شديداً بيمار شوند كه تنها علاجشان مصرف مقداری نمك است .



داستان دنباله‌دار قسمت پنجم

از - دل‌تور

ترجمه - کی‌مرام

شکوه عشق...

خلاصه شماره‌های گذشته:

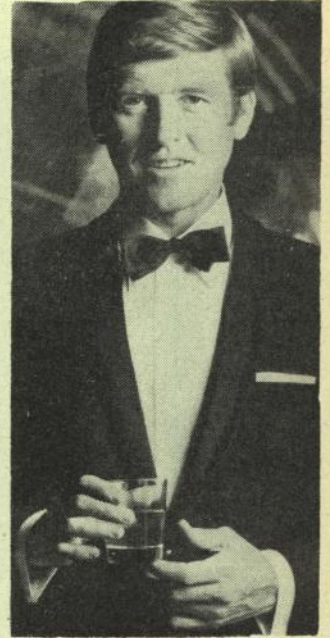
«ژیل بورژیا، با یک تصادف ساختگی دختری بیهوشی بنام «والری» را با تومبیل «پیر هرتال» خبرنگار عکاسی فرانسوی منتقل میکند و میگریزد. «والری» در آپارتمان پیر بهوش می‌آید، اعتراف میکند که «ژیل بورژیا» او را بقصد کشتن مسموم کرده بوده و میخواست «پیر» را که در رم یک بیگانه است قاتل معرفی کند. روز بعد «پیر»، درحالی که زیبایی والری او را فریفته کرده، والری را به هتل محل اقامتش می‌رساند. والری میگوید قصد دارد بسویس، مملکت خودش برگردد. چون اقامت در رم جاننش را تهدید میکند. «پیر»، شب بضيافت قصر شروینیی میرود. در آنجا متوجه میشود که منظور از ضیافت اعلام نامزدی پرنسس بتاتریس با ژیل بورژیا میباشد. نامزدی آنها اعلام میشود.»

حالا، این مرد، این مردی که میتوانست یک قاتل، یک فریبکار و یک حقه‌باز باشد با پرنسس بتاتریس دختر نازپرورده خانواده اشرافی شروینیی نامزد شده بود، درمقابل دیدگان متعجب من، بازودر بازوی پرنسس بتاتریس ایستاده بود و لبخند میزد، اگر من شب قبل با ژیل برخورد نداشتم، اگر آن کلک را بمن نزده بود و اگر حرفهای والری را درباره او نشنیده بودم، منم مثل بقیه مهمانها برایش دست می‌زدم و هورا میکشیدم. حرکات و رفتار و قیافه جذاب و حالت موقر ژیل آنقدر جلب کننده و اعتماد آور بود که میتوانست همه را تحت تاثیر قرار بدهد، همانطور که مرا فریب داد. ژیل با لبخند شیرینی بکسانیکه اطرافش را گرفته بودند و تبریک میگفتند نگاه میکرد و با فروتنی سرش را پایین می‌آورد. نگاه جذابش روی مهمانها چرخید، همینکه خواست مرا هدف نگاه قرار دهد با سرعت دوربین را جلو چشم آوردم و چند عکس پشت سرهم گرفتم که مرا نشانسد. بعد به بیانه انتخاب

لطفاً ورق بزنید



او شیطان بود یا فرشته؟...
عاشق پیشه و پاک دل بود
یا فریبنده و فریبکار؟...
نمیتوانستم بفهمم
فقط این را میفهمیدم که
قصده داشته برای من
گرفتاری درست کند .
او توانسته بود پرنس زیبا
و ثروتمند را نامزد کند .
درحالیکه هنوز قلب والری
را در تصرف داشت . من
به این مرد احترام میگذاشتم
اما از او متنفر بودم .



شکوه عشق

دوستانه و نگاهي تند ، دست راستش را بطرف من دراز کرد ، بمن دست داد و گفت :

— اجازه میخواهم نامزدم پرنس بتاتریس استایا را بشما معرفی کنم . من در نگاه ژیل حالت التماس میدیدم ، حالتی که يك مرد ، از مرد دیگر تقاضای کمک میکند . با ادب و احترام تمام سرم را پائین آوردم . تعظیم کردم و گفتم :

— خوشوقتیم ... تبریک میگویم .

پرنس با لحن آرام و شیرینی پرسید :

— ژیل ، آقا از دوستان تو هستی؟

ژیل ، بدون معطلی جواب داد :

— بله .

پرنس بتاتریس دست ظریفش را بطرف من دراز کرد ، انگشانش را در دست گرفتم و پشت دستش را بوسیدم .

پرنس با لیخندی ادامه داد :

— دوستان ژیل دوستان صمیمی منم خواهند بود .

پرنس دستی سفید و کوچک ، انگشانش باریک و ناخنهای پهن و شفاف داشت . وقتی دستش را در دست داشتم احساس میکردم بدست دختر مدرسه‌ای کوچکی نگاه میکنم .

با عجله دستش را کشید ، حالت کسی را داشت که جسم شکننده گرانبهائی را از دست کودکی شرور و بی احتیاطی خواهد بگیرد تا در اثر بی احتیاطی آن کودک آسیبی به آن نرسد . بعد با لیخندی ادامه داد :

حتم داریم عکسهای قشنگی از ما خواهیم گرفت . ممکنست خواهش کنم چند عکس هم باتفاق برادرم از ما بگیرد؟

— البته پرنس افتخار میکنم .

پرنس نگاه معصومش را بین همانها چرخاند . بلافاصله مرد بسیار جوانی به ما نزدیک شد . فهمیدم اینکه برادر پرنس میباشد ، از روی شباهت بسیار آسان بود . بنظر نمی رسید بیش از یکی دوسال از پرنس بزرگتر باشد . درست مانند پرنس چستانی سیاه ، تگاهی شفاف و درخشان داشت .

اما حس میکردم در عمق نگاه او تردید اسرارآمیزی موج میزند . تردید و ترس میبھی که در نگاه پرنس هم با دقت میشد تشخیص داد . پرنس برادرش را بمن معرفی کرد و گفت :

— امشب پانزده سال من تمام میشود . در حقیقت ما از جشن سال روز تولدم برای اعلام نامزدیم استفاده کردیم .

توجه من به ژیل که با سکوت و احتیاط بدقت مراقب من بود جلب شد . ژیل با حالتی تردید آمیز ، در حالیکه پرنس بازوی او را گرفته بود مرا نگاه میکرد . نگاه ژیل مضطرب ، ملتسم و تهدیدکننده بود . حالت نگاه کسی را داشت که میترسید و در عین حال میخواست بترساند .

بدون شك من و ژیل هر دو نفر به يك چیز و به يك شخص فکر میکردیم ، به کسی که برای ساینر ناشناس بود ، به والری به دختری

زایه‌ای تازه برای عکس برداری میان مهمانهائی که اطراف آنها حلقه زده بودند چرخي زدم . دخترها سعی میکردند طوری بایستند که در عکس دیده شوند ، توی ویزور دوربین اندام برازنده و قیافه اشرفی ژیل را نگاه میکردم ، کمی مضطرب بنظر رسید ، مرا شناخته بود ، احساس میکردم عدسی دوربینی که در دست من بود او را هیپنوتیزم کرده است .

بدون تردید هر دو نفر ما بیک نفر فکر میکردیم ، به والری ، وقتی دوربین را از جلو صورت پائین آوردم ، ژیل هنوز خیره خیره بمن نگاه میکرد . در نگاهش حالت پریشان و پرتشویشی را میدیدم . دیدار غیر منتظره من بخصوص در آن ضیافت و جشن نامزدیش با پرنس بتاتریس او را متوحش ساخته بود ، همانطور که منم از ملاقات با او متعجب شده بودم ، حس کردم باتمام حرکات و شخصیت و وقار اشرفی ، حالت کسی را پیدا کرده که با درماندگی دنبال سوراخ موشی میگردد تا پنهان شود . اما من آدمی نبودم که اجازه بدهم بادیگی یکبار دیگر مرا فریب بدهد و بگریزد . او را در موقعیت حساسی غافلگیر کرده بدام انداخته بودم و امکان نداشت اجازه فرار باو بدهم . من چند سؤال مهم داشتم که باید پاسخی صریح آنها را از ژیل میشنیدم :

چرا آن تصادف ساختگی را با اتومبیل بوجود آورد؟ ...

چرا بدن بیهوش والری را بقصد کشتن مسموم کرده بود؟ ... چرا؟ و چرا ...

... به چنین بازی خطرناکی دست زده بود؟ ...

تا جواب این سؤالات را که بعزم فشار میآورد از او نمی شنیدم نمیگذاشتم این بار از جنگم بگریزد . پرنس بتاتریس از بهت زدگی نامزدش متعجب شده بود . سرش را بطرف ژیل بلند کرد ، بعد دنباله نگاه ثابت او را تعقیب کرد تا اینکه نگاهش روی صورت من افتاد .

چهره ظریف دخترانه و دلچسپی داشت . معصومیت يك کودک در خطوط صورتش دیده میشد . نگاهش به پاکي و شفافی فرشتگان آسمانی بود . پیشانی بلند بود و گیسوان مشکی رنگش با دقت و سلیقه بدست توانای آرایشگری ماهر آرایش شده بود . من خودم را مجدداً با دوربین عکاسی مشغول کردم ، و آنها را از پشت عدسی دوربین می دیدم ، اقرار میکنم هرگز دونا نزد جوان را با اینهمه تعجب و رمز در مقابل دوربین ندیده بودم ، در يك لحظه احساس ترس و دلسواری نسبت به پرنس بتاتریس در من بوجود آمد ، حس میکردم پرنس زیبا و معصوم فرشته‌ایست که قصد دارد باشیطان پیوند زندگی ببندد .

ژیل بالاخره تصمیم خودش را گرفت . با عجله و سرعت مهمانهائی را که برای تبریک گفتن دور آنها حلقه زده بود کنار زد ، با بی پروائی از میان آنها گذشت و بطرف من آمد ، پرنس بتاتریس که همچنان بازوی ژیل را در دست داشت برحمت توانست این چند قدم را همراه ژیل پیش بیاورد . من نمی دانستم ژیل از نزدیک شدن بمن چه منظوری دارد ، اولین فکری که بنظرم رسید ، محکم فشردن دوربین عکاسی در دستم بود که ژیل نتواند آنرا به زور از چنگم بیورود .

اما ژیل چنین قصدی نداشت . همینکه مقابل من رسید ، با لیخندی

یک مسابقه جالب . با ده سکه پهلوی طلا جایزه

از هم اکنون خود را برای شرکت در یک مسابقه پرهیجان آماده کنید .

برای خوانندگان داستان جناب و پرکشش شکوه عشق مسابقه جالبی در نظر گرفته شده .

داستان شکوه عشق را از این شماره با دقت بخوانید و روابط قهرمانان آن را خوب بخاطر بسپارید

بزودی موضوع مسابقه اعلام خواهد شد .

براند ، فشار زیاد و عصبی انگشتان او را روی بازویم حس میکردم . پرنس بنا بر این که بازوی ژیل را ناچار رها کرده بود دست برادرش را گرفت و با صدای بلند ، درحالی که مرا مخاطب قرار میداد گفت :
— خواهش میکنم همینکه عکسها آماده شد آنها را برای من بیاورید . من همیشه از ملاقات با دوستان ژیل ، بخصوص شما خوشحال میشوم . اینجا را خانه خودتان بدانید . بیشتر نزد ما بیایید .

دست برادرش را طوری در دست گرفته بود که احساس میکردم او بقدری ظریف و شکننده است که حتی برای ایستادن باید تکیه گاهی داشته باشد . با اینکه نسبت به اشیاء و افرادی که در اطرافش بودند بکثرت احساس مالکیت میکرد .

ژیل مرا با سرعت از میان مهمانها خارج کرد و از سالن بیرون برد . اما وقتی وارد سراسرا شدیم برخلاف تصور ژیل مرا بقسمت خروجی قصر نبرد ، بلکه از در سمت راست سراسرا وارد راهرو و کوناهای شدیم که به طبقات فوقانی قصر میرفت . ژیل مرا بدون اتافی کشید که با یک دست میل زمان لوئی شانزدهم و تابلوهای گرافیکی تزیین شده بود .

اتاق طوری ساخته شده بود که آنهمه سروصدا و هیاهو مهمانها بداخل آن نفوذ نمیکرد . بخاری مرمر تراش کاری شده ای در قسمت روبروی اتاق قرار داشت و گانابه راحتی جلو آن گذاشته بودند . اتمسفر اتاق طوری بود که آدم بلافاصله بعد از ورود به آن میل باسراحت پیدا میکرد .

ژیل در اتاق را پشت سرش بست . با قدمهای استوار بطرف من آمد ، و با قدرت و اراده در مقابل ایستاد ، نگاهش را در چشمانم دوخت . دیگر آن حالت ترلز و تردید در نگاهش دیده نمیشد . با خشونت و تندی بین چشم دوخته بود . من در مقابل این جسارت وی پروائی او سعی میکردم خون سردیم را حفظ کنم . تصمیم گرفته بودم با خونسردی و ساجت او را از پای در آورم و زبانش را باز کنم . ژیل پس از لحظه ای طلوانی سکوت را شکست و با لحن خشکی پرسید :

— خوب ؟ ...

منهیم با همان لحن خفاک و خشن جواب دادم :

خوب که خوب ؟

باور کنید از حالت نگاه و ایستادن خودم و ژیل در مقابل هم نزدیک بود خنده ام بگیرد . بنظر میرسید حالت دوخروس غریبه ای را داریم که در مقابل هم قرار گرفته اند . هر کدام منتظر هستند دیگری حمله را آغاز کند و قصد دارند با اولین حمله رقیب را از پا در بیاورند .

بالاخره ژیل حمله را آغاز کرد . اما حمله ای شکست پذیر و بی اثر .

با تندی پرسید :

— از من چی میخواهی ؟ ... پول

از این سؤال مسخره اش واقعا نزدیک بود عصبانی شوم . با خشونت جواب دادم :

بقیه در صفحه ۵۵

که ژیل او را در اتومبیل من گذاشت و گریخت ... حالا ، با شرکت در این ضیافت و با حضور در مجلس اعلام نامزدی ژیل و پرنس بنا بر این که میتوانستم حس بزنم چرا شب قبل ژیل آنهمه عجله داشت که خودش را از شر والری خلاص کند . میتوانم بفهمم چرا ژیل نیکوخواست سروصدای تصادفش با من بالا بگیرد . چرا از مداخله پلیس هراسان بود ، و چرا گریخت . او از اینکه شب قبل از اعلام نامزدیش با یک پرنس زیبا و اشراف زاده ، رسوائی راه بیفتد میترسید .

اما ژیل هنوز هم نمیتوانست بفهمد چی بسر والری آمده ؟ من چرا و چگونه به جشن نامزدی او راه یافته ام ؟ چه قسمتی از ابتکار دارم و چه خواهم کرد ؟

خوب نمیتوانستم تشخیص بدهم که ژیل احساس میکند در موقعیت خطرناکی قرار گرفته و از عکس العمل من میترسد .

پرنس از سکوت و نگاههای معنی داری که بین من و ژیل ردوبدل میشد چیزی نمی فهمید ، اما نگذاشت سکوت ما بیشتر ادامه پیدا کند . با لبخندی بازوی ژیل را تکان داد و گفت :

— خوب عزیزم ... حاضری ؟

پرنس به بازوی نامزدش تکیه کرد . میان ژیل و برادرش ایستاده بود . من دوربین را میزبان کردم . نور شدید فلاش چشمه اشان را زد ، احساس میکردم که ژیل حالت طبیعی ندارد ، لبخندش زورکی بنظر میرسید ، من مثل یک مسلسل پشت سرهم فلاش میزدم و از زوایای مختلف آنقدر عکس گرفتم تا فیلم دوربین تمام شد .

پرنس مجددا لبخندی زد و گفت :

— متشکرم .

— من باید تشکر کنم که این افتخار را بمن دادید تا از شما عکس بگیرم .

پرنس صورتی صاف ، سفید و رنگ پریده داشت ، میتوانم به جرئت بگویم هرگز در عزم پوستی بان سفیدی و طراوت ندیده بودم .

ژیل یکی دوبار مژه زد ، حس کردم حالت مصمبی بخودش گرفته ، بعد بطرف پرنس برگشت ، خم شد دست او را بوسید و گفت :

— پرنس ، مرا می بخشید ، اجازه میدهید چند لحظه مرخص بشوم و شخصا دوستم را تا جلو قصر همراهی کنم .

پرنس با تعجب ابروانش را بالا انداخت و گفت :

— اینطور که خیلی بد میشود . مگر دوستان امشب با ما شام نمیخورند . من بلافاصله جواب دادم :

— نه پرنس ، خیلی مناسبه که بعط یک قرار قبلی نمیتوانم بیش از این خدمتتان باشم و مزه غذاهای لذیذی را که برای مهمانان عالیقدر شما تهیه شده است بچشم . اجازه بدهید مرخص بشوم .

ژیل دیگر فرصت نداد حرف بزنم . بازوی مرا گرفت تا به پهنانه راهنمایی و بدرقه مرا از میان کسانیکه اطراف آنها حلقه زده بودند بیرون



خانم ، شما که همیشه بدنبال
زیبائی و حفظ تناسب اندام خود
هستید ، شاید فکر میکنید که
همه چیز را در باره رژیم لاغری
و تمرینهای ورزشی میدانید . اما
آنچه در تصور شما بوده ، آیا
ممکن نیست اشتباه بوده و تاکنون
شما را گول میزده است ؟ درین
مورد این سؤال و جوابها شما
را راهنمایی میکند و حقیقت را
برایتان آشکار میسازد .

برای هر جواب صحیح . انمره
بخودتان بدهید و ببینید تا چه
حد از چگونگی و رموز زیبائی و
نگهداری اندام و حفظ سلامتیان
آگاهید . سعی کنید خود را گول
نزنید ، زیرا فقط دانستن حقیقت
شما را به مقصود و منظورتان که
حفظ زیبائی اندام است میرساند .

سوالات :

۱- آیا فکر میکنید که زیبائی پوست
شما بستگی بمواد غذایی روزانه‌ای دارد که
مصرف میکنید ؟

۲- تصور میکنید که خانمهای خانه‌دار
در طی روز با انجام کارهای خانه باندازه
کافی حرکات بدنی و ورزشی انجام میدهند
و احتیاجی به پیروی از یک سری ورزشهای
مخصوص برای لاغری ندارند ؟

۳- فکر میکنید که شکر باعث چاقی
است و باید هنگام داشتن رژیم لاغری آنرا
بکلی از غذای روزانه حذف کرد ؟

۴- اگر دانما در حال تغییر وزن
هستید ، یعنی یکماه دوکیلو لاغر و ماه دیگر
سه کیلو چاق میشوید ، آیا تصور میکنید
بهرتر است در حالت چاقی بمانید ؟

۵- آیا این درست است که هرچه
سن شما بالاتر برود ، احتیاج بکالری
کمتری دارید ؟

۶- آیا تصور میکنید برای کم
کردن وزن باید از خوردن تنقلات در
ساعات بین دوغذا خودداری کرده و فقط
بخوردن سه وعده غذای کامل اکتفا
کنید ؟

۷- آیا فکر میکنید همه میوه‌هاییک
اندازه کالری دارند ؟

۸- شنیده‌اید که دکتر ها عقیده
دارند وزن اضافی باعث بروز حملات قلبی
میشود . آیا باین موضوع معتقدید ؟

۹- اگر تاجال به ورزش کردن عادت
نداشته‌اید ، تصور میکنید که در چه سالگی
دیگر دیر شده و شروع به ورزش کردن
برای سلامتتان خطرناک است ؟

۱۰- بنظر شما اگر زندهای حامله صبح
زود قبل از خوردن ناشتائی مقداری نان
تست شده بخورند دیگر حالت تهوع پیدا
نمیکند و بدین ترتیب دل بهم‌خوردگی
آنها از بین خواهد رفت ؟

**و حالا جوابها - و اینکه چی
درست است و چی غلط است .**

۱- بله ، درست است . مواد چربی
و مغزی برای شادابی و زیبائی پوست صورت
و بدن شما لازمست . از طرف دیگر آب
آشامیدنی ، میوه‌های تازه و سبزیها کمک
بسیار موثری بسلامت و شادابی پوست شما
میکنند .

بقیه در صفحه ۷۴

خود آزمائی

برای شناختن شعور زیبائی

رموز

تناسب

اندام!

آیا زیبائی بستگی به طرز
تغذیه دارد ؟

آیا کارهای خانه برای حفظ
تناسب اندام کافیتست ؟

آیا خوردن تنقلات باعث
چاقی میشود ؟

فقط چاقها به عوارض قلبی
دچار میشوند ؟

شروع ورزش در ۴۰ سالگی
دیر است ؟

در این شماره بمناسبت آغاز فصل تابستان و سبک شدن لباسها و لزوم جذابیت و تناسب اندام این مقاله و همچنین سبک تست برای خود آزمائی چاپ شده است تا دختران جوان و خانمها را به رموز تناسب اندام و شارم بیشتر آشنا کند.

این مانکن معروف

به خانمهای ایرانی توصیه میکند:

شما میتوانید «ونوس» بشوید

بگیرید وازاندام خویش ونوس بترشد و این تیشه دراختیار خود زنان است . یعنی با رعایت اعتدال در مصرف غذا و مدت نیمیست ورزش و تمرین بدنی در روز ، هر زنی میتواند ، زیباییهای وجودخویش را آشکار سازد .

این تیشه تناسب اندام و زیبایی که تاکنون صدها مانکن و هزاران زن دنیا با پیروی از آن جریبهای اضافی اندامشان را آب کرده اند در دستوراتی است که برای ورزش و تناسب اندام میدهم و این کمترین هدیه ای است که من بزنان «زیباروی» ایرانی میدهم .

هدیه «رنه - سیمون» یک تمرین ژیمناستیک برای تناسب اندام، ازسرانگشتان دست ، تا ناخنهای پاست . این تمرین در ده حرکت صورت میگردد و خستگی و کمرخی ناشی از فریبه را برطرف میسازد. هرتمرین هشت بار ودر مدت نیمساعت هر روز باید انجام شود .

«رنه - سیمون» وقتی تمرین های ورزشی خودرا بعنوان هدیه به زنان ایرانی بخشید ، بشوخی و خنده گفت :

« امیدوارم درسفر آینده ام ، حتی یک زن چاق و فریه در خیابانهای تهران نبینم . «رنه» گفت :

« از قول من بیهه خانمها مخصوصا دختران جوان ایرانی بگوئید : اگر آرزو دارید تناسب اندام مانکنها و سلامت و زیبایی دختران ماهروی لندن و پاریس و نیویورک را داشته باشید ورزشها و تمرینات بدنی را که طی این عکسها توصیه کرده ام جزو برنامه روزانه زندگی خود بگذارید وهر روز نیمساعت از وقت خودتان را صرف آن کنید . ضمنا تا می توانید غذای کم چربی - کم قند بخورید و میوه و سبزیجات را هرگز فراموش نکنید - در تابستان که حالا بصیحه آفتاب شنا کنید - لاقل هفته ای دو تا سه ساعت - روزی هم یک ربع تا نیمساعت در آفتاب بخواهید آفتوقتی پس از سه ماه وقتی جلو آینه بایستید بخود خواهد گفت : این شارم و تناسب را من مدیون رنه سیمون هستم !

ورق بزنید و به ده تمرین تناسب اندام و حرکات آن توجه کنید.

پس زیبایی زن ایرانی را در چهره اش جستجو میکردم و با افسوس ودریغ در اندامش خانه میدادم ؟

س - بتصور شما چرا زن ایرانی فاقد تناسب اندام است ؟

رنه سیمون - خیلی ساده است . برای اینکه تصور میکنم مردان ، چشمان ثابتی دارند که فقط بچهره زنان دوخته میشود . متاسفانه چنین نیست . چشمان یک مرد ، باندازه گردش زمین درشبانه روز درحدها میگردد و با هر نگاه ، یک دور کامل در «وجود» زن میزند ، تا به راز زیباییهای وجود او یک جا وکلا دست یابد .

دراروپا و امریکا «کانون توجه» مردان مختلف است و اغلب این جاذبه اندام زن است که قلب مردی را به تکان و لرزش درمیآورد . اما درایران ، وجود چادرکه پوششی برای مخفی نگهداشتن اندام زنان بوده ، این «کانون توجه» را به صورت انتقال داده است . مرد ایرانی عادت کرده است که در نگاه نخستین ، اجزایچهره زن را ارزیابی کند و یکی از دلایلمراقبت زن ایرانی اززیبائی و ظرافت چهره اش بخاطر همین است . نتیجه اینستکه زن ایرانی ، امروزه با اندکی اغراق ، شکل کمدلباسی است که بر بالای یک «ماه» نشسته باشد . نتیجه این ناهماهنگی و عدم تناسب ، از نظر «استتیک» (زیبائی شناسی) صفر است .

زن ایرانی واقعا مانند سربازان توخط جبهه است که کلاه خود ضد گلوله بر دارند. اما اندامشان هرگز از خطر گلوله باران در امان نیست . باید فکری بحال سلامت اندام کرد . زمانی در عصر سلطنت «جورج» ها ، در انگلیس ، زنان چاق و خوله مد روز بودند ، اما امروزه زنان متناسب و خوش اندام در چهار گوشه عالم مورد توجهند . از نظر زیبایی شناسی ، آندوره یک عصر انحطاط بود و حال آنکه امروزه زنان دهرترسین دوران حیات خویشند . بهداشت و مراقبت کافی از اندام ، مصرف کالریهای باندازه ، ورزش و تنوع طلبی درآرایش زنان را هزار بارزیباتر از یکقرن پیش ساخته است ودریغ است که زن ایرانی برای تناسب اندام خود از اینهنه نعمت و موهبت استفاده نکند .

س - شما که یک متخصص زیبایی هستید ، برای تناسب اندام زنان ایرانی چه توصیه های میکنید ؟

رنه سیمون - زن ایرانی باید ایمن افشانه را که «شیشه ماه است» بدست فراموشی بدهد و آنگاه تیشه ای بدست

«تناسب اندام» زنان است . مانکنهای انقیاد او ، از خوش بیکرترین مانکنهای اروپا هستند و خود او ، سالها همکاراستاد معروف مد «کوز» بود .

رنه - سیمون بهرراه هشت مانکن زیبایی که به آنها «سفیران زیبایی» لقب داده اند ، بتهران آمده بود و این دومین سفر او به کشور ما بود . نخستین سفرش ، هفت سال پیش صورت گرفت و هنگامی که از او پرسیدم که طی این هفت سال چه دگرگونیهای در زن ایرانی ، چه در زیبایی چهره و اندامش و چه در وضع لباس پوشیدنش - رخ داده است ؟ گفت :

« زن ایرانی یک معدن زیبایی و ملاحظ است . چهره ای بی نقص دارد و چشمها و ابروهای که در تمام مشرق زمین افسانه است ، ولی حیثیت که زن ایرانی به اندام خویش هیچ توجه ندارد . البته تغییراتی را که در روح «زیبائی شناسی» زن ایرانی در مدت هفت سال روی داده است ، نمیتوان انکار کرد . ولی نتیجه هنوز دلخواه نیست . مراقبت زن ایرانی از چهره اش ، صدها برابر اندام اوست .

هرزن ایرانی آئینه های کوچکی در کیف ، یا آئینه های چهره نمایی در خانه دارد ، نه آئینه های کوچک متعلق و چاپلوسند . هر زن ایرانی باید یک آئینه تمام قد در اتاق خویش داشته باشد و یک ترازو در کنار تختخوابش تا با زیباییها و تناسب اندام خویش آشنا شود . آها - چیز دیگر هم برای زن ایرانی لازمست : روزگرفتن درخوردن بروج و آش و غذاهای پرچویات .

بنظر من خانمهای کنور شما باید قدری مراتب سفره غذای خود باشند و سبزیجات ومیوهجات و گوشت بدون چربی را به آش و پلو ترجیح بدهند .

س - شما ، بعنوان یک متخصص زیبایی و تناسب ، در نظر اول بکدام قسمت از اندام زنان ، ومخصوصا زنان ایرانی ، توجه میکنید ؟

رنه سیمون - در وهاول ، من لباس ، به طرز برخورد زن ، روش و حرکات او و تناسب اندامش توجه میکنم و پس از آن است که نازه چشم بچهره آن زن میدوزم تا با او گفت و گو کنم . اما در نخستین برخورد با زن ایرانی ، بعنوان یک هنرمند طراح ، همیشه من سرم به سنگ میخورم . چون تناسب و زیبایی و ظرافت او اغلب در میان یک ورقه گوشت و پیه بی مصرف گم شده است . اما تجربه سفر نخستینم فوراً بکارم آمد و من از آن

در مدارس تربیت مانکن پاریس تمرین این ده حرکت جزو برنامه روزانه است.

آینه های چهره نما متعلق و چاپلوسند - آینه های « تمام قد» در خانه داشته باشید

«رنه - سیمون» طراح و مانکن فرانسوی که ماه قبل برای شرکت در یک نمایش مد به تهران آمده بود بنا به خواهش مجله زن روز برای تناسب اندام زنان ایرانی هدیه ای در در دستور توصیه کرده است. او می خواهد اندام متناسب و زیبا داشته باشید ، از همین امروز شروع به تمرین کنید ، چون برای زیباتر شدن همیشه فردا خیلی دیر است.

«در دل هر قطعه سنگ مرمر یک ونوس پنهان است» شاید این ادعا بنظر آن عجیب نیاید ، اما عجیب تر آنکه «رنه - سیمون» طراح معروف مد بفرنگار «زن روز» گفت :

« در اندام هر زن ایرانی یک ونوس پنهان است . منتها زن ایرانی باید با تیشه «تناسب و زیبایی» این ونوس را از میان یک مشت پیه و گوشت اضافی بیرون بکشد .

«رنه - سیمون» فرانسوی ، نکته مند ، ظریف و ۳۶ ساله است . او ۱۸ سال است که در کار طرح و مد لباس است و از اینراه شهرت و اعتباری برای خود کسب کرده است . فرانسه تنها او را یک هنرمند انقلابی در عرصه جهان مد نمی شناسد ، «رنه - سیمون» همچنین یک متخصص جیره دست زیبایی و کارشناس دقیق

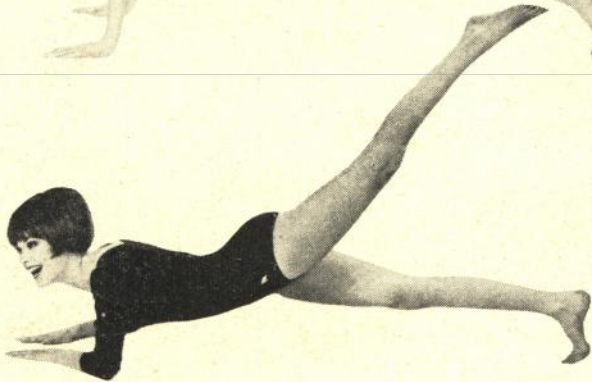
واکنون توضیح برای ده تمرین تناسب اندام

(به عکسها خوب توجه کنید و حتی آنها را از مجله چسبید و بدو اوقات بزنید و هر روز صبح از روی عکسها ورزش و نرمش کنید).



به پشت بخوابید . دستها و پاها را در طول بدن دراز کنید . نفس عمیق بکشید و سپس مطابق عکس پاها را از بالای سر بدستها برسانید و در همانحال نفس عمیق بکشید.

مطابق عکس روی دودست تکیه کنید . آنگاه دستها را بشکنید و ضمن پائین رفتن یک پا را بپوشانید . بعد راست شوید و همین تمرین را با پای دیگر انجام دهید .



دوزانو بنشینید و پنجه پاتان را پشت گردن در هم کنید آنگاه روی باسن بچپ و راست متمایل شده بنشینید . پاها باید بهم فشرده بمانند و دستها پشت گردن از جا تکان نخورند.



روی زانو ها بایستید . بدن را کاملاً کشیده نگهدارید . سپس طوری معقب متمایل شوید که بتوانید با دستهایتان پنجه پاها پتان را بگیرید . سر را راست نگهدارید و تا ده بشمارید .



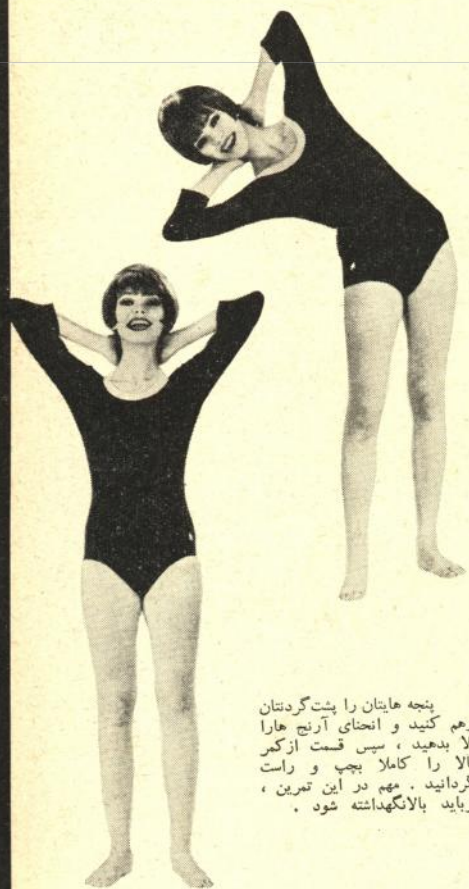
دستها بکمر دولا شوید ، پاها پتان را کمی از هم دور نگهدارید . سپس آهسته آهسته قدر است کنید و به پشت خم کنید . سر باید راست نگهداشته شود



تمرین بایک پرش به هوا شروع میشود. ابتدا صاف بایستید و بعد ناگهان تا حد مقدور بهوا بپرید. در هوا مثل عکس وسط پاهایتان را جمع کنید تا بتوانید مانند فتر بر زمین بیایید.



تمرین دولاراست شدن هم جزو برنامه است. بطور قائم بایستید، دستهایتان را بالای سر دراز کنید، آنگاه بالاتنه را طوری خم کنید که نوک انگشتان دست های شما بر زمین ساییده شود. خم کردن زانو اکیدا ممنوع است.



پنجه هایتان را پشت گردنتان در هم کنید و انحنای آرنج هارا بالا بدهید، سپس قسمت از کمر بالای را کاملا بچپ و راست بگردانید. مهم در این تمرین، سر باید بالا نگهداشته شود.



روی زمین بشکم بخوابید پاها و دستهایتان را در طول بدن دراز کنید و سپس همزمان با هم دستها و پاهایتان را تا جایی که میسر است طوری بهوا بپرید که گویی قصد پرواز دارید.



حالا به پشت بخوابید و دستها و پاهایتان را در طول بدن دراز کنید، آنگاه بایک حرکت برق آسا، روی باسن بلند شوید و سعی کنید در هر آنوک دستهایتان را به نوک پاهایتان برسانید

از زندگی بیشتر بدانیم..

آداب معاشرت

در سالن رقص

- اگر سالن رقص جای کوچکی پر از دود سیگار است، ارزبادی جمعیت و از دود گله نکنید، چون محلی که مطابق مد روز باشد همیشه محل اجتماع خواهد بود.
- در هر مجلسی معمولا با کسی که آشنایی ندارید بی مقدمه سرحرف ربابز نکنید، البته این يك دستور قطعی نیست و بسته باوضاع واحوال فرقی میکند. مثلا اگر مجلس خیلی گرم و مدعوین خوشحال باشند صحبت با همه ممکن است.
- آقا، اگر زنی همراه شماست باید بدانید که توجه بزنان میزهای مجاور برای او خوشایند نیست و این کار عمل دور از نزاکتی تلقی میشود. بهیچوجه بازنی که همراه شماست از زیبایی زنان اطرافتان حرف نزنید. سلام بدانید که خانم روش شمارا نخواهد پسندید، پس بهتر است که باو مشغول شوید.
- اما شما خانم، زیان زیبایی مردان را مورد تجزیه وتحلیل وتفسیر قرار ندهید زیرا بااینکار درمردیکه همراه شماست عقده حقارت ایجاد میکنید و وقت بر او تلخ خواهد شد.
- قاعده عمومی براینست که يك زن نباید تنها بهجلس رقص برود. اما اگر چنین کاری کرد نباید از دعوت يك مرد ناآشنا برقص احساس ناراحتی کند. البته مجبور به پذیرفتن این دعوت نیست.
- اگر مردی همراه يك یا چندین زن است، بهیچوجه نباید جز بزنان همراه خود توجه کند. اگر کسی نسبت بیکی از این زنان رفتار خارج از نزاکتی کند، وظیفه آن مرد است که از زن مورد امانت حمایت کند ولی نباید فراموش کنید که ما خروس جنگی نیستیم وسان رقص هم کود زورخانه نیست. بنابراین تا آنجا که ممکن است باید از جنگ و دعوا و جنجال پرهیز کرد. در اینگونه موارد اگر بقیه در صفحه 66



خانه آرائی

هال

هال اولین قسمت از خانه است که به مهمانان عرضه میشود. بنابراین باید درترین و دکوراسیون آن نهایت ذوق وسلیقه را بخرچداد. در این قسمت از ساختمان، باید قبل از هر چیز محلی را برای گذاشتن پالتو و کلاه و غیره در نظر گرفت. دیوار این محل باید از چوب پوشیده شود و دارای جانی برای آویختن لباس و چتر باشد. بدیهی است که برای گذاشتن کلاه باید يك تخته افقی در بالا قرار داده باشند.

بعضی اشخاص فقط به نصب يك چوب رختی قناعت میکنند ولی چه از لحاظ نظافت و چه از لحاظ زیبایی بهتر است که دیواری که چوب رختی به آن نصب شده تخته پوش شده باشد.

لوازم ضروری دیگر عبارتند از: يك آینه قنلی یا لاقفل دارای بلندی کافی - يك ميز که باید در زیر آینه گذاشته شود. روی این ميز يك سینی کوچک برای گذاشتن کارت ویزیت میگذازند. همچنین اگر خبری باید به مهمانان داده شود یا خواهشی از او بعمل آید، در همین سینی گذاشته میشود بطوریکه هر کس بتواند در اولین نظر آن را ببیند.

در آپارتمانها، هال باید مخصوصا در اولین نظر خیلی چشم گیر باشد. همین دلیل باید کف آن پوشش زیبا و مناسبی داشته باشد.

پنجره هائی را که سمت خارج دید ندارند و یا مشرف به محل زیبایی نیستند باید با پرده های زیبا و خوش رنگ پوشاند و در صورت امکان جلو آنها گل گذاشت. اما اگر هال خانه شما پنجره ندارد میتوانی یکی دو جا را طوری با گل تزئین کنید که منظره پنجره را داشته باشد.

در آپارتمانهای جدید که در مدخل آنها هال وجود ندارد، باید بوسیله باراوان چیزی شبیه هال بوجو آورد تا منظره آپارتمان را زیبا و چشم گیر کند. همچنین میتوانی خودتان يك دیواره مصنوعی در آنجا تعبیه کنید. این دیواره ممکن است با نردهای از نی یا حصیر پوشیده شود. البته پوشش نی یا حصیر سمت در ورودی را خواهد پوشاند، در صورتی که سمت سالن پذیرائی باید بوسیله کتابخانه یا تلویزیون مبله و چیزهائی از این قبیل تزئین شود.

زیبائی

ورزش برای سینهها

سینههای يك زن آسیب پذیرتر از هر قسمت دیگر اندام اوست و همین دلیل هم بمرافقت و توجه بیشتری نیاز دارد.

برای اینکه برجستگی سینه در سنین بالا نیز محفوظ بماند، باید در دوران اولیه جوانی در حفظ زیبایی آنها کوشید و اگر نقصی در سینهها پیدا شد با ورزشهای مناسب آن را برطرف کرد زیرا زیبایی يك زن بستگی زیاد به زیبایی سینههای او دارد.

ریزه کاریهای

خانه داری

حتی خانه دارترین زنها هم گاه در امر خانه داری با مسائل ومشكلات کوچک و بزرگی روبرو میشوند، مسائلی که در نظر اول کوچک و کم اهمیت است ولی حل آن بار سنگینی را از دوش خانم خانه دار برمیدارد. در اینجا ما چند راه حل ساده و عملی برای چندین مشکل پیشنهاد میکنیم. شاید این پیشنهادها از کار شما هم گاهی بگشاید.

✳ برای اینکه هنگام اطو کردن پارچه های آهاردار، اطو به پارچه نجسد مقداری نمک نرم روی قسمت زیری اطو بپاشید و بعد با پارچه تمیزی پاکش کنید.

✳ برای برطرف کردن لکه جوهر از روی لباسها، قسمتی را که لکه شده، در آب گوجه فرنگی تازه قرار دهید، سپس بلافاصله آب کشی کنید. این عمل را تا پاک شدن کامل لکه جوهر تکرار کنید.

✳ ظروف مسی را با محلول سرکه و نمک نرم تمیز کنید. بعد با آب و صابون آشتهش کرده پس از آب کشی

بقیه در صفحه 68

روانشناسی و تربیت کودک
از: دکتر جیمز بوسارد

بچه‌ها گوش

دارند!

در حضور کودکان مواظب حرف زدن خود باشید .

آنچه امروزه در خانواده بیش از هر چیز رعایت نمی‌شود، طرز صحبت کردن است .

امروزه کمتر پدر و مادری متوجه هستند که چگونه با فرزندان خود حرف می‌زنند یا در حضور فرزندان خود با یکدیگر یا دیگران چگونه صحبت می‌کنند . در واقع طرز صحبت کردن والدین بیش از هر فردی در کودکان تأثیر می‌گذارد و آنها طرز حرف زدن خود را بیشتر از والدینشان می‌آموزند .

برای آزمایش چگونگی صحبت در خانواده‌ها ، بوسیله ضبط صوت از گفت‌وگوی سر میز چندین خانواده فیلم‌دلفیانی نمونه برداری شد . وقتی این نمونه‌ها باهم مقایسه شد کسی نتوانست از میان آنها الگوی خاصی پیدا کند که مطابق آن چندین خانواده در یک ردیف قرار بگیرند . اما از لحاظ موضوع صحبت و طرز فکر و بیان خانواده‌های زیادی شبیه هم بودند و آزمایش کنندگان توانستند آنها را به دسته‌هایی تقسیم کنند .

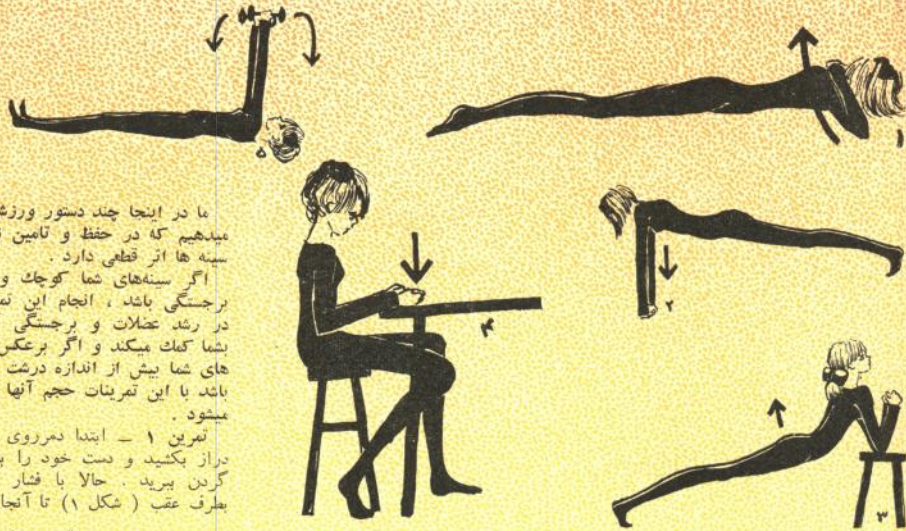
الگوی خاصی که میان خانواده‌ها اشتباه از آن اکثریت دارد «آستانه» از دیگران است . این خانواده‌ها در باره دیگران خیلی کم حرف خوب می‌زنند . آنها از دوستان و فامیل و همسایه‌ها گرفته ، حتی از کسانی که آنها را سر راه خود می‌بینند خرد می‌گیرند و بد می‌گویند . فرزند چنین خانواده‌ای با این فکر بار می‌آید که خودش از هر کسی بهتر است و دیگران همه قابل انتقاد هستند .

الگوی متداول دیگر خرده‌گیری از خود افراد خانواده است . باین خانواده‌ها بهتر است بگوئیم خانواده «جنگی» چون همه آنها باهم سرچنگدارند . صحبت این خانواده‌ها برس میز غذا توأم است بسا بدگویی و عیب‌جویی و گله‌از یکدیگر ممکن است اثر نامطلوب این طرز گفت‌وگو در میان فرزندان مشهود نباشد ولی وقتی آنها ازدواج بکنند و تشکیل خانواده بدهند همین‌گونه صحبت در خانه آنها روح پیدا میکند .

یک عده از خانواده‌ها که الگوی صحبت آنها برای فرزندان بسیار بدو بر خیز است خانواده‌هایی هستند که به آنها می‌توانیم بگوئیم «خودنما» کسیکه تخصصی در علم اجتماع نداشته باشد بدون شك وقتی با

بقیه در صفحه ۶۶

زن امروزی مظاهر زندگی بهتر را می‌آموزد



ما در اینجا چند دستور ورزشی بشما می‌دهیم که در حفظ و تأمین زیبایی سینه‌ها اثر قطعی دارد . اگر سینه‌های شما کوچک و فاقد برجستگی باشد ، انجام این تمرینات در رشد عضلات و برجستگی آنها بشما کمک میکند و اگر برعکس سینه‌های شما بیش از اندازه درشت و چاق باشد با این تمرینات حجم آنها کاسته میشود .

تمرین ۱ - ابتدا دمروی روی زمین دراز بکشید و دست خود را به پس گردن ببرید . حالا با فشار کردن بطن (شکل ۱) تا آنجا که

بقیه در صفحه ۶۴

فرمول تازه‌ای برای دعوت به خواب !



راحت بخوابید!

من روشی کشف کرده‌ام که برای خوابیدن از هر روشی موثرتر است . شما هم می‌توانید از این روش برای استراحت و خوابیدن استفاده کنید . اما شرطش آن است که این روش را برای همیشه ادامه دهید تا موثر واقع شود .

اگر شما حاضرید باین تمرین و ممارست ادامه بدهید بشما اطمینان می‌دهم که این روش از هر فرصتی دردنیای برای خواب بهتر است .

اول از همه باید جای خواب شما راحت باشد . شما به هر شکلی که دلتان می‌خواهد بخوابید اما بشرطی که آرام و راحت باشید و احساس ناراحتی نکنید . بعد چشم‌های خود را ببندید . آن وقت بجای آنکه به گرفتاری‌های خود فکر کنید به «استراحت کردن» فکر کنید . همانطور که وقت نامه نوشتن فکر می‌کنید ، وقت خواب هم باید بخواب فکر کرد .

برای ابتکارفکران را متوجه این موضوع کنید که چقدر بدنتان راحت و آسوده است و شما چقدر خوابتان می‌آید . اول از سر خود شروع کنید . عضلات سر خود را شل کنید ، بعد عضلات پیشانی خود را سپس به سرخ عضلات صورت بروید . پلکهای خود را رها کنید انگار که آفتاب این پلک‌ها سنگین است که یک جرقه‌ای هم نتواند آنها را بلند کند . بعد عضلات صورت و دهان و چانه خود را شل کنید . بگذارید

بقیه در صفحه ۶۶

گفته‌ها

- مردم از فکر کردن بیش از هر چیز دیگر رنج می‌برند. («تولستوی»)
- دانائی عمدهٔ انسان در این نهفته است که به نادانیهای خود پی ببرد. («الارشفو کو»)
- مردی که زن می‌گیرد خط بطلانی بر گذشته خود میکشد و زنی که شوهر میکند خط بطلانی بر آینده خویش!
- («سینکارلوئیس»)
- جوانی اشتباه است ، کهنوت ، مبارزه و پیری پشیمانی!
- («دیسرائیلی»)
- نیمه اول عمرمان را والدین ضایع میکنند و نیمه دوم را اولادمان!
- («کلارنس دارو»)
- یک قلب پاک از تمام معابد و مساجد زیبای جهان زیباتر است.
- («ولتر»)

مدل موی سر از آ کلکسیون های پار



این حرفها و خبرهای
جالب و شنیدنی هفته
گذشته، در چهار گوشه
عالم بر سر زبانها بود.

سر زبونا

کوکتل عشق

دربارتی های امریکا کوکتل (شربت و نوشیدنی بالکل بسیار کم) جدیدی مد شده که به (کوکتل عشق) معروف است آنچه برای تهیه کوکتل عشق لازم است عبارتست از:

- یک چهارم لیتر شکلات در آب خخته شده.
- یک گلیاس لیکور خوری روم سفید
- یک قاشق قهوه خوری نیشکر
- یک قاشق قهوه خوری شکر معمولی
- یک پوست پرتقال
- یک نصفه لیمو ترش.
- طرز تهیه: همه را باهم مخلوط کنید و ده دقیقه بپوشانید. بعد در یخچال بگذارید و سرد بنوشید. این کوکتل نه تنها مخصوص عروسی هاست، بلکه در کافه ها نیز برای عشاق حاضر و آماده است.

دسته گل دردندان

خانم ماری کلارک شصت و هفت ساله چندین پیش در (آتلانتیک سیتی) امریکا با نظارات مستانه اش شهر را بهم ریخت. این خانم نه تنها شیشه چند مغازه را شکست بلکه وسط خیابان توپت رقیبید، وقتی چند ساعت بعد در اداره پلیس مستی از سرش پرید گفت:

- من بی تصمیم، بجای من باید دکتر دندان سازم را محاکمه و جریمه کنید، زیرا او بود که برای من که در عرم مشروب نخورده بودم تجویز کرد بخاطر رفع درد دندان و مسکی غرغره کنم. منم چون دندان دردم آرام نشد یکروز تمام و مسکی غرغره کردم و بعد نفهمیدم کی مست شدم. مهم اینست که من در عرم توپت ترقمییده بودم.

زنده باد تلویزیون

(اوله لند کیت) مشاور امور ناشوئی ادعا کرده است:

«تلویزیون را باید گذاشت و سجده کرد زیرا از وقتی اختراع شده، مردها وفادارتر شده و کمتر بهمسران نشان خیانت میکنند. زیرا تلویزیون بعنوان یک سرگرمی آنها را بخانه میکشاند.»

«لند کیت» گفته: این ادعا ما حصل سی سال تجربه من و مطالعه روی ۵۰۰۰ زن و شوهر اروپائی است. و من بنام زنان جهان توصیه میکنم: اوضاع و احوال را فقط بدست برنامه های تلویزیون نسپارید. کاری کنید که وقتی شوهرتان جلو تلویزیون میشیند باو خوش بگذرد.

برایش قهوه و میوه بپزید، روزنامه اش را کنار دستش بگذارید و تمام اوقات تلخی هایتان را بگذارید برای بعد از تمام شدن برنامه تلویزیون.

هر دقیقه چهار ریال

(او تو گوئتر) آرایشگری که در شهر باهیرگ آلمان سالن آرایش زنانه دارد از روی دقیقه از مشتری خود پول میگیرد. یعنی وقتی خانمی زیر دستش میشیند، او فوری ساعت میزند، و هر قدر طول بکشد بابت هر دقیقه بیست فینیک معادل چهار ریال میگیرد. این ابتکار او باعث شده که خانمها از ترس پول زیادی با ایرادها و دستورهای بیخودی وقت دیگران را نگیرند.

عین توئیگی

تعریف میکنند سوفیا اورن آهی کشید و گفت: منم زمانی عین توئیگی بودم. اما بدبختانه، در آن ایام ده سال بیشتر نداشتم!

مشخصات منشی ایده آل

در مرکز بازرگانی امریکا، درلندن یک آدم ماشینی کار گذاشته شده که تقریباً همه چیز از جمله اندازه های دقیق بدن یک منشی ایده آل را میداند. چندین پیش ضمن امتحان آدم ماشینی از او پرسیدند:

سکرترایده آل باید چه ریختی باشد و اندازه های بدنش چه باشد؟ سه دقیقه بعد ماشین جواب داد: - منشی ایده آل باید موطلائی، بلند قد، ظریف، سکی و خوشگل باشد. اندازه های بدن منشی ایده آل از این قرار است:

- ۱- اندازه دور گردن ۳۰ سانتیمتر
- ۲- فاصله بین دوشانه ۳۸ «
- ۳- اندازه دور سینه ۹۰ «
- ۴- فاصله بین انحنای آرنج تا سرشانه ۲۸ «
- ۵- فاصله بین مچ تا آرنج دست ۲۱ «
- ۶- اندازه دور کمر ۶۰ «
- ۷- اندازه دور باسن ۹۰ «
- ۸- اندازه دوران ۵۰ «
- ۹- اندازه دور کاسه زانو ۳۰ «
- ۱۰- اندازه دور ماهیچه پا ۳۲ «
- ۱۱- اندازه دور قوزک پا ۲۰ «
- ۱۲- قد ۱۷۰ «
- ۱۳- وزن ۴۰ تا ۵۰ کیلو
- آفرین باین تکنیک الکترونیکی بابا ایواله!

آخرين و جديد ترين ببس



دون ژوان

بقیه از صفحه ۳۱

بنفس کافی دارد. اگر استثنائاً در برابر زنی شکست خورد، هرگز احساس حقارت نمیکنند، بلکه فقط خیلی ساده میگوید: «خوب، این یک استثناء بود!» آخر دون ژوان خوب میدانند که در معاملات بورس هم، همیشه برنده نمیشود! او خوب میدانند که در قمار هم، گاهی میبازد.

قاعده بازی بر سر میز قمار، یا بر سر میز عشق همین است: «سعی کن برنده باشی، اما اگر هم باختی، از ابهت تو چیزی کم نمیشود!» هر شکست، او را به پیروزیهای دیگری تشویق میکند.

اما دون ژوان زیبا نیست!

یک دون ژوان سال ۱۹۶۸، معمولاً بندرت کمتر از چهل سال دارد، زیرا که فقط در چهل سالگی است که او بندر کافی پول دارد تا به «تجارت عشق» بپردازد. فقط در چهل سالگی است که او با قدرت کافی تجربه درباره زنان دارد که بخود مطمئن باشد، و در دام زنان نیفتد: یعنی بازی را بدون هیجان و با خون سردی ادامه دهد!

دون ژوان حتماً مرد خوشگلی نیست. زیبایی برای او هدف است، ولی وسیله نیست. او برای جلب محبت و توجه زنان، وسائل و سلاحهای دیگری دارد. البته در حساب آخر، گاهی دون ژوان مجبور است از جاذبه مردانه خود نیز استفاده کند، پس او مجبور است که همیشه خوب لباس بپوشد، تمیز باشد، و آتسوی شلوارش مرتب باشد. آرایش سروصورت دون ژوان نیز خیلی وقت او را میگیرد، البته مؤسسات مختلفی، در خدمت او حاضرند. حالا وارد یکی از این مؤسسات بشویم:

بوتیک «آلساندر» در یکی از خیابانهای اشرافی پاریس قرار دارد. در اینجا انواع و اقسام آکسه سوارهای مردانه و اشرافی را، در اختیار دون ژوان میگذارند. گرانبهارترین ادکلنها، کرمهای بعد از اصلاح، پودرهای پیش از اصلاح، کراوات های حریر، کفشهای گرانبهای ایتالیا، جلیقههای مخمل، بند کفشهای ابریشمی و... در اختیار آقای دون ژوان قرار دارد، و کافی است که او جنس را انتخاب کند، و کارت اعتبار خود را نشان دهد تا اجناس را در بسته بندی زیبایی به وی بیاورند.

در طبقه دوم این بوتیک که با نور بسیار ملایمی روشن شده است، آرایشگاه بسیار مجللی وجود دارد. اما آقای دون ژوان، نخست به باری که در کنار آرایشگاه قرار دارد، سری میزند تا سرش کمی گرم شود و مثلاً مزه تلخ یک شکست استثنائی را فراموش کند. وقتی وارد سالن آرایشگاه میشود، دم درمردی که یک کیمونوی سفید ژاپنی پوشیده، و کمر بند سیاهی به کمر خود بسته و شوالیههای ژاپن را بخاطر میآورد، در جلو آقای دون ژوان تعظیم میکند. درون سالن، چراغهای دیواری را از دندانههای فیل آویخته اند. روی دیوارها، همه جاتا بلوهای قدیمی و جنگی امپراطوری انگلیس دیده میشود. آینههای قدی، همجا، قیافه براننده آقای دون ژوان را بخود او نشان میدهند. این دکوراسیون مخصوصاً بدین قصد تعبیه شده است که آقای دون ژوان اعتماد بنفس بدهد. سرانجام آرایش و اصلاح شروع میشود. برای اینکه چند مواز سر آقا کم کنند، پنج شش نفر دور و برش حلقه میزنند. بعد به ناخنهایش لاک درخشان ناخن رنگ میزنند. بعد چند

بقیه در صفحه ۶۰

اگر نتوانید باین سوال پاسخ (بله) بدهید باید واقعاً برای سلامتی خانواده شما نگران بود:

آیا به شستشو و ضد عفونی سبزی و میوه کاملاً اهمیت میدهند؟

وقتی میوه و سبزی را نشسته میخورید - یا به شستشو یا آب تنها اکتفا میکنید، سلامتی شما واقعاً در معرض خطر قرار میگیرد. آب بیجوجه قدرت مقابله با میکروب را ندارد و فقط کثافات و آلودگیهای ظاهری را پاک میکند. رهنه خیلی خوب میدانیم که سبزی و میوه از مزروعه تا لحظه فروشنده و منزل - مراحلی را طی میکند که قدم به قدم به آلودگی آن اضافه میشود. روکال - با خاصیت ضد میکروبی شدید - در کشتن میکروبیای موجود در سبزی، میوه، آله و اماکن آلوده و بطور کلی هر چیزی که وجود میکروب در آن جان شما را تهدید نماید، به شما یاری میدهد. روکال تنها ماده ضد عفونی است که بدون رنگ بدون بو و بدون طعم میباشد.

روکال

میکروب را میکند و شما را زنده نگه میدارد



تویا

روکال محصول استرلیتک آمریکا در کلیه داروخانهها و سوپرمارکتها موجود است.

ساعت ۹/۵ بعد از ظهر روزهای سه شنبه هر هفته به سری فیلمهای هیلی بیلیها - برنامه جالب تلویزیونی روکال از تلویزیون ایران (کانال ۳) حتماً توجه فرمائید.

آموزشگاه خیاطی میرشکار

آدرس: دایره زندان قصر
مدت تکمیل خیاطی سه ماه

دکتر آیدین
بستری و جراحی در بیمارستان سینا
خیابان ولیعصر تهران ۱۱۰ تلفن ۶۵۶۸۷

دکتر اسمعیل فرهنگی

متخصص چشم و عینک نامرئی از آمریکا
تعیین نمره عینک با روش «کولین»
پذیرائی: صبح و عصر، تلفن مطب: ۴۵۶۷۴
تلفن منزل: ۶۱۲۳۱۶
شاه - شیخ هادی رازی شمالی شماره ۱۲۴

فایز و ولس



فایز و ولس بر طرف کننده جوش صورت
فایز و ولس پاک کننده - میکروب کش قوی
فایز و ولس بهترین جانشین شستنی پاک کن آرایش
فایز و ولس بمنظور استحمام روزانه نوزادان و اطفال
فایز و ولس بر طرف کننده بوی نامطبوع پا و بدن

موجود در تمام داروخانهها

شکوه عشق بقیه از صفحه ۴۵

— در اینجا کسی که باید سؤال کند من هستم و آنکه باید به چند سؤال جواب بدهد شما .
 ژیل مثل اینکه انتظار چنین جوابی را نداشت . بی اختیار یک قدم عقب رفت . نگاهش خشمگین و چشمانش سرخ شده بود . صورتش حالت ارتعاش داشت . دندانهایش را روییم فشار میآورد . احساس میکردم بسا سرخشی تسلط نصی خودش را حفظ میکند . خوب میفهمیدم که باطنا دلش میخواهد گلوی مرا بگیرد و بشمارد . اما خویشتن داری نشان میدهد . باطنا خوشحال بودم ، حمله آغاز خوشی بنفع من داشت .
 ژیل دستپاچه بنظر میرسید . سعی میکرد آرامش را بدست بیاورد . بالاخره پس از لحظه‌ای ظاهرا تشخیص داده بود باید راه تازه‌ای برای پیشروی بیابد . حالت دوستانه‌ای بخودش گرفت . با قیافه آرامی مجددا جلو آمد و با لحن دوستانه‌ای گفت :

— ممکنست خواهش کنم بنشینید .
 بطرف کانایه جلو بخاری مرمری رفت . منم دنبالش رفتم و کنارش ایستادم . ظاهرا هیچکدام از ما آن آرامش لازمی را که بتوانیم بنشینیم نداشتیم . شما چطور شد اینجا آمدید ؟
 — با اینکه قبلا گفتم که در اینجا من باید سؤال بکنم و شما جواب بدهید اما بخاطر حفظ ادب این سؤالات را پاسخ میگویم . من یکنفر خبرنگار عکاس فرانسوی هستم . یکی از دوستانم برای من دعوتنامه شرکت در این ضیافت را تهیه کرده . قصدم از آمدن بچشم امشب فقط تهیه چند عکس جالب بود . بیهیچوجه حدس نمی‌زدم با شما روبرو شوم و شمارا اینجا ببینم . اگر میدانستم شما اینجا زندگی میکنید بدون تردید زودتر برای پیدا کردنتان اینجا میآمدم . فکر میکنم من دلالت کافی داشته‌ام که بمن حق بدهید دنبالتان بیایم؟
 ژیل کاملا شکست خورده و تسلیم شده بنظر میرسید . سرش را پائین انداخت و سکوت کرد . من سیگاری از قوطی بیرون آوردم ، ژیل فندکش را روشن کرد و من با آتش فندک او سیگارم را روشن کردم . دود غلیظ سیگارم قیافه شکست خورده ژیل را در هاله‌ای از ابهام فرو برد و بالاخره با لحن ترجم‌آور و بی‌پیرایه‌ای پرسید :
 — حالش چطور است ؟ ...
 — زنده است ... حالش هم خوب است . تصور میکنم الان در راه مراجعت به سویس باشد .
 — من امروز چند بار به هتلش تلفن کردم احوالش را بیرسم ، بمن گفتند به هتل نیامده . باید اعتراف کنم واقعا تگران حال او شده بودم .
 — موردی برای نگرانی نداشت . او تا امروز غروب در آپارتمان من بود ، وقتی حالش کاملا خوب شد او را به هتلش رساندم .
 با تعجب پرسید :

— در آپارتمان شما ماند ؟
 — بله ، حتما قبول دارید که دیشب وقتی او را در اتومبیل من گذاشتید حال مساعدی نداشت . طبیعی است که من نمیتوانستم بدن بیهوش دختری را به هنلی ناشناس ببرم . و تحویل بدهم ، بدون اینکه از من توضیحی بخواهند و قبول دارند شما در وضعی مرا قرار داده بودید که هیچگونه توضیحی نمیتوانستم بدهم . ناچار بودم او را به آپارتمان خودم ببرم و در حالیکه بین مرگ و زندگی سرگردان بود با نگرانی مراقب حالش باشم .
 — بله بشما حق میدهم .
 — بعلاوه او در هتل آمباساتور اتاق گرفته بود :
 ژیل با تعجب بمن نگاه کرد و پرسید :
 — پس میخواستید در کدام هتل باشد ؟
 — بنظرم میرسد شما بمن آدرس هتل آلبرتورا دادید ؟
 — آلبرتو؟ ... اشتباه میکنید . مطمئن باشید . من اصلا نمیدانم هنلی بنام آلبرتو در رم وجود دارد ، منکه تاکنون چنین اسمی را نشنیده‌ام .
 — اما بمن اینطور گفتید .
 — حتما اشتباه میکنید . با اینکه من از فرط دستپاچی و عجله اسم را عوضی گفته‌ام و یا شما اشتباهی شنیده‌اید .
 — قبول میکنم . ممکن است .
 ژیل نفس راحتی کشید و گفت :

— در هر صورت خیال میکنم مراجعت والری به سویس نقطه پایان برای تمام این ناراحتی‌ها باشد .
 من بلافاصله جواب دادم :
 — نه . هنوز چند سؤال از شما دارم که منتظر شنیدن پاسخ صریح وقانع کننده آنها هستم .
 ژیل با تعجب نگاه استفهام آوری بمن انداخت . حس میکردم بعد از آنکه از من شنید والری زنده است و رم را ترک کرده ، خیالش راحت شده و مجددا همان‌حال با اراده و حرکات حساب‌شده و قابل احترام گشتنرا پیدا کرد . من با اینکه از رفتار ژیل نسبت بخودم و ناراحتی که برای والری فراهم کرده بود هنوز هم بدت عصبانی و تحریک شده بودم ، اما اعتراف میکنم که ژیل واقعا میتواندست با نگاه و ظاهر فریبنده‌اش مرا تحت تاثیر قرار دهد . حالا میفهمیدم که او چطور توانسته بود توجه و محبت پرنس زیبا را نسبت بخودش جلب کند .
 ژیل واقعا این قدرت را داشت که با نگاه و حرکاتش آدمهایی را که با او در تماس بودند تسخیر کند . نگاهش بطرز وحشتناک جذاب و بقیه در صفحه ۴۸



میراگل
 سازنده بهترین و زیباترین کرم
 دایران
 میراگل خیابان پهلوی چهارراه شاه تالفن ۶۱۱۷۷۷



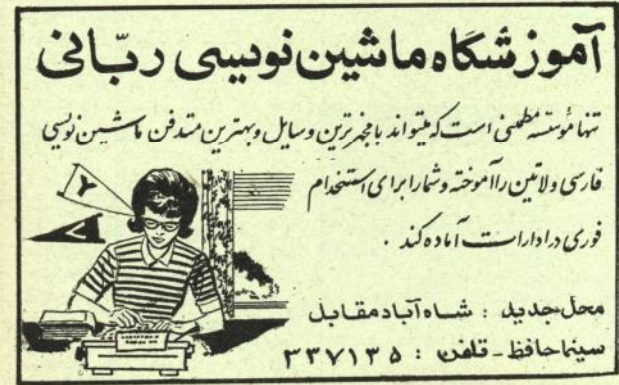
برای اولین بار در ایران
 ایگزینول
IXENNOL
 صابون ضد چاقی
 ساخت پاریس

بدون دارو- بدون ورزش- بدون حمام بخار- بدون ضرر
 فقط با صابون ضد چاقی ایگزینول ساخت پاریس که دارای آنکست های
 دریایی معجزه آساست اندام خود را موزون سازید



ixennol
 SAVON AMAIGRAISSANT
 AUX ALGUES MARINES
 PHARMACIE
 121, AVENUE
 DE LA REPUBLIQUE
 PARIS 13^e

نایندة انحصاری دایران در آن استور تحت جمشید تالفن ۶۱۱۷۷۷-۶۱۱۷۷۷



آموزشگاه ماشین نویسی ربّانی
 تنها مؤسسه مطبوعی است که میتواند با بهترین وسایل و بهترین متد فن ماشین نویسی
 فارسی و لاتین را آموخته و شمارا برای استخدام
 فوری در ادارات آماده کند .
 محل جدید : شاه آباد مقابل
 سینا حافظ - تلفن : ۳۳۷۱۳۵

خرید کردن ؟
آه نگو که کار خیلی سختیه ! آنهم توی تهرون
بزرگ که نه در دارد ونه دروازه !



تلفن ۲۲۲۲۱۶

هر هفته : خانمهای بازاریاب خوش سلیقه (زنروز) توی
شهر تهرون میگردند (شاید هم در آینده به شهرهای بزرگ
سرزنند) و باین مغازه و آن مغازه، باین فروشگاه و آن فروشگاه
سر می کشند و تازه رسیده های بازار را پیدا میکنند و از سیر
تا بیاز درباره آنها رپورتاژ مینویسند تا شما خانم و دختر خانم
عزیز بخوانید و اگر خواستید، بدون دوندگی و کفش پاره کردن
بدانید که هر جنس خوبی را کجا میتون خرید و یا اینکه
احتیاجات خانه و زندگی را در کجا میتوان تهیه کرد. امیداریم
این ابتکار (زنروز) بدلتون بنشینه !



خانمهای قدیمی معتقد بودند که تهیه
چشم روشنی باید با ذوق و سلیقه انجام
گیرد و چنی که تهیه میشود طسوری
انتخاب شود که لااقل برای مدتی خاطر
هدیه دهنده را در خانه هدیه گیرنده
زنده نگهدارد .
خانمهای با ذوق و مدرن امروزی
نیز باینند این اصل هستند که چشم
روشنی باید زیبا ، جالب و ماندگار و
قابل استفاده باشد. فروشگاه چشم روشنی
این آرزو را برآورده کرده و اجناسی
را گرد آورده است که واقعا چشمگیر ،
عالی و ماندگار است .

خریدهای تازه

بقلم : خانم بازاریاب

خریدهای تازه

بقلم : خانم بازاریاب

ریگو

اگر به ریگو ، واقع در خیابان
سپهر زاهدی نرسیده بچهل متری
ایران سربری بزنید ، خوشحال از
کشف عالی خود، آنچه را که دلخواه
شماست انتخاب خواهید کرد .

کفاشی کنتس

در بازدیدی که بنازیگ از کفاشی
کنتس ، واقع در خیابان پهلوی چهارراه
امیراکرم ، داشتم از آن همذوق و ابتکار
غرق تحسین و اعجاب شدم. گردانندگان
باسلیقه کفاشی کنتس از بهترین جنس
خارجی ، بادر اختیار داشتن کارگران
ورزیده فن کفاشی ، آخرین مدل کش
و کیفهای تابستانی را شما تقدیم میکنند.
منتظر اخبار جالب دیگری از کنتس باشید.

گالری آرمان

چشمه گذشته که بشمار رفته بودم ،
دو ستم مرا بویای جدید خود در ساحل
زیبای خزر دعوت کرد. اتاق خوابهای
این ویلای خوش منظره باروتختی های
بسیار قشنگی زینت شده بود. از دو ستم
در مورد این روتختی ها سؤال کردم ،
او گفت : من مخصوصا این روتختی
های قابل شستشو را برای اتاق خواب
انتخاب کردم چون در گالری آرمان
واقع در خیابان شاه بین توضیح دادند
که این روتختی ها در عین زیبایی و دوام ،
در هراب و هوائی قابل استفاده اند و چون
بسیار ارزان هم هستند برای کودکان
و جهیزیه عروس خانم نیز بسیار مناسب
میباشند .

در حقیقت یک روتختی قابل شستشوی
آرمان ارزانتر و بمراتب دوام تر از
یک ستمه است . در ضمن گالری
آرمان آماده است که روتختی شما را
طبق سلیقه و نظر خودتان ، از هر نوع
بهره ر رنگ و اندازه ای که بخواهید
تهیه و آماده نماید .

روتختی های شرلی

در بازدیدی که از شرلی ، واقع در
چهارراه امیراکرم اول شاهین داشتم،
غرفه روتختی و فرشهای ماشینی شرلی
شدت توجه و تحسینم را جلب کرد .
انواع روتختی های قابل شستشو با
طرحها و نقشه های زیبا و فرشهای
ماشینی در کترین مدت قابل نصب
است و در عین زیبایی و ارزانی قابل شستشو
و نوسوز نیز میباشد ، در این غرفه خود
نمائی مینماید و نظر هر مشکل پسندی را
بجانب خود جلب میکند .

رویال دکور ۶۲۷۳۷۲

اگر تابحال برای تغییر دکوراسیون
منزل و دفتر کار خود سرگردان بودید،
مژده خوبی برای شما دارم. مستقیما
به رویال دکور - ابتدای چهل متری
کریمخان زند ، از روزوات شماره ۷-
سرزنید و از انواع پرده کرکره و کاغذ
دیوارهای قابل شستشو و انواع کفپوش،
در کوشی اکوستیک و کاغذ های
شیشهای - که مخصوص جلوگیری از
تابش آفتاب بداخل ساختمان است. دیدن
فرمائید .

چین چپلا ۴۲۳۰۰

امروزه نام چین چپلا - واقع در
خیابان شاه ، بین چهارراه شیخ هادی
و شام مترادف با ارزندگی و درخشندگی
در مهمانیهای شب و سواره است ، زیرا
چین چپلا آنچه را که در پانختی های
مد برای خانمهای شیکپوش فراهم
میشود ، در اختیار دارد . مجموعه جالب
لباسهای شب چین چپلا بنام معنی مهر که
است .



صنایع فلزی رخ

چند روز پیش یکی از دوستانم با
خوشحالی بمن مژده ای داد که کلی
خوشحالم کرد. او گفت که صنایع فلزی
رخ ، واقع در خیابان تخت طاووس
نیش فرج جنوبی تلفن ۷۵۰۶۵۰، انواع
کابینت های فلزی آشین خانه و میز و
پندلی و دکوراسیون فلزی و
پارتیشن های زیبارا از بهترین جنس ،
با سلیقه خاصی تهیه دیده است. من که
مدتها بود در پی فرصت برای خرید
لوازم فلزی بودم فوری صنایع فلزی
رخ مراجعه کردم و بچسن انتخاب
دوستم آفرین گفتم .



کافه قنادی ناتالی

بستی مخصوص کافه قنادی ناتالی
واقع در خیابان فرح شمالی روسروی
منبع آب تلفن ۷۷۱۸۱۱ برای عرضه
آماده شد . بستی های ناتالی در بستی
بندی های زیبای نیم کیلویی که شامل
بستی وانیلی، شکلاتی و میوه ای میباشد،
مجالس مهمانی شما را پر رونق و کودکان
شمارا دلشاد میسازد .

کیف مهران

چند روز پیش که از خیابان
نادرشاه میگذشتم تا بلو کیف مهران
توجهم را جلب کرد و فهمیدم که کیف
مهران از لاله زار نو باین خیابان منتقل
شده است . ضمن تماشای کفشهای این
فروشگاه با خوشحالی دریافتم که کفشهای
مهران نیز مانند کیف آن با نهایت
ذوق و ظرافت تهیه میشود و گرداننده
کیف مهران سلیقه و ابتکار خود را در
تهیه کفشهای عالی نیز بکار میبرد .

مژده اکونومی

آیا تابحال توجه کرده اید که در
خیابان پلوار ، نیش سینما بولیدور
چه فروشگاههای بزرگی دایر شده است؟
اکونومی در میان این فروشگاهها واقعا
میدرخشد. اکونومی وارد کننده جدید
ترین پارچه های خارجی است . در این
فروشگاه کافی است شما پارچه دلخواه
خود را انتخاب کنید تا در عرض یکروز
خیابانهای ورزیده آنجا شیکترین و
زیباترین لباس را برای شما بدوزند .

کفاشی هنرگاه

در گفت و گویی که هفته قبل راجع
بکفاشی هنرگاه - واقع در خیابان
شاه بین چهارراه شاه و چهارراه کاخ با
هم داشتم ، خدمتتان عرض کردم که
مژده های جالبی برایتان خواهم داشت.
اینک وقت نشستن این مژده است :
کفاشی هنرگاه انواع کفش های سبک
تابستانی را با قابل های بسیار راحت
در اختیار شما خانمهای عزیز قرار داده
است .

وسائل نوزاد و کودک شما

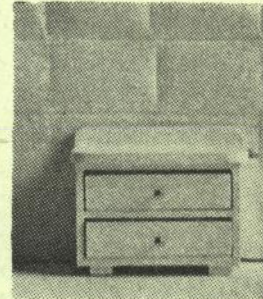


خواب و دیگر چیزهای مربوط به کودکان دیدن کردم. در این دیارتمان، که با ابتکار فراوان ترتیب شده، هم قسم کمد کودک از جنس فرمیکا و استیل و تخت فرمیکا و استیل در اندازه های مختلف برای نوزاد و همچنین تخت خواب ساخته شده از چوب ملج برای کودکان بزرگتر و کمد و تخت سری با ظرافت و سلیقه فراوان تهیه شده است. از لوازمی که هر مادری برای راحتی خیال خود بان احتیاج دارد پارک بچه است که فروشگاه بزرگ ایران آنرا در سه نوع تقدیم میکند. برای راحتی تغذیه بچه ها صندلیهای غذاخوری فلزی و چوبی که به دو شکل مختلف قابل تغییر است فراهم شده است. همچنین

تهیه وسائل آسایش و رفاه کودکان از وظایف اولیه مادران است. بچه ها از سنین بسیار کوچک و از همان مرحله نوزادی نیازمند مراقبت های بهداشتی فراوان هستند. نگهداری، تغذیه و بهداشت کودک با وسائل جدید و مدرنی که در کشور ما نیز روز بروز بیشتر



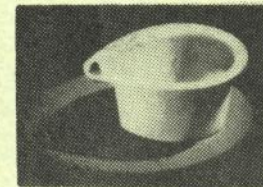
رواج میگیرد، بسیار آسان و راحت است. وسائل خواب بچه اگر ساده و راحت باشد بچه آسایش بیشتری احساس میکند و آرامتر و راحتتر میخوابد. همچنین تغذیه کودک اگر توام با تفریح و تنوع باشد، کودک با اشتهاى بیشتر و بهتر غذا میخورد.



لگن های مخصوص کودک و صندلی لگن دار، میز، صندلی و میل، صندلی تکی و صندلی مدل گربه ای کودکان عزیز خانواده را غرق نشاط و سرور میکند. میز تحریر از جنس آلومینیوم و فرمیکا برای اطفال بزرگتر و رورودک بچه نیز در نوع آب کرم و رنگی برای بچه هائی که تازه راه میافتند و سیله بسیار جالبی است. برای مادرانی که



فروشگاه بزرگ ایران که همیشه در تامین رفاه خانواده ها پیشقدم بوده است، برای آسایش و استراحت نوزادان و کودکان شما نیز وسائل جالبی فراهم آورده است. در بازدیدى که از دیارتمان وسایل کودک و نوزاد فروشگاه بزرگ ایران داشت، از انواع و اقسام لوازم



کالسه که برای فرزند خود ترجیح میدهند انواع کالسه حصیری-چرمی-تابستانی و زمستانی و برای کودکانی که در گهواره استراحت بیشتری میکنند، گهواره حصیری پایدار فلزی که چرخ نیز دارد تهیه شده است. از طبقه ششم فروشگاه بزرگ ایران و دیارتمان لوازم کودک دیدن کنید و مایحتاج کودک خود را براحتی تهیه فرمائید.



معرفی و آشنائی

خانهای بازاریاب «زنروز» شما را با موسسات طبی، فرهنگی و اجتماعی و بازرگانی جدید-اتناسیس در شهر آشنا میکنند.

کوچینی

مثل دانسینگ، مستوفان

نوشهر روبروی پلاژ بنیاد پهلوی

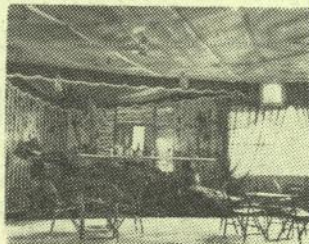


گرماى تابستان همه را بفکر فرار از شهر گرمزده تهران و پناه بردن به بیلاقیها و بخصوص کناره زیبای دریای خزر میاندازد و طبعاً آنها که سلیقه و ذوق بیشتر دارند زیباترین شهر های شمال یعنی نوشهر را برای گذراندن دوره استراحت و مرخصی خود انتخاب میکنند. در این شهر قشنگ متلهای فراوانی موجود است. ولی دانسینگ رستوران کوچینی که در تمام مدت سال وسایل تفریح و نشاط و سرگرمی مردم صاحب ذوق تهران را فراهم میکند، امسال دست بانکار جالبی در نوشهر زده است که خبر آن مسلمانان برای طبایع ظریف و مشکل پسند مزده خوبی خواهد بود. متصدیان دانسینگ رستوران کوچینی برای رفاه و تفریح بیشتر شما در شهر زیبای نوشهر، مثل دانسینگ رستوران کوچینی را - روبروی پلاژ بنیاد پهلوی- برپا ساخته اند. این مثل نوبنیاد دارای کلیه وسایل آسایش است

و از روز اول تیر، دوره سه ماهه ای را آغاز میکند.

ویلاهای مثل کوچینی دارای اتاقهای دوخته و سه تخته با روسی کامل میباشد. رستورانی نیز برای صرف ناهار با غذاهای متنوع و مطبوع ایرانی در همین مکان دایر است و برای شام نیز الاکارت در نظر گرفته شده است. دانسینگ از ساعت ۹ تا ۳ الی ۴ بعد از نیمه شب ادامه دارد.

در این دانسینگ یکی از عالیترین ارکسترها تمام شب شمارا سرگرم میسازد. برای رزرواسیون ویلاها میتوانید دفتر کوچینی نبش کاخ، اول بلوار الیزابت، مراجعه نمائید. ضمناً کوچینی تهران از اول تیر تا اول شهریور ماه تعطیل خواهد بود.



خیاطی ۳ ماه

خیاطی با متد گرلاوبن که شامل نازک دوزی و ضخیم دوزی و یک دوره ژورنال کامل است در مدت ۳ ماه بخوبی بشما میآموزد .

ماشین نویسی یکماه

با استفاده از بهترین ماشین های تحریر زیر نظر مجربترین استادان تدریس میشود .

در آموزشگاه سعدی

بخانواده کارمندان دولت و فرهنگیان تخفیف داده میشود
پهلوی سه راه شاه - آموزشگاه سعدی تلفن ۶۱۳۰۲۲

Dr. Payot

بگذارید پوست شما در شب استراحت کند

برای اولین بار لابراتور دکتر پایوگرم جدیدی بنام نوکتیس
که شالیتوگرم میباشد تهیه نموده که به پوست شما اکیشن میرساند.

برای نرمی دست و صورت و گردن

« شیر بادام مخصوص »

(پاک کن)

Lait D'amandes "Special"

گرد پیروگار Pyrogar گردی که مادران با این نام زیاد
آشنائی دارند

شیر خشک گیگز و غذای گیگز Guigoz مصرف زیاد و معروفیت
بین المللی دارد

دوره عالی خیاطی آرایش و گلسازی را زیر نظر
دیپلمه از آلمان ، فرانسه در آموزشگاه مهران
فرا گیرید .
مدیر آموزشگاه مرضیه جاسمی

آدرس خیابان شاهورد داخل آرامنه تلفن ۵۴۹۴۱

مطب جدید دکتر جواد خطیبی آسپستان بیمارستانهای
اروپا و آمریکا - حمام پارافین مدرن و بهداشتی -
وسایل کامل تناسب اندام و زیبایی - کم کردن وزن ده
کیلو در ماه بدون ناراحتی - چاقی موضعی - جوش
و لك اگزما - ریش بانوان - واریس بدون عمل
خیابان پهلوی بالاتر از شاهرضا سهراه بزرگهر
فوقانی سولی

شکوه عشق بقیه از صفحه ۵۵

موتر بود . او با همین نگاه افسونکارش موفق شده بود دختری مثل والری
را شیفته خودش سازد و او را تا سرحد مرگ پیش براند .

با این احساسی که نسبت به ژیل پیدا کرده بودم متوجه شدم باطناحس
حسادتم تحریک شده و این تحریک آتقدر شدید بود که از ژیل باوجود
احترامی که برایش قائل بودم بدم میآمد . نفرت داشتم و این نفرت شاید
بیشتر از اینجهت بود که فکر میکردم درحالیکه نامزدش با پرنس باتریس
زیبا اعلام شده هنوز هم قلب والری را در تصرف دارد .

برای آنکه از فرصت گرانبهایی که بدست آورده بودم استفاده کنم ،
با بی پروائی پرسیدم :

— چه چیزی به خورد او داده بودید ؟ چرا ؟

ژیل با قیافه ای که بنظر میرسید از سؤال ناگهانی من گیج شده است
پرسید :

— چه چیزی ؟ ... به کی ؟ ... منظورتان چیست ؟

— خودتان را به کوچه علی چپ نزنید . منظوم والری است .

— به والری ؟ ... چه چیزی ؟ ...

— شما باید بهتر بدانید . يك داروی بیهوش کننده ، يك سم .

ژیل با تنفسی شبیه به ناله پرسید :

— سم ؟

— بله ، حتما فراموش نکرده اید وقتی او را در اتومبیل من گذاشتید
کاملا بیهوش بود . بهمین دلیل او را روی دست آوردید . بیهوشی او برخلاف
آنچه شما ادعا میکردید در اثر شوک ناشی از تصادف نبود ، او را ترس بحال
اغماء فرو نبرده بود .

— آدم در مقابل دختری مثل والری هیچوقت نمی فهمد چه حالی
دارد و چه میخواهد بکند .

— بعلاوه والری معتقد بود شما آن تصادف را عمدی ایجاد کرده اید .

— این تصور کاملا احمقانه است .

— والری میگفت شما باوجود آوردن صحنه تصادف قصد داشته اید
بدن او را در حال اغماء نوی اتومبیل من بگذارید تا اگر او مرد ، مرا
قاتل معرفی کنید .

ژیل با لحنی که به فریاد عاجزانه بیشتر شباهت داشت جواب داد :

— والری يك دیوانه است . يك دیوانه خطرناك . نباید حرف او را
باور کنید .

ناتمام

کدامیک راست میگویند ؟ ژیل

یا والری ؟ سرنوشت باتریس

زیبا در این ماجرا به کجا خواهد

کشید ؟

ریزه کاریهای خانه داری بقیه از صفحه ۵۰

نشود . برای جلوگیری از خشکی، چرم
را خشک کنید و بعد چند تکه کاغذ

روزنامه را در میان آن فرو کرده روی
کفش را آغشته به وازلین کنید . پس

از چند ساعت به دقت تمیز کنید و
طبق معمول واکس بزنید .

* مدتهاست که يك کیف را بدست
میگیرید ، حالا می بینید کمی کهنه

شده و از جلوه افتاده است . در اینصورت
روی آنرا با يك تکه پارچه آغشته در

محلولی از آب و سرکه تمیز کنید .
بعد يك سفیده تخم مرغ را محکم بزنید

و يك قاشق سوخوری اسانس تربانتین
به آن اضافه کنید . يك تکه پارچه

را آغشته به این محلول کرده محکم
روی چرم کیف بکشید ، سپس کیف

را با يك تکه پارچه پشمی خوب خشک
کنید .

* تحت کفش نو لیزنده است وامکان
دارد باعث زمین خوردن شخص شود .

برای جلوگیری از هر خطر ، روی
تخت کفش کاغذ سنباده ای را محکم

بکشید تا لیزندگیش از بین برود .
* اگر تصمیم دارید اتاقبیتان را با

شمع کفپوش مشروش کنید چند روز
قبل از مفروش کردن ، شمع را بخرد

و در اتاق گرمی بگذارید ، زیرا شمع
تازه و سرد ، خیلی زود ترک بر میدارد

و می شکند .

با پارچه پنبه ای خشک کنید ، دست آخر
پارچه پشمی روی آن بکشید .

* مبلهای لاک الکل کاری شده را با
محلول روغن بزرگ و اسانس تربانتین

تمیز کنید .
* اگر داخل کفش کهنه شده و قسمتی

از آن ممکن است جورابهایتان را نچسب
کند ، يك تکه پارچه مخمل را در این

قسمت کفش بچسبانید .
* اگر میخواهید تخت کرب کفشیهای

زمنسایتان مدتها دوام کند ، با يك
تکه بنبه هیدروفیل آغشته در اسانس

تربانتین تمیزش کنید . این عمل را
دور از شعله آتش انجام دهید ، زیرا

اسانس تربانتین زود مشعل میشود .
* تمیز کردن ماهی کار مشکلی است ،

زیرا ماهی زود از میان انگشتها لیز
میخورد ، کسی ننگ به انگشتتان

بمالید ، خواهید دید که ماهی بهیچوجه
لیز نمیخورد .

* اگر شمعی که میخواهید داخل
شمعدان قرار دهید بزرگ و کلفت

است ، مثل مداد آنرا تراشید زیرا
امکان دارد بشکند ، بهتر است تشمعها

را در حدود دو سه سانت در آب
جوش قرار دهید تا نازک شود و در

شمعدان جا بگیرد .
* اگر کفشتان خیس شد مواظب

باشید که چرم کفش خشک و سفت

بزرگترین تولیدکننده لباس در ایران

جنرال مد

تقدیم میکند

مخصوص تابستان خانمها :

ریال	۶۵۰	لباس گلدار ابریشمی محصول سوئیس و فرانسه
ریال	۹۰۰	لباس ساده کتان محصول فرانسه و انگلیس
ریال	۹۹۰	لباس دانتل از پارچه ترویرا
ریال	۱۰۵۰	لباس تریکو از جنس «سیبیولا»
ریال	۱۱۵۰	لباس تریکو از جنس ترویرا
ریال	۱۲۵۰	دوپیس گلدار و ساده سوئیسی
ریال	۱۴۵۰	دوپیس کتان ساده فرانسوی
ریال	۲۴۰	شلوار آمپر مابل رنگهای مختلف
ریال	۲۴۰	دامن آمپر مابل رنگهای مختلف

مخصوص تابستان دختران و پسران :



ریال	۱۸۰ تا ۳۸۰	لباس گلدار دخترانه ۲ ساله تا ۱۲ ساله سوئیسی
ریال	۲۵۰ تا ۴۵۰	لباس کتان دخترانه ۲ ساله تا ۱۲ ساله فرانسوی
ریال	۱۶۰ تا ۲۲۰	دامن آمپر مابل ۶ ساله تا ۱۶ ساله رنگهای مختلف
ریال	۸۰ تا ۲۲۰	شلوار آمپر مابل ۶ ساله تا ۱۶ ساله کوتاه و بلند
ریال	۲۳۰ تا ۳۹۰	بلوز و شلوار پسرانه تریکو و پارچه‌ئی
ریال	۸۰ تا ۱۴۰	شلوار پسرانه تریکو و پارچه‌ئی

انواع لباس دریا - انواع پیراهن و زیر پوش و شورت

انواع کمرت و بند جوراب

انواع تریکو و بسیاری پوشاک جالب و متنوع

پارچه‌ها عالی - استیل‌ها جدید - قیمت‌ها مناسب

کوچه برلن

برای بهتر پوشیدن جنرال مد را انتخاب کنید

افتتاح شرم آور بقیه از صفحه ۴۱

شده بشوم ، عاشق «روی» باشم ولی فایده‌ای نداشت . هر جا که میرفتم چهره‌هاو بیبش نظرم بود ، حتی در آفریقا حیوانات صورت «روی» را داشتند !

«روی» ادامه میدهد :

— من شب افتتاح نمایش فیلمان «هیلی» را دعوت کردم و در سالن کنارهم نشستیم . نزدیک پایان فیلم صحنه حساسی هست ، ناگهان «هیلی» برگشت و مرا بوسید . اول خواستم این بوسه را به حساب دوستی ، فدرشناسی بگذارم و اما دیدم این بوسه رنگ دیگری داشت ! بالاخره هر بوسه بود خودم را قانع کردم که «هیلی میز» عاشق من شده است ! در این موقع بود که به قلبم رجوع کردم و دیدم من هم واقعا اورا دوست دارم هر چند تمام این مدت سعی کرده بودم این عشق را از همه و مخصوصا از خودم پنهان کنم ... من میدانستم که اگر عشق ما علنی شود چه رسوائی و جنجالی بیا خواهد شد و مردم بما باجه نظری نگاه خواهند کرد ، ولی مگر نه اینکه میگویند عشق دیوانگی است؟ بخودم گفتم بگذار عشق ما ختم همنه دیوانگی های عالم باشد !

و حالا نوبت «هیلی» است که حرف اورا قطع کند .

— از آن به بعد همیشه باهم بوده‌ایم ، همه‌جا ، همه وقت . منم اوایل از ترس حرف مردم موضوع عشقمان را مخفی می کردم ولی بعد دیدم اینکار شکنجه است ، لطف عاشق شدن در این است که آدم بتواند

آزاد بافریاد اعلام کند ، و به همه دنیا بگوید چه معجزه‌ای را کشف کرده است ، این بود که بعد از مدتی هر کس که در این مورد پرسید من راستش را گفتم ، و از آن به بعد هم دیگر نمیترم .

«هیلی» حرفش را ناتمام می گذارد ، رو به «روی» می کند و می گوید :

— مادر امروز تلفش کرد ، می گفت نوشتن خاطرات خصوصی اش تمام شده و خیال دارد بدهد چاپش کنند .

«روی» بلحی سرسری گفت :

— بد نیست ، مادرت اقلاد قدلتیاش را در این کتاب خالی می کند .

هیلی متفکرانه پرسید :

— فکر می کنی راجع به ما هم در این کتاب حرفی بزنی ؟

روی بی اعتنا جواب داد :

— اگر حرفی بزنی بجرم افترا اورا به محاکمه خواهی کشید !

در باره آینده رابطه شان هیچکدام حرفی نمی زنند ، ظاهرا منتظرند ببینند زمان چه پیش خواهد آورد .

هیلی می گوید :

— برای «روی» سینما حکم عشق اول را دارد ولی کار من برایم عشق مهمیزندگی ام نیست بعنوان یک زن ترجیح میدهم عاشق «روی» باشم تا عاشق کارم ، و حالاکه این هر دو عشق را یکجا دارم خودم را خوشبخت ترین موجود روی زمین میدانم!

دون ژوان بقیه از صفحه ۵۴

دختر بلوند زیبا ، اورا ماساژ میدهند . سرانجام آقای دون ژوان وارد سالن میشود که دکوراسیون چینی دارد . در آنجا اوروی یک میل دراز مشکی دراز میکند . دکتری دکمه ای را فشار میدهد . فورا چند دستگاه برقی روی بدن آقای دون ژوان نوازش میدهند ، وبا کار بیچیده خود ، در عرض چند ثانیه بدن و عضلات اورا برق می اندازند!

باری ، هفته ای چند ساعت آقای دون ژوان مجبور است از جامعه جداحافظی کند تا بار دیگر ، تروتازه و آماده ، به جامعه برگردد . یکی از جدیدترین بوتیک هائی که به نام دون ژوان های بین المللی در پاریس افتتاح شده است ، «تکی» نام دارد که در دست بشکل یک کلیسا ساخته شده . در اینجا ،

در پشت درهای سیاه ، سلول های لوکسی وجود دارد : سلول هائی که در هر یک از آنها ، دون ژوان را بنحوی آماده تسلط برزنه می سازند : حمام ژاپنی - دوش با آب مقطر - سونا - استخر - و «سولاریوم» (اتاقی که در آنجا بانور آفتاب آقای دون ژوان برنزه میسازند !). وقتی آقای دون ژوان بقدر کافی شسته شد ، برنزه شد ، ماساژ داده شد ، درسونا نشست ، درحمام ژاپنی نشست ، به ناخنهای دست و پایش لاک ناخن رنگ زدند . باید ببسته لباس بپوشد . این مسئله چندان هم ساده نیست ، و گاهی

برای بدست آوردن یک دست لباس مناسب دون ژوان ، باید باهاوایمافر کند . برخی از دون ژوان ها ، خیاطهای پاریس را ترجیح میدهند ، اما برخی دیگر در پونت کارلو - لندن - نیویورک - سویلین ، برای خود خیاطهای مخصوصی دارند . همه لباسهای آقای دون ژوان سفارشی است ، حتی زیر پوشهای او ! فلسفه شیکبوشی آقای دون ژوان چنین است : « همیشه باید لباس تازه بپوشی ، بی آنکه تازه بودن لباسیات بچشم بخورد ! » .

شهرشیر دون ژوان سال ۱۹۶۸ چه شده است ؟

حالا آقای دون ژوان که لباس هم پوشیده ، باید برخی جزئیات بپردازد . کمی ادکلن مردانه برای اینکه قربانی اورا زودتر بدام افکند ! یک سیگار برگ بابک فندک سفارشی . برای چه ؟ برای اینکه اگر قربانی ، مقاومتی بخرج داد ، دون ژوان بظاهر با دود کردن یک سیگار بابک ژست مردانه ، شکت خود را نادیده پندارد .

اما هنوز هم دون ژوان ، کامل نیست !. دون ژوان «مولیر» میگفت :

« عزیزم ! تو میدانی که من یک جنلینم واقعی هستم ! من خالی از قلب نیستم ، ولی



کیسوی صدر صد طبیعی کوماچی

تتها کیسوی بهداشتی درایران

KOMACHI HAIR

نایرگاه کیسوی کوماچی : خیابان شاهسازان آلوئیسیموم
 طبقه دوم تلفن ۶۵۲۴۲
 ۶۱۱۲۱۲۵-

مابندگان فروش کیسوی کوماچی در شهر ستانها : آبادان ستاره آبی - اسفهان ورسته - شیراز موسسه زیبایی و آرایش.د. کالیتر - کرمانشاه فروشگاه پروین - رشت کادونی درختان - مشهد فروشگاه ونوس

آشپزخانه فلزی راطا رویای کدبانوی امروزی

ماشگاه مرکزی : عباس آباد جاده نظامی نویسنده ، به چهارراه فوج
 تلفات : ۷۶۰۹۲۷ - ۷۶۱۲۷۹

دکتر اسدی - جراح
 و متخصص بیماریهای زنان و زایمان
 عمرها خیابان زاله شماره ۱۸۸
 تلفن ۳۰۲۰۷۶

دکتر فضل اله ربشتی
 متخصصین و جراح بلاستیک ریناس
 میدان فردوسی شماره ۱۰۰ بخش ۲
 ۳۲۵۰

کلاینول بهترین رنگ موی دنیا است

Kleinol

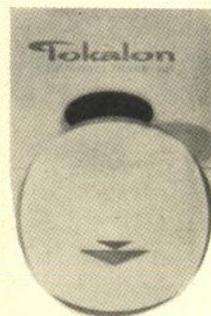
زیبائی طبیعی را همه تحسین میکنند

Tokalon

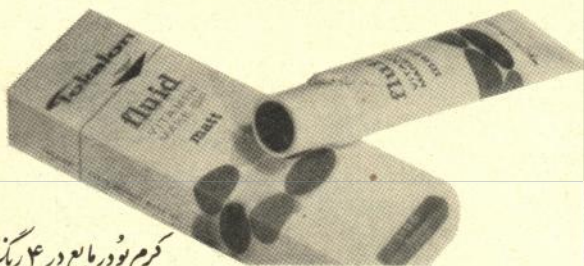
توکالون بجمهره نمازیبائی طبیعی می بخشد



کرم پودر مایع و جامد
توکالون
بهتر جذب میشود
رنگهای آن متناسب
بارنگ چهره شماست



کرم پودر جامد در رنگ



کرم پودر مایع در رنگ

— بلی ، عمر دون ژوان با همین حساب ریاضی میگذرد ، منتها در دوران ما ، این حساب کمی عوض شده است ... زنانی که بظاهر قربانی دون ژوان ها میشوند ، در حقیقت خود نیز از قماش همانها هستند ؛ چند ستاره گنم ، یا چند مانکن مشهور .. اینها هر لحظه آماده اند که بافتنستین حمله دون ژوان ، تسلیم او بشوند ، و بهمین جهت حملات و پیروزیهای دون ژوان سال ۱۹۶۸ ، دیگر ارزش و لذت خود را از دست داده است ، و او هر بار که پیروزیهای خود را بر زنان جمع میزند ، فقط بدین نتیجه میرسد :

صفر بعلاوه صفر بعلاوه صفر ... میشود : صفر !

نمیزد !
— آیا دون ژوان کتاب میخواند ؟
— بلی ، ولی همانقدر میخواند که میشود توی هواپیمای پاریس تا «نیس» خواند ؛ یعنی چند صفحه از یک رمان جنایی مزخرف !
— آیا او برای خود عقاید و افکار ناایی هم دارد ؟
— بلی ، تنها عقیده اش اینستکه : «من از همه مردم جهان بد خواهم گفتم ، برای اینکه فقط خودم ، آدم خوبی هستم!»
— پس وقت یک دون ژوان فقط با این حساب ریاضی میگذرد که بشنید و پیروزیهای خود را بر زنان بشمارد ؟ و یا خود بگوید : دو بعلاوه دو میشود چهار!

حتما باید مکانیک مخصوص کارخانه سازنده اتومبیل بیاید ! و او کسی است که روز خرید اتومبیل ، به حضور جناب دون ژوان ، رسماً معرفی شده است . وسائل یدکی اتومبیل آقای دون ژوان نیز مثل لباسهای او ، از خارجه میآید ، چونکه بیشتر این وسائل یدکی ، استاندارد بین المللی ندارد . آقای دون ژوان ظریف بودن اتومبیل خود را میداند ، و بهمین جهت معمولاً با هواپیمای سفر میکند ، و در داخل شهرها هم تاکسی را ترجیح میدهد . اتومبیل فقط وسیله ای برای افسون کردن زنها است ، و وسیله ای برای ایاب وذهاب ! دون ژوان پول دارد و همه جا میتواند برود ، ولی عمر او معمولاً در محیط بسیار محدود سن ترویز — کوت دازور — مونت کارلو — پاریس — لندن — میگذرد .

• * •

هر وقت هم لازم باشد ، میتوانم با مهارت از شمشیر خود استفاده کنم !» . شیخ همین شمشیر ، قربانیان دون ژوان را افسون میکرد . ولی در سال ۱۹۶۸ ، شمشیر دیگر ازمد افتاده است ، و شمشیر افسونگر دون ژوان ۱۹۶۸ ، تروت اوست و مخصوصاً اتومبیلش ! انتخاب این اتومبیل برای آقای دون ژوان گرفتاری بزرگی است . اتومبیلهای «بنلی» و رولرویس ، خیالی قیافه رسی و تشریفاتی دارند ... اتومبیلهای آمریکائی خیلی گنده و بدترکیب هستند . «فراری» و «ماسراتی» بیشتر بدرشکرت کنندگان در مسابقات اتومبیلرانی میخورند . ولی «آفانرمو» — مرسدس کورسی — و جاگوار ، اتومبیلهای مناسب دون ژوان هستند . اگر دون ژوان راحتی اتومبیل را هم بخواید ، لابد یک «موسانگ» یا کامارو خواهد خرید ... اگر بخواید تقریبه کیلومتر شمار را بدرخ قربانی خود بکشد ، و با سرعت زیاد ، او را افسون کند ، حتماً بسراغ یک «پورش» یا «آسن» — مارتن» خواهد رفت ... اتومبیل بعد از آرایش ولباس دون ژوان ، مهمترین جا را در زندگی او دارد ، و تضادها وقت بسیاری از آقای دون ژوان میگردد . یک اتومبیل عادی را در هر گاراژی میشود تغییر کرد ، ولی اتومبیل آقای دون ژوان بسیار حساس است . — هیچ مکانیکی جرت نمیکند کاپوت آنرا بردارد ، زیرا

زن روز (هفتگی کیهان)

صاحب امتیاز : دکتر قاسم طایباز — مدیر : فروغ مصباحزاده
سر دبیر : مجید دوانی
شماره تلفنهای زن روز : ۳۰۱۵۶۱ تا ۳۰۱۵۶۹
چاپخانه زن روز — گراورهای مشکلی و رنگی از گراورسازی کیهان
آدرس : خیابان فردوسی — موزه کیهان

دکتر مجید کیمیائی — متخصص آلرژی از آمریکا

تشخیص علل بیماریهای ناشی از حساسیت (آسم — زکامهای فصلی
اگزما — کبیر . . .) پیشگیری و رفع حساسیت — کاخ شمالی
بالا تر از بولوار شماره ۴۰ تلفن ۶۶۱۵۱۲ پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

Revlon

خانمهای گرامی

شما برای مشاوره در باره آرایش و زیبایی خود احتیاج ندارید به اروپا سفر کنید ، ما معروفترین متخصصین آرایش و زیبایی را به ایران آورده و برای مشاوره درگان در خدمت شما میگذاریم و بدین وسیله با اطلاع شما میرسانیم که خانم وینریخ متخصص معروف آرایش و زیبایی رولن برای چند روزی به ایران سفر خواهند کرد و با خانمهاییکه مایلند در این باره مذاکره نموده و راهنمایی شوند طبق برنامه ذیل ملاقات خواهند نمود.

ما از کلیه خانمهای با سلیقه و حتی کسانیکه به نحوی از انحاء امور آرایش و زیبایی سرو کار دارند دعوت مینمائیم که از این فرصت جالب استفاده نمایند.

شنبه ۸ - یکشنبه ۹ - دوشنبه ۱۰ تیر ماه

چهارشنبه ۱۲ - پنجشنبه ۱۳ تیر ماه

شنبه ۱۵ تیر ماه خانم وینریخ در فروشگاه کیلدا - شیراز خیابان زند از بانوان محترم شیراز پذیرائی خواهند کرد.

یکشنبه ۱۶ تیر ماه در داروخانه رامین - میدان فردوسی - تهران

متوجه باشید که کمر شما بهیچوجه خم نشود چون در این صورت شکم شما جلو میاید .

تمرین ۳ - آرنجها را روی يك چهارپایه (شکل ۳) بگذارید و تمام تنه را با آرنجها و پنجه های پاتکیه دهید . سپس بدتان را خم و راست کنید . (فلتی که در تصویر کشیده شده جهت حرکتها را معین میکند).

تمرین ۴ - روی يك چهارپایه در جلو يك میز بنشینید . مشتای خود را گره کنید و به فاصله ۳۰ سانتیمتر از قسمت نرم آن روی میز بگذارید (شکل ۴).

در این حالت باید آرنج ها با بدنتان تماس داشته باشد . حالا تا آنجا که ممکن است بدن خود را بوسیله بازو به مشتای متکی کنید بطوری که وزن شما هرچه ممکن است بیشتر بروی مشتای منتقل شود. بعد مشتای را آزاد کنید . این عمل را هر چند بار که میتوانید تکرار کنید .

تمرین ۵ - برای انجام این تمرین شما احتیاج به « دمبل » دارید . «دمبل» را با دست میگیرید و به پشت دراز میکشید (شکل ۵). دستها را بطور عمودی بالا گرفته بسا « دمبل » آهسته از طرفین پایین میآورید (در اینحال باید نفس عمیق را فراموش نکنید) . ضمن انجام حرکت باید مواظب باشید که « دمبلها » به زمین نرسد .

دوش و ماساژ بعد از تمرین:

هر روز صبح بعد از نظافت و ورزش باید دوش گرفت . چون ورزش سینه کردهاید بهتر است که دوش هم مخصوص سینه باشد . آب دوش باید حتما سرد باشد ولی از آب یخ بشدت پرهیز کنید . برای این منظور دوش دستی بهتر است ولی اگر دوش دستی نداشتید میتوانید از يك « پوار » لاستیکی استفاده کنید .

روز بعد از اولین دوش گرفتن ، میتوانید يك تکه یخ بردارید و با يك حرکت منظم دورانی روی تمام سطح سینه خود بکشید . بعد از این کار یکی از مخلوطهای زیر را به سینه خود بمالید :

۱ - پماد مخصوصی که از تقطیر الکل روی خیار بدست میآید و برای نرم و لطیف کردن پوست بسیار مفید است .

به يك قاشق از این پماد باید ۱۰ قطره تتور بزتون اضافه کنید و سپس آن را مصرف کنید .

۲ - مخلوطی مرکب از يك قاشق سوپخوری روغن بادام شیرین و يك قاشق روغن کامفره .

سفارش آخر :

برای اینکه سینه شما برجسته شود باید هیچوقت قوز نکنید و تا آنجا که ممکن است بالاتنه خود را راست بگیرید و شانها را به عقب ببرید. اگر سینه شما با اندازه کافی قوی است میتوانید هنگام خواب سینهبند را در نیاروید . در اینصورت برای شما يك سینهبند ساتن خیلی مناسب است و ورزشهای سنگین که توصیه میشود عبارتند از : شنا ، قایق رانی ، والیبال ، تنیس ، اسب سواری ، گلف و اسکی. ورزشهایی که باید از آنها پرهیز کنید، دو سرعت و پرش است

دکتر رحمت الله سمعی

متخصص و پدید آورنده نیاوردهای پوست از دانشگاه پاریس
جوش و آکنه ، پمپ ، جوش صورت ، سرطان پوست ، کبک
خساخت ، آگزما ، شوره و درزش مو ، زیبایی و ماساژ صورت
در انعطاف موزی زار بصورت

پژوهی آنتی بیوتیک در تحت میکروبیولوژی چهارمادانش ۱۳۷۱ (۱۳۷۱)

ورزش برای سینهها

بقیه از صفحه ۵۱

ممکن است بالاتنه خود را بطرف بالا بکشید و سپس آهسته بجای اولش بر گردانید .

این ورزش برای هر نوع سینه ای خوبست ولی فراموش نکنید که هنگام انجام تمرین باید حتما سینهبند داشته باشید . اگر هدف شما از انجام تمرین بالا ، لاغر شدن باشد ، باید علاوه بر سینهبند يك پولور خیلی کلفت و گرم هم بپوشید .

برای اینکه نتیجه مطلوب را از تمرین خود بگیرید ، باید این ورزش را هر روز بدون تعطیل انجام دهید .
تمرین ۳ - حالت حرکت دوم مثل حرکت اول است یعنی دم دراز میکشید منتها تمام وزن بدنتان روی پنجههای پا و دست قرار میگیرد (شکل ۲). باید انگشتان دستها بطرف داخل باشند . آنوقت به حالت شنا (ورزش باستانی) در میآید یعنی دستها را از آرنج خم کرده و تنه را آقدر پایین میآورید تا بالاتنه شما نزدیک به تماس با سطح زمین شود و سپس بوضع اولیه بر میگردد . باید

اطلاعیه

مؤسسه عالی آموزش آرایش فتن

بدینوسیله با اطلاع میرساند خانم فتن مدیر آموزشگاه آرایش فتن که بنادعوت فدراسیون بین المللی و سازمان بزرگ جهانی I.C.D از ایران برای شرکت در کنفرانس بزرگ آرایش و زیبایی بان عزیمت نموده بودند این هفته بایران مراجعت نمودند.

خیابان پهلوی نورسیده بچهار راه تخت جمشید شماره ۱۰۴ تلفن ۶۱۱۳۲۸

آموزشگاه بانوان

خیاطی . تلسازی .
تحت نظر بانو غفاری

خیابان آذربایجان مقابل مسجد لولاگر
تلفن ۹۵۰۰۱۵

برای تهیه پوشاك تابستانی

از فروش فوق العاده فروشگاه كنت استفاده فرمائید

لااله از نرو چهارراه كنت فروشگاه كنت برای خانمهای جاق هم لباس تهیه شده

دکتر حمید خطیبی

تلفن ۴۷۶۴۶

حمام طیبی سونا - پارافین - ماساژ برای درمان چاقی مخصوص بانوان - درمان لاغری و لاك و جوش و چروك صورت و ریش بانوان - خال و میخچه روبروی سینما مهتاب صبح - عصر

رفع سریع چاقی با تضمین

لاغری بیش از حد چربی کوز و اطراف

چشم ، خفتاب ، اندام ، و

کلینك استتیک

زیبایی



میزان فردوسی
جنبه لان تور

درمان طبیبی شب و روزی کودکان CHILDRENS CLINIC

دکتر سید علی نور
متخصص بیماریها و بهداشت کودکان از لندن
میدان ۷۱ ، جنبه ریشبان آرزو پشته
پژوهی آنتی بیوتیک در تحت میکروبیولوژی ۱۳۷۱ (۱۳۷۱)
تلفن ۴۰۵۱۷

دختر بیگناه

قسمت چهارم

خلاصه شماره‌های گذشته :

دختری بنام پائول دل بهر ژان بسته قرار است باهم ازدواج کنند ژان شیفته ثروت بیوه ثروتمندی بنام لورا شده به عشق پائول پشت پا میزند ، یکشب در شیفت خانه لورا جریان را به پائول اعتراف میکند پائول دلشکسته و ناامید خانه لورا را ترک کرده جاو خانه با اتومبیل مردی بنام آلن تصادف میکند . آلن او را به بیمارستان می‌رساند . هماتشب دختری بنام سابین بدست پل بقتل میرسد . پائول که بیخبر مجلس جشن را ترک کرده منته بقتل سابین میشود. در بیمارستان مورد بازجویی پلیس قرار میگیرد، ژان ولورا ازدواج میکنند. پائول زندانی میشود. آلن که خیرنگار جوانیست برای کشف حقیقت دست بکار میشود .



من تمام جوانب این حادثه اسفناک را مطالعه کردم صدر صحت منشن شاهام که عدهای تازه کار در این حادثه دست داشته اند .

۹۳



سارقین کهنه کار بین المللی اینطور ناشیانه عمل نمیکنند . بهمین دلیل باید جواهرات را در همین شهر بفروش رسانیده باشد . خیال میکنم بتوانم نشانه‌ای از آنها بدست بیآورم .

امیلوارم موفق شوید .

۹۴



سلام اوگوست ، مرا بخاطر میآوری ؟

۹۵



سلام آلن ، چطور ممکن است شما را فراموش کرده باشم. هرگز فراموش نمیکند که شما با انتشار رپورتاژهای داغ مربوط به جواهرات خانه دوشس واندا عامل دستگیری متضررین حقیقی و تیره من شدید.

۹۶

این بار هم باک چنین قصصی درباره بیگناه دیگری دارم صورت این جواهرات را تماشا کن .



اوگوست صورت جواهرات را بدقت میخواند . فراموش نکن که یکبار انسانهای دیگری برای نجات تو بین کفایت کردند و این بار نوبت تو است.

۹۷

من خودم را مدیون شما میدانم آقای آن . هرگز کسب و فداکاری شما را فراموش نمیکنم .



بعضی قطعات از جواهرات این لیست بنظر من آشنا میآید مثلا این دستبند . تقریبا دو ماه پیش آنرا برای فروش پیش من آوردند.

۹۸

اوگوست . کسی که این دستبند را میخواست بفروشد اسمش چی بود ؟



آلن از من توقع زیادی داری . در محیط کار ما آدم باید جلو زبانش را نگهدارد و گر نه جانش را مفت از دست داده .

۹۹



اوگوست من حتی بدون کیم توهم میتوانم آنها را بدام پلیس بیندازم . اما مواظب باش اگر نخواهی باین همکاری کنی میتوانم است پای توهم بمیان کشیده شود و در این صورت نباید توقع کیمت از من داشته باشی .

۱۰۰

اوه ! نه نه ، صلاح من نیست دوستی شما را از دست بدهم آن.



تحت فشار آلن ، بالاخره اوگوست زبانش باز میشود .

۱۰۱

یقین دارم یکسای نخواهی گفت که من با تو همکاری کرده ام . همکاری با تو اطمینان بخشی و لذت آور است آن ، بخصوص اینکه سارقین این جواهرات آدمهای سابقه داری نیستند . آنها تازه وارد کار شده اند . بهمین دلیل جواهرات را بدون تغییر شکل برای فروش آورده بودند .

در ساعت موعود . پل انتظار اوگوست را میگذرد

۱۰۴



(این رویه پیر باز چشمتش ای دارد)

آن بلافاصله برای پیدا کردن پل حرکت میکند . اوگوست باعجله به پل تلقن میزند .

۱۰۳



پل خودت هستی ؟ من اوگوست ... باید تو را ببینم . خیلی فوری ... به همان جای همیشگی ...

۱۰۳



خودم حلس میزدم اوگوست . خوب حالا ممکن است اسمشانرا بین بگویی ؟

بنظرم آنها معتقد بودند که باهم کار میکردند . همچنان از خانوادههای مشخص باظاهری آراسته . رئیس آنها جوانی بود نام پل !

اوگوست بدون اینکه زیاد توقف کند، ضمن عبور حرفش را میزند.

خوب مواظب باش ، جوان روزنامه نویسی نام آن در تعقیب تو میباشند.

۱۰۵



چه جور آدمی است ؟

آدم خطرناکیت . او را دست کم نگیر .

۱۰۶



هیچ غلطی نمیتواند کند . در هر صورت متشکرم ادرجریان گذاشتی.

اوگوست باسرعت دوز میشود .

۱۰۷



به این ترتیب پل هرگز نسبت بین سوغتن پیدا نخواهد کرد .

پل سوار اتومبیلش میشود . او بعد از قتل ساین آرامش خیال نداشت حالا دیگر افکارش بیشتر او را ناراحت میکند.

۱۰۸



(اگر ساین زنده بود، اگر او را نکشته بودم حالا افلا میتوانستم برای آرامش روحم به آغوش او پناه ببرم)

پل همچنانکه به گذشتهها و بساین فکر میکند . زندگی گذشته مثل فیلم سینمایی در خاطرش نقش می بندد . ساعات خوبی را که باساین داشته بخاطر می آورد . او شی را یاد می آورد که با تورو هیجان آغوش گرم ساین را در اختیار داشت.

۱۰۹



پل ، ترا دوست دارم ... با تمام وجودم ... گاهی که فکر میکنم ممکن است ترا از دست بدهم دلم میخواهد ببیرد .

۱۱۰



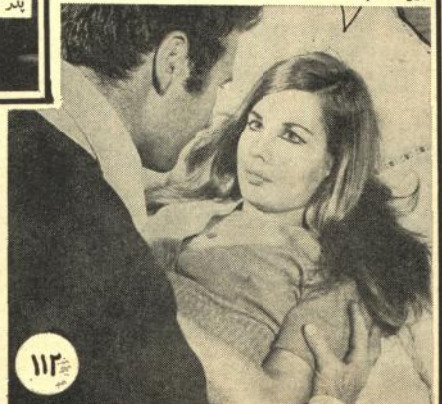
زندگی مادونفر بهیچگر پیوند ایندی خورده .

تو چقدر خوبی ... تنها آرزویم اینستکه باهم ازدواج کنیم و تو پدر بچه های من باشی .

آتش هم مثل همشب لبهای پرخوشان رویم فشار آورد ... شب دلدادگان شب پرشور و حرارتی بود .

پل ، تو اولین مردی هستی که بقلب من راه یافته ای ... اولین مردی که روح و جسم مرا در اختیار دارد . اگر ترا نداشتم هیچ چیز نداشتم .

۱۱۳



۱۱۱



ساین بالاخره سؤالی را که او را وسوسه میکرد طرح میکند .

۱۱۳

بل ، تو چرا نمیخواهی کاری برای خودت پیدا کنی ؟



۱۱۴

همیشه فکر میکنم وقتی ترا نشناختم بودم ، وقتی ترا نداشتم و هیچ چیز نداشتم .

ترا دوست دارم ساین ... باور کن دوست دارم . باید با هم ازدواج کنیم .



بالایطور کارها هیچوقت آدم نروتمند نمیشود ساین ... من میخواهم آنتدر پول دریاورم که سرتاپای ترا طلا بگیرم . خواهی دید که آخرش به این آرزو خواهیم رسید .

۱۱۵

بل ترا خیلی دوست دارم ... خیلی . هر کار کوچکی که هم که داشته باشی در نظر من بزرگ و قابل احترام است .



کارهای ساده و سیاه بدر من نمیخورد . من نمیخواهم یک عمر بازحمت توان فرسا و زندگی محقر سر کنم . من آرزوهای فشنگی نوی زندگی دارم .

کار ویزتوری داروهای شرکت دارویی کار بی نبود بل



۱۱۶

بدنسانی هائیکه اخیرا آوردم تقریبا مرا به خاک سپارند ، مقدار زیادی بدهی سر رسیدار پیدا کرده ام و تمام مطالباتی که در مقابل داشتم سوخت شده .



برای چی آنتدر به خودت فشار مآوری و کار میکنی اگر وضع کارم خراب نشده بود اصلا نمیگذاشتم تو کار کنی .

۱۱۷

من کار را دوست دارم ژان . برای من ناراحت نباش .



ساعتی بعد ساین و بل به رستوران همیشگی خودشان برای شام خوردن میروند با پول و ژان ، دوستانشان را می بینند .

۱۱۸

عزیزم امشب خیلی خسته بنظر میرسی .

امروز کارم زیاد بود . پنجاه صفحه تمام ترجمه کردم . با پول



۱۱۹

خیال میکنی بابک دیلم میتوان صاحب همه چیز در زندگی شد . نه ... آدم باید تو زندگی شانس یابورد . دیلم دانشگاهی هم هیچ دردی را دوا نمیکند .

دنباله دارد



با ساین صحبت میکردیم متوجه گذشت وقت نبودیم ... میدانی ژان برای مرد موفقیتی مثل تو خیلی حرفها هست که اصلا ارزش گفتن ندارد . مثلا تو نمیفهمی وقتی یک مرد عاشق میشود و بیگانه و کمدر آمد است چه دردی را تحمل میکند .

تو هم بل ، اگر دانشکده را تمام کنی خیلی زود میتوانی کار مناسبی پیدا کنی .

۱۲۰



بل و ساین به میز ژان و با پول نزدیک میشوند .

شب بخیر کبوترهای فشنک و عاشقیبشه .

شب بخیر ... امشب تمام عشاق جمع هستند . چرا امشب آنتدر دیر آمدید ... نزدیک بود از آمدن شما مایوس بشوم .

شاپروی طبی استیل بیان

درمان کننده - ریزش شدید موها - موخوره - چربی و شوره

در سالن رقص

بقیه از صفحه ۵۰

بطرف نشان بدهید که زن بدون حامی نیست و مقابله با او را شکل مودب و متمدنی عملی کنید، هم منظور شما حاصل شده و هم از سروصدا جلوگیری کرده‌اید. زنها هم میل ندارند که بخاطر آنها در ملاء عام زدوخورد شود.

● در هر جا باید لباس مخصوص آنجا را پوشید. رعایت لباس از جمله واجبات است زیرا باعث محبوبیت شما در میان جمع می‌شود، مثلا در جایی که باید اسکوئینگ پوشید، پوشیدن یک کت و شلوار معمولی بی‌جوجه‌شایسته نیست. خانمها مخصوصا باید متوجه لباس پوشیدن خود باشند. مثلا در یک مهمانی ناهار خودمانی پوشیدن لباس «دکولته» بی‌جوجه شایسته نیست.

راحت بخوابید

بقیه از صفحه ۵۱

تمام عضلات صورت شما بیفتد. حتی می‌توانید بادست خود صورت خود را لمس کنید و ببینید کدام عضله هنوز شل نشده است تا آنرا هم رها کنید. بخصوص دقت کنید که عضلات گردن شما شل و راحت باشد. سر خود را تکان دهید تا ببینید در کدام نقطه عضلات گردن شما راحت‌تر است. وقتی احساس راحت کردید بخوابید.

حالا فکر خود را متوجه بازوها کنید. بعد عضلات سینه و شکم خود را رها کنید. کم‌کم احساس می‌کنید که سنگین شده‌اید و شکم و کمر شما در تشک فرو رفته است. انگشتان خود را تکان دهید تا ببینید چقدر راحت و شل شده‌اید. کم‌کم سنگین‌تر می‌شوید دیگر نمی‌فهمید چه می‌گذرد چون بخواب می‌روید.

باید بگویم که حتما لازم نیست شما از سر شروع کنید و به باها برسید لم این کار فقط همان فکر کردن درباره استراحت است. بنابراین می‌توانید از هر جایی که می‌خواهید شروع کنید. مثلا اول گردن و بعد دست و پا و بعد سینه و پشت و صورت و سر و بعد خود شما بخواب می‌روید.

بچه‌ها گوش دارند

بقیه از صفحه ۵۱

آنوقت باید در تعبیر دادن آن بکوشند.

آغاز این تغییر کمی مشکل ولی بسیار مشغول کننده است. بعنوان مثال پدر می‌تواند در سر میز غذا موضوعی را مطرح کند که دیگران بتوانند در مورد آن حرف بزنند. در این موقع خود او همسرش و بچه‌ها نظریات و پرسش‌های خود را در میان می‌گذارند و موضوع از تمام جواب مورد بحث فرامی‌گردد و اگر ممکن بود نتیجه‌ای نیز حاصل می‌گردد. بدین ترتیب طرز صحبت خانواده خود بخود مسیر دیگری پیدا می‌کند و به طرز صحبت خانواده‌های روشنگر نزدیک می‌شود.

خانواده‌ای که طرز صحبت خود را تغییر می‌دهد بعد از مدتی متوجه اثر این تغییر در افکار و روحیه افراد می‌گردد.

یکی از دانشمندان گفته است: « آنچه از دهان بیرون می‌آید مهم‌تر از آن چیزی است که از دهان فرو می‌رود. » در واقع انسان بخاطر صحبت کردن، از حیوانات ممتاز شده‌است. تغییر و بهتر ساختن طرز صحبت هر خانواده در تغییر و

بهرتر شدن آن خانواده مؤثر است. البته نمی‌توان تضمین کرد که این کار، فرزندان نیکو و با فکر و نیکو سیرت ببار خواهد آورد، اما می‌توان گفت که این کار به آنها فرصت می‌دهد که زندگی نوین و بهتری بوجود آورند. آنها از این فرصت می‌توانند برای بهتر کردن و بهتر فهمیدن و فهماندن و اصولا بهتر زندگی کردن استفاده کنند. این کار حتی برای خود والدین نیز فرصتی است تا زندگی و محیط خانواده خود را تغییر بدهند.

سالن زیبایی و آرایش شیرین

تحت نظر دکتر فیزیوتراپ با وسایل مدرن و جدید

روزولت میدان ۲۵ شهروور آماده پذیرائی میباشد. تلفن ۶۲۶۰۲۴

آموزشگاه عالی خیاطی لوین



کلاس خصوصی متد گرلاوین پاریس را در کوتاه ترین مدت تعلیم و تدریس می‌دهد. (کلاس یکماهه دایر است). تهران، خیابان ایرانمهر مقابل پارک خیام

در آموزشگاه آرایش زینت

کلید متد آرایش فقط با ۳۰۰ تومان عباس آباد سراه آبادانا تلفن ۷۶۵۱۷۳

آموزشگاه آرایش آریان

جهت دوره جدید هنر جو میپذیرد لشگر خیابان غفاری تلفن ۹۵۲۳۴۰

دکتر نوری متخصص

پوست و مو

خیابان قدیم شمیران باغ صبا ایستگاه سلیم پذیرائی ۴ تا ۶ باتعمین وقت قبلی تلفن ۲۳۴۷۳۲

درمان چاقی

دکتر طاهری تلفن ۹۱۴۱۶ پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

دکتر قیصر تلفن ۷۶۵۶۱۴

متخصص فیزیوتراپی از کپنهاک درمان فلج‌ها - دردهای عصبی - عضلانی و رماتیسم - سیاتیک تخت‌چشمید چهارراه بهار کوچه آفتاب

شوهرم ، جاسوس قرن ...

بقیه از صفحه ۲۷

بگیر و از خودت دفاع کن ! هر چه پول لازم داشته باشی ، برایت خواهم فرستاد ! » فردای روز چهارم ژوئیه که عید ملی آمریکا بود ، دو مامور اف.بی.آی برانگ آمدند. هر دو لباس تیره‌ای پوشیده بودند و جوان کرده بود ، نخستین سؤال آنها چنین بود :

— خانم فیلی ! ما علاقه داریم بدانیم که شما و شوهرتان در مسکو کجا زندگی میکردید ، و آدرس دقیق خانه شوهرتان چیست ؟

بیاد آن گورستان و پارک و آن خانه قدیمی افتادم ، و درسی را که یاد گرفته بودم ، دقیقاً یادادم . مامورین اف.بی.آی ، سؤالات دیگری هم کردند که پاسخ همه آنها را قبلاً از کیم و سرگی یاد گرفته بودم . حتی حالا که در آمریکا بودم ، شوهر اولم مخالفت میکرد که دخترم برای گذراندن تعطیلات با من به کالیفرنیا بیاید. بهرحال مجبور شدم که مراقبت و نگهداری قانونی از دخترم را با اختیار شوهرم بگذارم. در همان روزها بود که خبر نگاران کنجکاوی روزنامه‌ها ، آدرس و محل اقامت مرا کشف کردند . سیلی از خبرنگاران در تعقیب من بودند ، و وکیلهم توصیه کرد که حتماً با یک اسم مستعار به کالیفرنیا بروم تا از دست خبر نگارها راحت بشوم . همراه دخترم به کالیفرنیا رفتم و شوهر اولم سروصدای زیادی برآه انداخت و بخبر نگارها گفت که من دخترم را زردی‌هام تا او را با خودم بشوروی بزم ! از طرف دیگر خبر پیدا کردم که مامورین سیا و اف.بی.آی آمریکا بسیاری از نامه‌های مرا که برای کیم نوشته بودم ، سانور کرده‌اند و با اصلاً نفرستاده‌اند . همه این گرفتاریها باعث شده بود که علاقه به نامه نوشتن را از دست بدهم و این مساله کیم را شدیداً ناراحت ساخته بود . در یکی از نامه‌هایش نوشته بود : « در عرض شش هفته ، تو فقط چهار نامه برای من فرستادی ، و سکوت تو مرا رنج میدهد ! ». برعکس من ، کیم تقریباً هر روز نامه میفرستاد : نامه‌های مفصل و محبت آمیز . در این نامه‌ها او جزئیات زندگی روزانه‌اش را در غیاب من ، برایم شرح میداد : «التور عزیز من ! در غیاب تو باز بعد از سه‌سالی‌ترین آشنایی برداشتم. میدانی که در این مورد آدم بی‌استعدادی نیستم . دیروز گوشت گوساله با خردل پخته بودم . امروز جوجه و کاری پخته‌ام. جای تو در کنار من همیشه خالی است. آنا کلفت‌مان هم دلش برای تو تنگ شده است . روزهای تعطیل هفته را در ویلای ملک‌لین و ملیندا میگذرانم ... راستی پرنده‌های تو ، قناریها و طوطی‌ها ، همه سالمند و دارند جاق میشوند ، طوطی‌ها ، مدام اسم ترا بر زبان می‌آورند . من سعی میکنم خودم را با کتاب و موزیک و فیلم سرگرم کنم . راستی دیروز کتاب «جاسوسی که از سدسیر آمد » اثر «ژان لوکاره» را خواندم . بیشتر بیک کمدی خنده‌آور شبیه است تا جاسوسی واقعی ... در یکی دیگر از نامه‌هایش کیم بی‌آنکه اهمیتی بدین مساله داده باشد ، نوشته بود که : « دیروز سوم سپتامبر ناهار را تنها با ملیندا خوردم ».

وقتی دوباره دنیویورک بازگشتم. همه تلاش خود را بکار بردم که پاسپورتم را در دولت آمریکا پس بگیرم . اکنون که دخترم را دیده بودم ، دلم برای کیم تنگ میشد. بعضی شها فکر او و تصویر میرانش

بایک نگاه به دورنمای آینده



متوجه احتیاج خود میشوید



بانک اعتبارات تعاونی توزیع

علاوه بر جواز سالانه حساب پس‌انداز در هر ماه برای ده نفر صاحبان حساب پس‌انداز که موجودی آنها بیش از سه هزار ریال باشد بقید قرعه

ده خانه مدرن میسازد

۱- قیمت خانه بین سیصد تا یکصد و پنجاه هزار ریال میباشد که با تسهیلات موجودی دارنده حساب از طرف بانک اعتبارات تعاونی میسر میشود.
۲- بر وجه کلی هر یک دهه‌انداز اعتبار میسر میکند و با انداز اعتبارات بانک میسازد و در اختیارشان میگذارد اعتبار نامیاد.
۳- این خانه‌ها حداکثرس از راه لاری به کتی تعاون خواهد شد و در صد از قیمت خانه ظرف شش ماهه باقی‌مانده باید پرداخت شود و پنج درصد در موقع تحویل و طبقه‌بندی معالجه بدون دریافت بهره در دو ماهه سال از طرف بانک وصول خواهد شد . جکی دستکاران از طرف بانک از شرکت پیمانکاری معهود و حق بیمه از طرف بانک پرداخت خواهد شد. بعد از آن در صورت بروز حادثه تا یکی ماهه باقی‌مانده از طرف تعاونی خواهد گردید.
۴- اعضای هر یک چهل تا هفتاد نفر میگردند چهل تا هفتاد نفر خانه حاضر برای آنها شریک‌باز کرده . در اجرت‌ها باید به دست در صد از قیمت خانه نقد در وجه بانک و باقی‌مانده در وجه اعتبارات خواهد گردید.
۵- اعضای که ملحق به هر یک از آنها هستند و فرقه به نام آنها اعتبار میسازد لقب از ماده و اعتبار خواهد نمود.

بانک اعتبارات تعاونی توزیع

همراه ده خانه مدرن جایز میدهد

در تابستان امسال

برای فرزندان خود چه برنامه‌ای تنظیم کرده‌اید ؟

- ۱- کلاسهای تقویتی - ادبیات - ریاضیات - زبان خارجی، بوسیله معلمان خارجی
 - ۲- برنامه شناخت نظر سمعی
 - ۳- برنامه فیلم‌های آموزشی و تفریحی و استفاده از کتابخانه
 - ۴- کلاسهای نقاشی و مجسمه‌سازی
 - ۵- قسمت شبانه روزی موسسه مانند گذشته آماده پذیرش کودکان است. کایه کودکان میتوانند از ناهار مخصوص آتوسا استفاده کنند .
 - ثبت‌نام صبح از ساعت ۸:۳۰ تا ۱۲ و بعد از ظهر از ساعت ۴ تا ۶ برای رزرو جا جهت فرزندان خود با تلفن ۳۰۳۴۴۳
- خیابان منوچهری کوچه ژاندارک موسسه تربیتی آتوسا**

تا صبح خواب از چشمانم میرود. سماجت عجیبی برای بازپس گرفتن پاسپورتم خرج میدادم ، ولی بعد از مدت‌ها انتظار دریافتم که پیش از پایان انتخابات ریاست‌جمهوری هیچکس جواب قطعی من نخواهد داد . سیا و اف.بی.آی میخواست اول بدانند که از جانسون و گلدواتر کدامیک رئیس‌جمهوری آمریکا خواهد شد و چه دستوری در مورد من خواهد داد . وزی اسفارت شوری نیز روز ۳۱ اوت پایان مبیافت و مجبور بودم آنرا تجدید کنم . کیم در

بقیه در صفحه ۷۴

گل سرخ و شمشیر بقیه از صفحه ۲۲

کارولین مثل اینکه داشت باخودش حرف میزد گفت :

— تصمیمان عوض شد . ما با شما نمی آیم .

ملوان یکه‌ای خورد و پرسید :

— پس بارتان چه ؟ تکلیف آنهمه چیزهایی که دیروز خریدید و بکشتی آوردید چه میشود ؟ کاپیتان حتما کفرش درمی آید . با آنها چه باید کرد ؟

در آن اثنا بارکاس لنگر انداخت ، کارولین با تصمیمی ناگهانی روبه سوکو کرده گفت :

— هرچه در کشتی دارم مال تو .

— چه ؟ چه گفتید ؟ گفتید مال ما ؟

کاپیتان که قادر به غلبه کردن بر تعجبش نبود و بعد غرغرکنان افزود :

— امیدوارم اقلا بینشان چیز بدرخوری وجود داشته باشد .

— حتما چیز بدر خوری پیدا میکنی ... از ... از قول من به روزاری و استرلا سلام برسان .

وقتی مردها توی بارکاس پریدند کارولین احساس آرامش کرد . حالا دیگر میتوانست با افکارش تنها باشد . حالا دیگر مجبور نبود به سؤال این

و آن پاسخ دهد . ملوانی که سکان بارکاس را بدست داشت پرسید :

— پس بقیه کو ؟ فقط خودمانیم ؟

و ملوان کوتاه‌قد جواب داد :

— بله ، فقط خودمانیم . یااله ، راه بیفت .

بارکاس اندک‌اندک از ساحل فاصله گرفت . سوکو بطرف ساحل دادکشید :

— خیلی ممنون !

کارولین روی موج‌شکن بیحرکت ماند . برایش حتی دست‌هم تکان نداد . بارکاس در حالیکه سینه دریا را میکشافت با سرعت دور شد و موجود تنها

مانده‌ای را پشت‌سر باقی گذاشت .

حتی بعد ها هم کارولین نفهمید ، چند وقت آنجا ایستاد ، بدریا خیره ماند و به خاطرات درهم‌پرویش جولان‌داد . حتی متوجه نبود که بانو اصرار

عجیبی داشت بایماء و اشاره توجهش را بسوی جلب کند . اما ناآهی کشید ، اشکی فشاند ، و پشت بدریا کرد ، دوک بلوغ‌رادی که پشت سرش ایستاده‌است .

دوک با همان حالت سهل‌انگارانه همیشگی‌اش به دستک چوبی موج‌شکن تکیه داده بود . دوک از دستک چوبی جدا شد ، جلورفت ، چنانکه گویی هیچ اتفاقی

نیفتاده بود برایش سر فرود آورد ، بازویش را به او تعارف کرد و گفت :

— عجب صبح زیبایی است

کارولین گیج‌تر و حیران‌تر از آن بوده که بتواند جوابی بدهد . آرامشی که حتی بنظر خودش هم عجیب می‌آمد روح و جانش را در خود غرق کرده

بود و این آرامش سنی بود در برابر هجوم گذشته‌ها و آرامش شکست‌ناپذیری بود قبل از طوفان .

کالسه‌ای چهار اسپه و روسته ، کنار کالسه روباز چهارنفره متعلق به کنتس اوری که کارولین را باخود به بندر آورده بود منتظر ایستاده بود ،

کارولین دست در بازوی دوک انداخت و راه افتاد . کالسه‌چی که منتظر بود ، در کالسه روسته را گشود . کارولین پرسید :

— کجا ؟

— هر جا که شما بخواهید .

— پس خواهش میکنم مرا به روزامبو برگردانید .

کارولین از اینکه دوک سؤالی نمپرسید یا گوشه و کایه‌ای نمیزد ، ممنون بود . سوار شدنش طوری بود که گویی داشت سوار کالسه‌ای غریبه

میشد . در آن لحظه همه در نظرش غریبه بودند . آن گیجی و عدم تفاهم سابق دوباره گریبانگیرش شد و شبیه یات‌دواریش‌های بین او و دیگران حائل شد .

وقتی کالسه او را رو بسوی (پوآتیه) ترک کرد و بیک جاده جنگلی پیچید خورشید هنوز غروب نکرده بود . کارولین سربلند کرد . دوک

بلومر که راست رو برویش نشسته بود لبخند زد و مهربانانه گفت :

— تا روزامبو ، راه دور است . باید اسب عوض کنیم . از آن گذشته نشان

دادن (بل بوآ) بشما آرزوی همیشگی من بود .

کارولین بطور مبهم این نام را بیاد آورد . این همان قصر شکاری بود که فیلیپ در راه فرارش بآنگلستان کمی در آنجا اطراق کرده بود . جاده سربالائی

ملاهی بود . اندک‌اندک جنگل پس نشست و کالسه وارد دشت سبز و خرمی شد که ظاهرا جزو محدوده یاک پارک بود و کمی بعد دورنمای قصر شکار ،

با پنجره‌های براق سبزرنگش پیدا شد .

وقتی کالسه وارد محوطه قصر شد چندین پیشخدمت اونیفورم‌پوش پیش دویده درهای کالسه را گشودند . بلومر از کالسه پائین پرید و

کارولین شگفتان در داخل قصر هدایت کرد .

در سرسرا به‌گیس‌سفیدی برخوردند که فوری با احترام برابر کارولین زانو زد . دوک دستور داد :

— ماتورین ، لطفا میز را توی گلخانه سالن بچینید .

زن مکتی کرد و گویی میخواست چیزی بگوید . دوک پرسید :

— کاری داشتی ؟

زن قبل از دور شدن با نگاهی پراز کنجکای کارولین را ورنانداز کرد و جواب داد :

— نه قربان ، عرضی ندارم .

دوک بلکنانی ماریج را نشان داد و گفت :

لطفا ورق بزیند

زیباترین کیسوی خارجی بدون ریزش
وارد شد

فقط ۴۵ تومان

آی . بی . اس

سازنده پیداشتی ترین کیسوی بانوان در ایران
نیان پهلوی جنب امپراتوران آی . بی . اس



I
B
S

به کلیه علاقمندان فرارفتن گیتار الکتریک گیتار کلاسیک آکوردئون
و جاز ارائه دهنده این مجله

چهار جلسه موسیقی مجانی

و بدون دریافت شهریه تدریس میشود

این بهترین و عالیترین آزمایشی است که شما میتوانید آموزشگاه

موسیقی خود را انتخاب و سپس اقدام به پرداخت شهریه نمائید .

کلیه وسائل موسیقی مجاناً در اختیار شاگردان این موسسه

گذاشته میشود .

مجله ارائه شده در همان لحظه ارائه مهر شده و برگردانده

خواهد شد .

فقط تا آخر این هفته میتوانید از این فرصت استفاده نمائید .

تالار شهزاد بیچ شمشیران شاهرضا ۷۴۲۲ تلفن ۷۵۹۱۰۰

موفقیت یكدانشجوی ایرانی

آقای هوتن تقوی که در دانشگاه

دیزرت ایالت کالیفرنیا آمریکا تحصیل

میکند در سال تحصیلی جاری در رشته

فیزیک و علوم فیزیکی در بین کلیه

دانشجویان آمریکائی و خارجی دانشگاه

مذکور رتبه اول را حائز گردیده و

در حضور مجمع سالیانه دانشجویان به

دریافت دو جایزه مفتخر شد و نامش

در جراید آمریکا درج و مورد تشویق

قرار گرفت .

ش ۹۴۵



استخر شنای اخگر

مخصوص دوشیزگان و بانوان و استخر شنای کودکان

زیر نظر : خانم ایرن مرپی ورزش دانشگاه

تعلیم شنا توسط : سرگن دانیال - قهرمان اول شنای کشور

ذوالفقاری قهرمان اول شیرجه کشور

با آب تصفیه شده - محیط مفرح

Curve Aquaslide

سرسره آبی ماریچی

داینوو تراмп Dive-6-Tramp تاب - سالن پینگ پونگ

در محل دبیرستان اخگر - امیرآباد شماره ۱۱۶ تلفن ۴۱۳۶۲

برای دانش آموزان بلیط مخصوص در نظر گرفته شده است

چرا هیچ کدام از شیر پاک کن های موجود قابل مقایسه و رقابت با شیر پاک کن داگر انمی باشند ؟ زیرا

- ۱- شیر پاک کن داگرا دارای PH اسیدی است
- ۲- شیر پاک کن داگرا بهیچ وجه تولید آلرژی
بر روی پوست نمی کند
- ۳- شیر پاک کن داگرا الک صورت را درمان میکند
- ۴- شیر پاک کن داگرا برای انواع پوست ها تهیه
شده است
- ۵- شیر پاک کن داگرا برای پوست های جوش دار
تهیه شده است
- ۶- شیر پاک کن داگرا آرایش صورت را خیلی
سریع پاک میکند

فروش در کلیه داروخانه ها و فروشگاهها

گل سرخ و شمشیر

— حتما میل دارید سر ورونی صفائی بدهید . اجازه بدهید شمارا به اتاقتان راهنمایی کنم .
 از بلهها بالا رفتند . بدبویهای گالری که بر آنها کاغذ دیواری ابریشمی خاکستری رنگ چسبانده شده بود ، تابلوهای نفیس و بسیار گران-قیمتی آویخته بود . ازدوری گذشته ، وارد سالتی مجلل و سبزرنگ شدند . ناگهان دری باز شد و یک پیشخدمت زنی را که در صندلی چرخ دار نشسته بود توراند . بتوتی ابریشمی ونازک روی پاهای زن افتاده بود . او در حالیکه بازوهایش را به دسته های صندلی تکیه داده بود راست نشسته بود . کارولین نگاه پرش آمیزی به دوگ انداخت . زن با صدای گرفته ای گفت :
 — سیریل ، نمیخواهی اورا بین معرفی کنی ؟
 زن نسبتا خوب مانده بود . اما سش را نمیشد تخمین زد . درقیافه اش فقط درد ورنج اثر گذاشته بودند . دوگ خونردیش را زود بست آوردند کارولین را نشان داد وگفت :
 — کتس کارولین دولاروم آتری
 وبعد خطاب به کارولین :

— اجازه بده مادر بزرگم (ملانی) را بشما معرفی کنم .
 کارولین با بیحوصلگی مقابل پیرزن زانو زد . کتس ملانی گفت :
 — به قصر شکار خوش آمدید ، دخترم . درباره شما خیلی چیزها شنیده بودم . اما اکنون اعتراف میکنم که شما زیباتر از همه تعریفها هستید . هر وقت سیریل این جا باشد اسم شما از دهانش نیفتد واین را هم اضافه کنم که او خیلی بندرت اینطرفها پیدایش میشود . مگر نه سیریل ؟
 دوگ گفت :

— ملانی ، ملانی خواهش میکنم ...
 پیرزن اشاره دوستانه ای به کارولین کرد . آنگاه پیشخدمت اورا از اتاق بیرون برد . ثانیه ای بعد دوگ هم اورا تنها گذاشت . کارولین پای پنجره رفت . دره سبزی که از پای قصر شروع میشد با تپه های پر موج تا کرانه دریا امتداد می یافت . یک کشتی با بادبان های برافراشته در اقیانوس دریا داشت دور میشد . آهی کشید ودر دل گفت :

— همه کشتیها بی من میروند . آیا این بدان معنی نیست که سرنوشت قوی تر از اراده من است ؟ این بدان معنی نیست که ما در دست سرنوشت بازیچه ای بیش نیستیم ؟ این بدان معنی نیست که خوشبختی را برای اینکه ناپودش کنند بسا هدیه میکنند ؟ وحالا باید منتظر ضربه بعدی بنشینم ضربه بعدی کی وارد خواهد شد ، خدا میداند ؟
 از پنجره جدا شده بطرف میز توالد رفت . موهایش را مرتب کرد . دستهایش را شست و به میج دستهای کمی عطرزد . ولی وقتی میخواست کپسولش را از روی میز بردارد یکه خورد . جعبه ای از چرم براق قهوه ای رنگ وسط میز قرار داشت . روی جعبه علامت گل سرخ و شمشیر نقش شده بود . کارولین مات و میهوت جعبه را برداشت . مگر ممکن بود از یک جعبه دوجور وجود داشته باشد ؟

وقتی در جعبه را بالا زد حدسش مبدل به یقین شد . سینه ریز مادر بزرگش که دیروز به دوراند فروخته شده بود در آغوش جعبه روی بستری از مخمل خوابیده بود . با سرانگشتانش بر لبان مادر بمالید نوازش داد . هرچه فکر کرد نتوانست کشف کند جعبه جواهر چطور از آنجا سر در آورده بود . این بیک معجزه میمانست .

کارولین سری به رخت کن زد . قفسه ها را پراز لباسهای اندازه خودش دید . ولی آنچه که بجا رختی طرف چپ آویزان بود چه بود ؟ کارولین وقتی جلوتر رفت ، مثل برق گرفته ها خشک شد و بیک خرقة رهبانی زل زد . خرقة ؟

خاطره ای دور در ذهنش زنده شد . خاطره روزهای اقامت در سن دیزیه ، حمله قزاقان ، وراهب ناشناسی که بکمکش شتافت و قزاق مهاجم را کشته بود .
 خدایا آیا ممکن بود ؟ پس ... پس ناشناس مرموز ... ونجات دهنده خودش و پدرش ... همین ... همین ...

کارولین جلو رفت . بیخه خرقة را لمس کرد و مدتی بی حرکت ایستاد و افکارش را پرواز داد . هنگامیکه میخواست از رخت کن خارج شود پاکت کوچکی که به آستین خرقة سنجاق شده بود توجهش را جلب کرد . با عجله پاکت را برداشت . پاکت محتوی نامه ای آبی رنگ و معطر بود مضمون نامه چنین بود :

«پیشنهادی را که سال گذشته در مالزون بشما دادم یکبار دیگر تکرار میکنم . روی پانختی کنار تختخوانتان یک گل سرخ و یک شمشیر قرار دارد . اگر پیشنهاد مرا پذیرفتید گل سرخ را لب پنجره قرار دهید و در غیر آن صورت شمشیر را . امضاء — راهب ناشناس»

موجی از شادی بغلب کارولین هجوم آورد . به اتاق برگشت . لب تخت نشست مدتی مدید به گل سرخ و شمشیر خیره ماند . متوجه شد که سعادت و بدبختی ، غم و شادی ، خوبی و بدی ، عشق و نفرت همه و همه اینها اجزاء زندگی بودند و به معجزه های زندگی تعلق داشتند آری کارولین هم درس آغاز یک معجزه جدید قرار گرفته بود .
 آهسته از جا برخاست ، گل سرخ را برداشت ، بوکرد ، و آنوقت با قدمهایی آهسته بطرف پنجره رفت ، آن را لب پنجره گذاشت

پایان



Margarita Astor

بالوازم آرایش

مارگارت آستور

زیباتر شوید

روژ لب جدید صدنی مارگارت آستور در انواع رنگها رسید .

تیلدسکی

لوازم آرایش مارگارت آستور

برای زیبایی بیشتر خانها

وستندواج مشهورترین ساعت درخاورمیانه



فروگاه صادقی پودر جری سری اقبال شمس ۲۹۰۸



قبلا

فکر دیگ زودپر

سب

کرده اید که زندگی

آرام و خوشی داشته باشید



معرفی و آشنائی

خانهای بازاریاب «زنروز» شما را با موسسات طی، فرهنگی و اجتماعی و بازرگانی جدیدالتاسیس در شهر آشنا میکنند.

حل یک

مشکل جدید

این دو به‌بترین نحوی تولید میگردد.

مایع ظرف‌شوئی ریکا و پودر تمیزکننده کف.

داروگر مفتخر است که توانسته است مدت ۴۰ سال همواره در خدمت بهداشت مردم باشد و تنها فکر کارکنان این موسسه راحتی و اقتصاد مردم و راهنمای آنها در امر بهداشت و زیبایی باشد.

یک قاشق سوپخوری مایع ریکا را که برای شما کمتر از ده‌شاهی تمام میشود در ظرف‌شوئی بریزید و شیر آب را روی آن باز کنید تا کف فراوانی ایجاد شود و بعد ۳۰ تکه ظرف را براحتی در آن بشوئید و ببینید که با یک مرتبه زیر آب گرفتن شفافیت و تمیزی بی‌سابقه‌ای پیدا خواهد کرد.

در مورد شستن کف، دست‌شوئی و وان هم‌همین‌طور. مقدار کمی پودر کف را در آب حل کنید و شروع به شستن کنید و ببینید چقدر تمیز و درخشان میشوند.

نزد و در ضمن پودر لباسشوئی دارای مواد شیمیائی است که اصولاً پوست دست لطمه فراوانی میزند و همان‌طور که میدانید این پودرها معمولاً برای ماشین‌های لباس‌شوئی ساخته شده است.

همگی ما پس از شستن ظرف‌هایمان با پودرهای لباسشوئی متوجه این امر شده‌ایم که مدتها باید با ظرف کلنجار برویم تا اثر لیزی آن را از بین ببریم و خوب میدانیم که با این عملمان چقدر باقتصاد خانواده لطمه زده و وقت خود را بهدر میدهیم.

اگر این اصل را می‌پذیرید باید یادتان باشد که استعمال پودر لباسشوئی برای شستن ظرف کار مناسبی نیست دستشوئی و وان را با صابون نباید شست. ظرف را با مایع ظرف‌شوئی می‌شویند و وان و دستشوئی و کف و راهروها را با پودر مخصوص آن که خوشبختانه در ایران

شستن ظرف‌ها از گل‌دم‌باغچه و خاکستر و حداکثر از چوبک استفاده مینمودند. شاید همگی ما این دوران را بخاطر بیاوریم که با چه مشکلاتی دست و پنجه نرم میکردیم علاوه بر اینکه ظرف‌ها پاک نمیشدند، بانواع و اقسام میکربها اجازه نشوو نما و تکثیر میدادیم و اولین پایه بهداشت را نادیده می‌گرفتیم.

خوشبختانه در حال حاضر انواع و اقسام پودر رختشوئی و مایع‌های ظرف‌شوئی و کف‌شوئی در بازار موجود است و خانمها از ناراحتی‌های سابق در این امر خلاصی یافته‌اند ولی ... اکثر خانم‌های ایرانی اشتباهاً ظرف‌هایشان را با پودر رختشوئی می‌شویند. و باین موضوع توجه ندارند که کارخانه‌های سازنده این نوع پودرها توجه مخصوص دارند که قدرت تمیزکنندگی این پودرها به ایلیاف پارچه لطمه

خونم عزیز همه ما به مشکلات فراوانی در موقع خانه‌داری برمیخوریم که هنوز پس از سالها تلاش نتوانسته‌ایم آنها را برطرف نمائیم، چون واقعا نخواستیم راه‌حل صحیح آنرا بررسی نمائیم.

باین مسئله همگی ما اذعان داریم که اگر برای هر کار از وسیله‌ای استفاده شود که مخصوص بآن تهیه شده زودتر و بهتر نتیجه خواهیم رسید.

معمولاً خانمهای خانه‌دار که تجربیاتی در امر خانه‌داری دارند یکی از مسائل مهم خانه‌داری را نظافت میدانند. چون سلامتی افراد خانواده، وقت و اقتصاد در این امر مهم دخالت تام دارد.

در قدیم الایام که هنوز وضع بهداشتی مردم باین درجه نرسیده بود و در ثانی خانمها نمیتوانستند وسائل و موادی که لازم دارند از بازار خریداری نمایند، برای

نزد و در ضمن پودر لباسشوئی دارای مواد شیمیائی است که اصولاً پوست دست لطمه فراوانی میزند و همان‌طور که میدانید این پودرها معمولاً برای ماشین‌های لباس‌شوئی ساخته شده است.

همگی ما پس از شستن ظرف‌هایمان با پودرهای لباسشوئی متوجه این امر شده‌ایم که مدتها باید با ظرف کلنجار برویم تا اثر لیزی آن را از بین ببریم و خوب میدانیم که با این عملمان چقدر باقتصاد خانواده لطمه زده و وقت خود را بهدر میدهیم.

اگر این اصل را می‌پذیرید باید یادتان باشد که استعمال پودر لباسشوئی برای شستن ظرف کار مناسبی نیست دستشوئی و وان را با صابون نباید شست. ظرف را با مایع ظرف‌شوئی می‌شویند و وان و دستشوئی و کف و راهروها را با پودر مخصوص آن که خوشبختانه در ایران

شستن ظرف‌ها از گل‌دم‌باغچه و خاکستر و حداکثر از چوبک استفاده مینمودند. شاید همگی ما این دوران را بخاطر بیاوریم که با چه مشکلاتی دست و پنجه نرم میکردیم علاوه بر اینکه ظرف‌ها پاک نمیشدند، بانواع و اقسام میکربها اجازه نشوو نما و تکثیر میدادیم و اولین پایه بهداشت را نادیده می‌گرفتیم.

خوشبختانه در حال حاضر انواع و اقسام پودر رختشوئی و مایع‌های ظرف‌شوئی و کف‌شوئی در بازار موجود است و خانمها از ناراحتی‌های سابق در این امر خلاصی یافته‌اند ولی ... اکثر خانم‌های ایرانی اشتباهاً ظرف‌هایشان را با پودر رختشوئی می‌شویند. و باین موضوع توجه ندارند که کارخانه‌های سازنده این نوع پودرها توجه مخصوص دارند که قدرت تمیزکنندگی این پودرها به ایلیاف پارچه لطمه

خونم عزیز همه ما به مشکلات فراوانی در موقع خانه‌داری برمیخوریم که هنوز پس از سالها تلاش نتوانسته‌ایم آنها را برطرف نمائیم، چون واقعا نخواستیم راه‌حل صحیح آنرا بررسی نمائیم.

باین مسئله همگی ما اذعان داریم که اگر برای هر کار از وسیله‌ای استفاده شود که مخصوص بآن تهیه شده زودتر و بهتر نتیجه خواهیم رسید.

معمولاً خانمهای خانه‌دار که تجربیاتی در امر خانه‌داری دارند یکی از مسائل مهم خانه‌داری را نظافت میدانند. چون سلامتی افراد خانواده، وقت و اقتصاد در این امر مهم دخالت تام دارد.

در قدیم الایام که هنوز وضع بهداشتی مردم باین درجه نرسیده بود و در ثانی خانمها نمیتوانستند وسائل و موادی که لازم دارند از بازار خریداری نمایند، برای

شستن ظرف‌ها از گل‌دم‌باغچه و خاکستر و حداکثر از چوبک استفاده مینمودند. شاید همگی ما این دوران را بخاطر بیاوریم که با چه مشکلاتی دست و پنجه نرم میکردیم علاوه بر اینکه ظرف‌ها پاک نمیشدند، بانواع و اقسام میکربها اجازه نشوو نما و تکثیر میدادیم و اولین پایه بهداشت را نادیده می‌گرفتیم.

خوشبختانه در حال حاضر انواع و اقسام پودر رختشوئی و مایع‌های ظرف‌شوئی و کف‌شوئی در بازار موجود است و خانمها از ناراحتی‌های سابق در این امر خلاصی یافته‌اند ولی ... اکثر خانم‌های ایرانی اشتباهاً ظرف‌هایشان را با پودر رختشوئی می‌شویند. و باین موضوع توجه ندارند که کارخانه‌های سازنده این نوع پودرها توجه مخصوص دارند که قدرت تمیزکنندگی این پودرها به ایلیاف پارچه لطمه

خونم عزیز همه ما به مشکلات فراوانی در موقع خانه‌داری برمیخوریم که هنوز پس از سالها تلاش نتوانسته‌ایم آنها را برطرف نمائیم، چون واقعا نخواستیم راه‌حل صحیح آنرا بررسی نمائیم.

باین مسئله همگی ما اذعان داریم که اگر برای هر کار از وسیله‌ای استفاده شود که مخصوص بآن تهیه شده زودتر و بهتر نتیجه خواهیم رسید.

معمولاً خانمهای خانه‌دار که تجربیاتی در امر خانه‌داری دارند یکی از مسائل مهم خانه‌داری را نظافت میدانند. چون سلامتی افراد خانواده، وقت و اقتصاد در این امر مهم دخالت تام دارد.

يك صفحه آز آلبوم مد ترویرا



برای گذردن از فصل بهار این لباس ساده و شیک زرمه ترویرا بویسه مزون مشهور آلمانی فسفوردن طرح شده است

بر رنگرین و زونهای جهان در تهیه مدلهای اختصاصی از ترویرا استفاده میکنند. شما هم برای تهیه لباسهای نو و بدردن خود ترویرا را انتخاب کنید چون ترویرا در انواع موناگون و باب هر نوع سلیقه: شیک و خوشبوش است. اطو نگهیدارد جمع و جروک نشود. سبک وزن و متناسب با هر آب و هوا است.



شیک و ظریف و زیبا بر ازنده شما

ترویرا - علامت ثبت شده کارخانجات فابورک هوخست آ.ک فرانکفورت آلمانیست که نتیجه تحقیقات چندین ساله این مؤسسه معظم برای تهیه مواد بافتنی با خصوصیات فوق العاده میباشد.

تلیفات فزی

زن صد ستاره

بقیه از صفحه ۲۹

شما تشریف بردین بدبختی رو برام بیداکردین و آوردین .

بازویم را گرفت و فشرده و آهسته اظهار داشت :

- این حرفارو زن . مگه حاجی چه عیبشه . بهر دو نون رسون نجیب زن دوست . هزار تا دختر آرزو شودارن .

باهمان لحن خشن جواب دادم :

- آگه خوب بود میخواستین دختر خودتونو پیش بدین . با اینوصف ، خانم عظمین باشین که من از دختر شما خوشبخت تر میشم . حالا می بینین . خیلی طول نمیکشه . اگر دم ندیدین خبرش بگوشتون میرسه .

دیگر فرصتی برای گفتگو نبود .

بدر حیاط رسیدیم . آقای مدیر چراغ بادی را از ایوان آورد و جلو من و حاجی

راه افتاد که راه را روشن کند . در آن تاریخ کوجهها و خیابانها چراغ برق نداشتند . شب که میشد همهجا در تاریکی

فرورمیرفت . در بعضی از خیابانها تک تک بفاصله زیاد چراغ روشن میکردنسد .

چراغهایی در یک محفظه شیشه ای که در قدیم با روغن و اخیرا با نفت میسوخ .

در برخی از کوجهها نیز اشخاص در سردخانه چراغ بادی روشن میکردند و میآویختند.

بیشتر برای حفظ خانه خویش از دستبردزدان نه بمنظور کمک ب مردم . مدیر خوشحال بود . تا سرکوجه ما را بدرقه کرد

و آنجا که رسیدیم گفت :

- حاجی . چراغ خدمتتون باشه . ممکنه تو راه چاله چوله ای باشه . بعلاوه

خوب نیس عروس تازه رو بی چراغ بخونه ببری .

حاجی سری تکان داد و گفت :

- اوه راست میگی . خوش بین نیس . چراغو بده . میدم فردا برات بیارن .

چراغ را حاجی بدست گرفت و پیشاپیش راه افتاد و من نیز بقیچه بغل بدنبال ارباب

جدید خود حرکت کردم . حرکت بطرف يك زندگی تازه . يك دنیای ناشناخته و

براز ایهام و سؤالیهای بی جواب . سوی دنیائی که هر گوشه اش هزار دندان هر آگین

برای فرورفتن در قلب و تن من آماده بود . بطور مبهم میدانستم مردم دنیا بد هستند

و نامردی میکنند اما از همان ایام شجاع بودم ، نمیترسیدم و در نهایت شهامت و

شجاعت باستقبال حوادث میرفتم و همیشه هم بیروز میشدم . همین شهامت ذاتی باعث

بیروزی من میشد .

پس من میشد .

پس من میشد .

پس من میشد .

پس من میشد .

پس من میشد .

پس من میشد .

پس من میشد .

پس من میشد .

پس من میشد .

پس من میشد .

پس من میشد .

پس من میشد .

پس من میشد .

پس من میشد .

پس من میشد .

يك يالله گفت و خطاب بمن اظهار داشت :

- خب . باشو بریم خونه مون . دنگه رفع زحمت كنيم .

مدبر و همسرش پیش پای او برخاستند . خاله دوید و بقیچه مرا آورد و دستم داد .

آنها سرگرم خدا حافظی بودند که من بقیچه را زیر چادر پنهان کردم . دوست نداشتم

ببینم که من چه چیز بهای بخانه اش میبرم . دوتا پیراهن وصله دار ، يك پیراهن نو .

يكی هم به تن داشتم . دوتا شلوار سیاه کرباسی که يكی از آن دو سرزنوانش

وصله شده بود . يك چادر نماز نبریده و ندوخته و بالاخره يك جفت جوراب نخی

كهنه متعلق به خانم كه باشه و سرنچه اش را با تكه جورابی رنگ دیگر وصله کرده

بودم .

آنوقتها وصله کاری خیلی رواج داشت . شاید نود و پنج درصد مردم ، بخصوص

شهرستانها ، چند وصله به جوراب یا لباس خود داشتند لیکن حالا هیچ زنی وصله کردن

را بلد نیست و هرگز ندیده ام کسی لباس وصله دار بیوشد . اکنون مردم مرفه و پولدار

شده اند لباسی كه كهنه و پاره میشود دور میانند و یا قاب دستمال میکنند و در

آشپزخانه بصرف میسازند .

حاجی با مدیر و زنش خدا حافظی کرد . حالا نوبت من بود . بعضی گلویم را

گرفته بود و نمیتوانستم بدرستی حرف بزنم . آنها دوطرف من قرار گرفتند و

همسر مدیر دستش را روی شانه من نهاد و گفت :

- مبری بانو ؟ خدا بيمرات . باز هم قصد نداشتم جواب او را بدهم .

میخواستم بدون خدا حافظی از آن خانه بروم اما نمیدانم چه شد كه گفتم :

- بله . ميرم . از شما متشكرم . خیلی متشكرم .

خیال میکرد واقعا تشكر میکنم و یا از لحن تلخ سخن من میفهمید و بروی خود

نمیآورد . بهر حال گفت :

- او ا . من كاری نكردم . این بخت خودت بود كه بسراغت اومد . هر كسی

به قسمتی داره . اینم قسمت تو بود . سفید بخت شدی و واسه خودت به بجانم رسیدی .

از كجا دختر ناز پرورده من خوشبخت تر از تو بشه ؟ هیچ معلوم نیس .

از شدت خشم دندانهایم را بهم فشردم و غریدم :

- بخت بسراغم اومد ؟ بفرمائین

رموز تناسب اندام

بقیه از صفحه ۴۶

بلا رفتن از پله ها برای اینکه ساق باهاتان

زیباتر بشود ، کمی آهسته تر قدم بردارید ،

سرتان را راست نگهدارید و تمام وزن بدنتان

را بروی عرقوبای خود تقسیم کنید .

۳- نه ، درست نیست ، اگر شما با احتیاط و بمقدار کم شکر مصرف کنید ،

میتوانید در تمام مدت حتی زمانیکه در حال رژیم لاغری هستید بمصرف آن ادامه دهید .

میدانید که در يك قاشق چایخوری شکر فقط ۱۸

کالری وجود دارد .

۴- بله ، درست است . بیشتر زنان عقیده دارند در صورتیکه وزن شما دائمی

در تغییر است و بهیچوجه نمیتوانید در وزن دلخواه خود باقی بمانید ، بهتر است تحمل

يك یا دو كيلو اضافه وزن را داشته باشید ، و مرتباً در حال رژیم گرفتن بنشینید . البته

در صورتی که اضافه وزن بدن شما زیاد و غیر قابل تحمل باشد ، میتوانید تحت رژیم

غیر قابل تحمل باشد ، میتوانید تحت رژیم

۲- نه ، درست نیست . خانه داری و انجام کارهای روزانه میکست شمارا لغزتر

و خوش اندام تر كند . اما نمیتواند اندامی ایده آل

برای شما بوجود آورد . شما میتوانید درجه انجم این كارها ، تا حدودی

زیبائی اندامتان را حفظ كنید . مثلا اگر خم

میشوید كه چیزی را از زمین بردارید ، سعی

سعی كنید از كم خم نشوید ، در عوض زانوهایتان را خم

كنید ، کمی پاها را از هم جدا بگذارید و شیبی

مورد نظرتان را از زمین بردارید و دوباره راست

بایستید این عمل باعث خواهد شد كه باسن چاق

شما کمی لاغرتر شود . هنگام اتو كردن سعی

كنید در برابر منو ، اتو كشیده بایستید تا کمی ماهیچه های پاتان محكم

بگیوان خود فرم دلخواه بیدید

ایورین اسپسیال

نیز اسپی با ایورین اسپسیال

وقت کتری بگیرد و دوام آن بیشتر شود

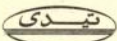


ایورین در دو نوع مختلف

ایورین اسپسیال برای برای چرب موها

ایورین مخصوص برای خشک و رنگ شده

Schwarzkopf



۹- درست نیست . دکترها عقیده دارند که نه تنها ورزش در سنین بعد از چهل سال نیز مفید است ، بلکه واجب میباشد . حتی اگر قبلا باین کار عادت نداشته باشید چیزی که اهمیت دارداست که ورزش را بطور ناگهانی باحرکات سنگین وناراحت کننده شروع نکنید ، بلکه اول با حرکات خیلی نرم و سبک بدن را آماده سازید وبعد رفته رفته بر شدت و

دکترها عقیده دارند که نه تنها ورزش در سنین بعد از چهل سال نیز مفید است ، بلکه واجب میباشد . حتی اگر قبلا باین کار عادت نداشته باشید چیزی که اهمیت دارداست که ورزش را بطور ناگهانی باحرکات سنگین وناراحت کننده شروع نکنید ، بلکه اول با حرکات خیلی نرم و سبک بدن را آماده سازید وبعد رفته رفته بر شدت و

این را گفت و راه افتاد . راستی خوشحال شده بود که يك زن مسلمان واقعي گرفته و بخانه آورده . خندهام گرفته بود . جادر را روی دهانم فشردم و بدنالمش رفتم . او میگفت جوانها نماز را غلط میخوانند درحالیکه من اصلا نماز بلد نبودم از اصول و فروع دین وسائل مذهبی بیخبر بودم . نداشتم . آخر کسی را نداشتم که با این مسائل آشنایم کند و از دین و خدا و پیغمبر با من حرف بزند .

درچوبی سنگین پاشته داری بود . حالا درها لولا دارند و ظرفی ساخته میشوند درآن زمان درها را سنگین میساختند و کوم و پاشنه تعبیه میکردند و روی در میخ پرچهای برنجی بزرگ و وزین میگویدند و پشت در کلون چوبی میگذاشتند . درخانه حاجی نیز چنین دری بود با يك چکش بزرگ بشکل سر شیرکه زبانش را درآورده بود . چکش را بسدا درآورد . صدای پانی در هشتی شنیده شد و بعد در روی پاشنه چرخید و باز شد . زن میان سال بلند قدی که چارقد وال سفید بسر داشت خود را کنار کشیده راه را باز کرد و گفت :

— سلام حاج آقا . مبارکه . مبارکه . تشریف آوردین . ایثالا بسلامتی . وارد هشتی شدیم هشتی مسدود شکل سنگفرشی بود که در هر ضلع آن يك درگاه آجری دیده میشد . در ضلع جنوب غربی درخانه و بعد از آن يك دالان شش هفت متری و بالاخره سه پله تا كف حیاط . معارفه داخل حیاط انجام گرفت .

حاجی گفت :
— کوکب خانم زن مهربونیه . تورو مثل مرحوم دختر خودش دوست داره . بساط این خونرو من واسه کوکب خانم بیه زدم . دانستم اسمش کوکب خانم است . زن بلندقدی بود اما نه خیلی لاغر . صورت گرد و چشمان درخشان و براق و ابروهای پریش و وسه کشیده داشت . چهل و دو سه ساله بنظر میرسید ولي خودش را مثل زنهای هشتاد سال پیش آرایش کرده بود . او دست بگردن من انداخت و گفت :
— فردا باهم بیشتر حرف میزنیم . حجله شما حاضره . شمع و چراغ روشن کردم . عطر و گلاب زدم . حالا بیاین شوم بخورین بعد بسلامتی برین حجله . مثل همه خانه های قدیمی حیاط بزرگی بود با دو ردیف ایوان و اطباقهای متعدد تودرتو . کوکب خانم ما را به سفرخانه هدایت کرد . سفره را گسترده و شام آورد .

ناتمام

ازآغاز شب ، شهر خلوت میشد . معازدها بسته ، کوچها تاریک . همه اهالی مثل مرغ بخانه پناه می بردند و اگر آشوب برپا میشد تا فردا صبح سراز دربیرون نمیگردند . تک تک رهگذری از کنار ما میگذشت وبدقت من و حاجی زاورانداز میکرد . يك زن جوان بدنبال يك پیرمرد سیدموی . حلس میزدند پدر و دختر هشتیم . چه مسخره . ما زن و شوهر بودیم . بقول خانم مدیر او بخت من بود . بختی که بسراغم آمده و در خانه ام را کوفته بود . در راه که خیلی طولانی نبود حتی يك کلمه باهم حرف نزدیم من چیزی برای گفتن نداشتم و ظاهرا او نیز بیش از حرف زدن برای رسیدن به حجله تعجیل داشت . با گامهای بلند راه میرفت و من مثل برده بدنالمش میدویدم .

من شهر را بلد نبودم . محلات را نمیشناختم . فقط تشخیص دادم که از بازار رد شدیم . بازار با طاقهای ضربی سوراخ دار و دکاکین و حجره های بسته وفضائی تاریک که بوی ادویه ، بوی پارچه نو ، بوی چرم ، بوی هل و گلاب و هزار بوی دیگر میداد . از جلو هر دکان در بسته که رد میشدم بوی تازه ای بشام میرسید . انتهای بازار که طاقها تمام شد به کوچهای در سمت چپ پیچیدیم . آنجا حاجی که در طول راه گوش بصدای پای من بود ایستاد تارسیدم آنگاه گفت :

— اینجاس . اون خونه روبرویی ته کوچه .
— بخود جرئت دادم و پرسیدم :
— من اینجا تنهام ؟
— نه . نه . مادر اون زن مرحومم اینجاس . نیگرش داشتم . آخه بعد از دخترش دنگه کسی رو نداشتم . دلم رضا نداد که اون بره و توی این دنیا بی کسی و کار و سرگردون بشه . گفتم همینجا بونه . هم خونرو نیگرم میداره و به لقمه نون میخوره ، هم فکر کردم اگه دست یکی رو بگیرم بیارم مونسش میشه . بدکاری که نکردم ؟
— نه . کار از این بهتر نمیشه . اجر دنیا و آخرت داره .
— مرچبا . توام به آخرت عقیده داری .
— اوا . مگه میشه آدم به آخرت و روز قیامت عقیده نداشته باشه .
— آخه جونوای این دوره و زمونه دین و ایمنو درستی ندارند . نمازو غلط میخونن . اصول دین بلد نیستن و از مسئله ها سردنمایان .
— من مثل اونا نیستم .
— خوشحال شدم . خوشحال شدم . اینجور زنها برکت میارن توخونه آدم .

۷- درست نیست . مقدار کالری موجود درمیوه ها متفاوت هستند . مخصوصا اگر میوه بصورت خشک شده مصرف شود . مثلا يك خوشه انگور تازه در حدود ۷۰ تا صد کالری دارد ، در حالی که يك کینجان کشمش در حدود ۵۰ کالری دارد . يك هاوی بزرگ تازه بدون هسته در حدود ۶۵ کالری و يك فنجان برگه هلو در حدود دویست کالری دارد .

۸- درست نیست . هیچ دلیل مثبتی وجود ندارد که ثابت کند درصورت داشتن وزن اضافی ، شخص دچار حمله قلبی خواهد شد . خیلی از آدمهای لاغر هم دچار حمله قلبی شده اند . البته چاقی مفراط همیشه باعث عوارض مختلف از جمله مرض قلبی میشود . اما این دلیل آن نیست که شما دائما تصور کنید که یکی دو کیلو وزن اضافیتان شمارا دچار حمله قلبی خواهد کرد .

يك دكتر متخصص چاقی خودرا درمان كند .
۵- درست است . همانطور که جنس زده اید ، هرچه سن انسان بیشتر میشود و فعالیت بدنی کمتر ، بمقدار کالری کمتری احتیاج پیدا میشود . مثلا دختر ۲۵ ساله ای که در حدود ۵۵ کیلو وزن دارد ، محتاج بمصرف ۲۸۰۰ کالری درروز میباشد تا تعادل وزنش برقرار باشد . در صورتی که همین زن در ۶۵ سالگی درحدود ۲۲۰۰ کالری احتیاج دارد .

۶- درست نیست . تقلات بی ضرر دربین ساعات دوغذا باعث کم کردن اشتهای شما میشوند . اگر بین هر دوغذای کامل ، کمی میوه یا بسکویت نخورید موقع ناهار ویشام بااشتهای بیشتری غذای خود را صرف میکنید ومعمده شما از مقدار کالری زیادتری انباشته خواهد شد ودر نتیجه چاقتر میشوید .

کرم داگرا DAGRA هر نوع چین و چروک صورت و بدن را خیلی سریع درمان میکند

رموز تناسب اندام

بعضی از رموز و مطالبی که شما تصور میکردید بدن آگاهید کاملاً برعکس بوده است .
اگر نمرات شما کمتر از ۵۰ باشد ، متأسفانه در تاریکی و اشتباه هستید. هر چه دیگران بگویند با چشم و گوش بسته باور میکنید و هرگز در پی یافتن حقیقت نیستید. شما باید بیش از این مواظب سلامت و تناسب اندام خود باشید . ■

حالا بھریک از سؤالات مثبت خود ۱۰ نمره بدهید و آنها را جمع ببندید . اگر نمرات شما بین ۸۰ تا صد باشد، شما زن هوشیار و گوش‌بزرنگی هستید و واقعا از چگونگی نگهداری اندام و حفظ سلامت خودتان آگاهید .
در صورتیکه نمرات شما بین ۵۰ تا ۷۰ باشد باید بگویم کمی حواستان پرت است.

اطلاعیه - ثبت نام

آموزشگاه های البرز با همکاری مجربترین استادان و کلاسهای مجهز به گولر جهت دوره های جدید و کلاسهای تابستانی شامل خیاطی ، گلسازی ، آرایش ، طبخی ، ماشین‌نویسی ، تجدیدی و تقویتی همه روزه صبح و عصر با تضمین موفقیت ثبت‌نام مینماید.
البرز غرب تهران چهار راه سرچشمه تلفنهای ۳۰۴۳۳۷ و ۳۳۲۰۵۴
غربی تلفن ۹۵۲۶۹۲

دبستان و کود کستان نوآوران

مجهزترین موسسه تعلیم و تربیت است - فرا گرفتن زبان انگلیسی - انجام تکالیف زیر نظر مربیان کار آموزه در محیط مدرسه - استفاده از تمام امکانات موجود برای آموزش و پرورش صحیح موسسه نوآوران را برای فرزندان شما محیطی اطمینان بخش مینماید . وسیله رفتو آمد فراهم است . نام نویسی از پنجم تیرماه همه روزه صبحها - عصرها - روزهای زوج تلفن ۶۳۳۳۴۴
نشانی : خیابان دیا (بین فرح جنوبی و روزولت) شماره ۸۳

شوهرم جاسوس قرن! بقیه از صفحه ۶۷

بسیار متنوع و گاهی خنده‌آور : مقدار زیادی نوار چسب - چند شیور - مقداری کاغذ برای نوشتن نامه - چند کلاسور برای کیم - مقداری خودکار آمریکائی برای دوستان کیم - دودست لباس برای آناب - لباسهای گرم زمستانی برای مقابله با سرمای وحشتناک مسکو - کیم در یکی از نامه‌هایش یک آسیاب سبزی خردکنی هم برای ملیندا خواسته بود ...

نامه‌ای که روز ۱۴ سپتامبر برایم فرستاده بود ، نوشته بود که خودش در مورد تجدید ویزا اقدام خواهد کرد . روز ۱۴ سپتامبر برای من و کیم ، روزی فراموش نشدنی بود . در چنین روزی بود که هشت سال پیش برای نخستین بار یکدیگر را در بار «سن-ژرژ» دیدله بودیم . کیم با وجود غیبت من تصمیم گرفته بود که این روز را باشکوه تمام جشن بگیرد . فردای آنروز کیم در نامه‌ای مفصل ، شرح این جشن را برای من نوشته بود : « مک‌لین و ملیندا در خانه من بودند . سرگی برایمان شراب گرجی و ودکای روسی آورده بود . من دوسه‌نوع غذا و حتی یک کیک پخته‌بودم. کاش بودی و میدیدی که کیک چقدر لذیذ شده بود . در تمام جشن که تا دوساعت بعد از نیمه شب طول کشید ، همه فقط از تو صحبت میکردیم . ملیندا با صمیمیت و هیبشگی اش میگفت که : « کیم والتور ، خوشبخت‌ترین زن وشوهری هستند که من بعمرم دیده‌ام » .

ملیندا ؟ ملیندا ؟ این اسم بطوریهیمی مرا شوش میساخت . ناگهان یاد یکی از نامه‌های کیم افتادم که وقتی بدستم رسید، مرا ناراحت ساخت ، ولی بعد فراموش کردم . نامه را پیدا کردم و ده‌بار خواندم. تاریخ نامه روز ششم نوامبر بود ، یعنی یک هفته پیش از اینکه من پاسپورتم را از دولت آمریکا پس گرفتم .
برخی از سطور نامه که مرا ناراحت میکرد ، چنین بود :

« عزیزم ! این روزها من سعی میکنم خود را با فلسفه و منطق راضی و قانع‌سازم که مشکلات فعلی زندگی من و تو بهر حال قابل پیش‌بینی بود و ما باید منتظر بنامیم تا این مشکلات از بین بروند . من نمیتوانم ترا از اینکه با آمریکا رفتی ، سرزنش کنم . فکر دیدن دخترم ، برای تو و سوسه‌ای شده بود . من نمیتوانم از این جهت تراسرزنش کنم ، برای اینکه پیش از آنکه بشوری بیانی ، بتو قول داده بودم که هر وقت دلت خواست میتوانی به آمریکا برگردی . خیال میکنم که بیش از آنچه کردم ، نمیتوانستم اصرار کنم که حتما در شوری بمانی . بدین ترتیب ، عشق من ، من و تو هم مثل میلیونها انسان دیگر قربانی شرایط زندگی شده‌ایم . ولی من و تو دست‌کم میدانیم که این مشکلات بنوعی رفع خواهد شد ، و ما خواهیم توانست دوباره زندگی



گواهی میشود دوشیزه الهه بلوریان دانش‌آموز کلاس دوم دبستان فتحیه تهران با معدل ۱۹٫۵۶ مقام اول را بدست آورده و جزء شاگردان ممتاز دبستان شده است.
مدیره دبستان فتحیه - مینو جلایر

شامپو چیک چیک بایروم

شامپو بایروم جهت پیشگیری بهتر از بیماری‌ها و شوره سر و همچنین آلودگی‌ها و جگرگیری می‌کند. ماندگاری آن در آب سرد و گرم است.

نخشبته و جمعه کنار در یاد رمتل پر

فقط ۵۴ تومان - جمعه ۳۳ تومان پانسیون کامل رفتن و برگشتن پی ۰۱ - تی ۳۳۳۶۷۸ - نشانی متل پر ۱۲ کیلومتری چالوس به شهسوار

شماره تلفن مستقیم دایره آگهیهای مجله زن روز ۳۳۶۹۰۱

نمایشگاه

بقیه از صفحه ۲۵

با ارائه ۸ اثر تازه دلپسنگی و شیفنگی خود را با همان طبیعت شاعرانه و صمیمی که قبلا در آثارش دیده میشد معلوم کرد . گرچه در بعضی از تابلو های سپهری در این نمایشگاه بازفرمهای هندسی بیچشم میخورد ، ولی این باز نقشهای هندسی برای بیان بهتر و کمک به مفاهیم کارها بکار برده شدهاند مثل سری تابلوهای «مرغ با آواز هندسی» .

«بهمن محمص» با ۱۲ تابلو در این نمایشگاه شرکت کرده بود . نشان دادن حالتها و روابط خاص انسانی و غلو کردن در حالات و فرمهای آن ، ویژگی نقاشیهای محمص است . «پرویز تناولی» با مجسمه های

مسی خود گرچه در «بند نقش ایوانست» ولی در ارائه تکنیکی قوی و مبانسی شاعرانه از موضوع موفق . و خانم «معمومه سیحون» با خالی کردن سطوح رنگ روی بوم ، با نقاشات و تصادفات در عرصه نقاشی اجازه خودنمایی داده است . و باید گفت متأسفانه فلسفه «هرچد پیش آید خوش آید» فضای فکری عده ای از نقاشان ما را تسخیر کرده است ... █

(ی)

تئاتر زندگیست

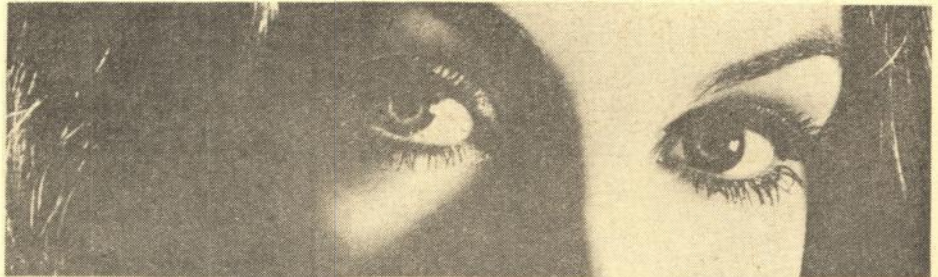
زبان نمیدانند . تئاتر امروزه آتقدر وسیع است که بمطالعه و علم تئاتر نمیشود اکتفا کرد ، ورزش بدنی و نرمش هم لازم است . در اینجا گناه نمیشود فهمید که آکتور چه میگوید . بیشتر حرفهایشان را میخورند . هنرپیشه برای بیان و انتقال مفاهیم بزرگی که در پیس آمده ، ابتدا باید خودش آنها را بفهمد و بعد بفهماند . کار تئاتر از خودگذشتگی میخواید . بهر صورت با جنبشی که در زمینه بالا رفتن هنر تئاتر انجام میشود باید

کمک مادی دولت هم اضافه شود . حیف است که تئاتر بپیرد . همانطور که استاد یوم ورزشی لازم است سالن تئاتر هم مورد احتیاج است . فقط با بودن این شرایط ما خواهیم توانست کم کم هنر تئاتر بمعنی واقعی داشته باشیم .

— بعنوان آخرین پرسش و پاسخ ، اگر صحبت ناگفته ای داشته باشید میتوانید بگوئید .

از جمله هنر تئاتر است . نکته دوم در مورد یکی از بزرگترین خواسته های من است ، یعنی ایجاد تئاتر مخصوص برای کودکان که امیدوارم روزی بوجود بیاید ، تصور میکنم تئاتر کودکان نتیجه بخش ترین اقدام در زمینه بسط و نفوذ عمیق فرهنگ در زندگی نسل آینده ما باشد █

بدخش



MAX FACTOR

حالا انعکاس درخشش اشعه یابری با لوازم آرایش چشم سانسپیشنال

ماکس فاکتور

تقدیم میشود

محصولات جدید بارنگهای جدید و روش جدید آرایش چشم



- ۱- آی دوئت - مخلوطی از خط چشم و سایه چشم در ۱۸ رنگ انتخابی
 - ۲- سایه چشم جدید - در رنگهای آبی روشن - آبی سیر - سفید ابری
 - ۳- خط چشم آبی سیر - مایع و جامد - درخشان
 - ۴- ریفل جت گری - خاکستری - مژه ها را زنده میکند
- آرتا بزرگس مخصوص بکار برید .

©1968 MAX FACTOR & CO. ALL RIGHTS RESERVED UNDER INTERNATIONAL COPYRIGHT CONVENTIONS

فندق شکن

بقیه از صفحه ۲۵

و خطوط چهره اش و حرکات بدنی او وجود داشت .

در همین رقص «آواک آبراهامیان» خلایق چندانی نداشت ، بلکه بیشتر بصورت عامل کمکی «پارتیز» ش بشمار میرفت و خود به تنهایی فاقد هر گونه بار هنری بود .

«اصغر ویل» و «جمشید سقایی» در قسمت رقص چهار نفری ، گرچه حرکاتشان درست و هماهنگ بود ، ولی هیچگونه وحدت عاطفی در رابطه حرکات آنها با موزیک محسوس نبود ، بخصوص سقایی که از نظر «بانویم» ضعیف بود و در بعضی لحظه ها تصاویری از حرکات ورزشی ، مثلا ژیمناستیک در اذهان ایجاد میکرد . این دلیل آن است که بالین به نفس حرکت توجیهی ندارد ، بلکه حرکت را بطور عینی فرا میگیرد و عمل میکند «یرجانیک مارتکیان» در قسمت سلوی روسی موفق بود . خیلی راحت و موزون میرقصید و تنها نکته در خور تذکر ، عدم رعایت تیپ یا روحیه عملت رقص بود . در این رقص جنبه نشاط و ظرافت موزیک خوب تفسیر شده بود .

بطور کلی رقصها از نظر طرح و از نظر اجرا نسبت به برنامه های قبلی ضعیف بود و اینطور استنباط میشد که تاجدودی عجز لانه و سرسری کار شده . ستونیم رقصها نیز دچار نوساناتی میشد که حاکی از ضعف «کرونوگرافور» است . و کاملا آشکار بود که «رابرت دووارن» (طراح رقصها) طرح خوش را با طرحهای بالتسازان بزرگ امثال «فوکین» آمیخته است . این دوگانگی در طرحها کاملا محسوس میشد . «شهاب»

معرفی و آشنائی

خانهای بازاریاب «زن روز» شما را با موسسات طبی، فرهنگی و اجتماعی و بازرگانی جدید التاسیس در شهر آشنا میکنند.



اتوبوس‌ها و مینی‌بوسهای ایران در رومانی

از این پس توریست هائیکه به کشورهای اروپائی ، بخصوص اروپای شرقی مسافرت میکنند ، در اتوبوسها و مینی‌بوسهای ساخت کشور ایران بگردش خواهند پرداخت . زیرا کشور رومانی تعداد زیادی اتوبوس و مینی‌بوس از کارخانجات ایران - ناسیونال خریداری کرد .

روز شنبه ۲۵ خردادماه اولین پارتی صادراتی اتوبوسها و مینی‌بوسهای ساخت ایران - ناسیونال عازم کشور رومانی شد. این صادرات که تحت توجهات خاص شاهنشاه آریامهر انجام گرفت افتخار بزرگی برای صنایع ملی ایران بخصوص کارخانجات ایران ناسیونال محسوب میشود . درعکس بالا قسمتی از کاروان اتوبوسها و مینی‌بوسهای فروخته شده به کشور رومانی دیده میشود.

ندامت . . . بقیه از صفحه ۲۳

چندین بار . صورتم ورم داشت . دیدگانم یغ کرده بود بهمین علت نمیتوانستم از خانه بیرون بروم . اگر چند ساعت استراحت میکردم و دوش آب سرد میگرفتم ورم پای چشمم میخوابید مناسبانه موقعیتی برای استراحت بدست نمیآید . وقتی او از خانه بیرون میرفت غرق خاطرات گذشته میشدم و در حسرت سعادت ازدست رفته میگریستم و چون بازمیگشت مثل آتش ورنه دردم میگریتم و شعله‌ای میافروختم که هر ساعت نهب آن بیشتر میشد . بیشتر و بیشتر و سوزنده تر .

نخواستم چراغ اطقرا روشن کنم . آدم گناهکار همانقدر که از حقیقت وحشت دارد از روشنائی نیز میترسد . من نیز از نور بیمناک بودم بخصوص اینکه آئینه میز توالت روبرویم قرار داشت و از همانجا ، روی تخت خواب که نشسته بودم میتوانستم چهره نکیده خود را ببینم و غصه بخورم . پس نور چراغ روشنائی برای چیست ؟ در تاریکی بهتر میتوان فکر کرد . چشمهایم را بستم . طاقباز خوابیدم و بفکر فرورفتم

اکنون که سرگرم نوشتن هستم از خود می‌پرسم که برای چه و برای که می‌نویسم . چه لازمی هست که شما از گذشته من باخبر شوید . مشکل من چنان نیست که شما مهربانان با راهنماییهای خویش بتوانید نگرفتم . یکراه بیشتر ندارم . طلاق . او ، نه ، نه ، نه . من با فرهاد متارکه نخواهم کرد . از او بیزارم . از روزاول نیز دوستش نداشتم اما با او بودن را بر

را نداری . نداشتی . تو آغوش مردان شهوتران و سینه جوانان هوسباز را باغوش و سینه ما ترجیح دادی . حالا با چه جرئت بوی ما میآئی . بروی ما لیخند میزنی و باچه حق به عکس مانگام میکی و در خیالت . در دلت مارا فرزندان خود می‌نامی ؟ برو . دور شو .

باز عکس را در کتو می‌نهم و سر را میان دودست میگیرم و زار میزنم . از خود سؤال میکنم که این نامه را برای چه می‌نویسم ؟ برای رسیدن بکدام هدف ؟ از شما مهربانان چه میخوایم ؟ مرا راهنمائتی کنید ؟ نه . راهنمائتی شما دلسوزی شما ، نامه‌های مهرآمیز شما مشکل مرا آسان نمیکند . راست میگویم . من اصلا شایستگی محبت را ندارم . پس برای چه می‌نویسم . برای اعتراف . اعتراف بارگناه را سبک میکند . از اندوه میگذرد و از این گذشته . می‌نویسم تا شما از زندگی من . از سرنوشت من عبرت بگیرید . من یکی از زیباترین دختران تهران بودم . اگر پنج دختر فوق‌العاده زیبا میتوانستید در این شهر سه میلیون نفری بیابید و من نفر من بودم . با آن زیبایی خیره‌کننده امروز چنین سرنوشتی دارم . در اطراف خود می‌بینم که بسیار دختران زشت خوشبخت هستند . حیات سعادت‌مندان و

پرتلف و صفائی را میگذرانند اما من ! زیبایی کجا رفت ؟ نیکبختی چقدر ؟ فکر میکنم که زیبایی عامل قابل اتکالی برای تحصیل سعادت نیست . خوشبختی قصری است که بر پایه‌های محکم بشماری بنا شده . یکی از این پایه‌ها زیبایی است . فقط یکی و بشمارند پایه‌های دیگر که قصر طلائع سعادت را بر خود استوار میدارند . شما زیبا هستید ؟ این نوشته را بخوانید . عبرت بگیرید و چنانچه به نیم راه سقوط

رسیده‌اید بازگردید . به نقطه مبداء بازگردید . راه را تغییر دهید . فراموش کنید زیبایی تحسین‌انگیزی دارید و از راه مستقیم اخلاقی و عفت نسوی آینده روشن بنازید و مطمئن باشید که خیلی زود باین هدف میرسید . هدفی که من کم کردم و هرگز نرسیدم .

در پشت پلکهای بسته ام سیمای او را میدیدم . مرد عوقفی که بادست پر ، با گردنی افراشته . با آینده‌ای روشن و با چهره‌ای خندان و مطمئن بخوابیم آمد و ازدواج کردیم . سیمای (ناصر) را میدیدم . خودش را در تاریکی پشت پلکهای مشاهده میکردم که روبرویم نشسته بود و از صمیم قلب میگفت :

— فریبده دوست دارم . خیلی دوست دارم . سالها می‌گفتم تا تو رو پیدا کردم . تو بنظر من بهترین نمونه هستی . همون دختری که ندیده ، نیافته ، نشناخته عاشقش بودم . تو فرشته رؤیاهای من بودی . عاشقش بودم . تو فرشته رؤیاهای من بودی . تو رو میدیدم ، بظرف میومدم اما دستم بیفت نمیرسید . مثل رؤیا میگریختی . حالا میتونی حسد بزنی که چقدر خوشحالم . خوشحال از اینکه بالاخره تو رو پیدا کردم . درست همین کی که عشق میگفتم . (فریبنده) بیا باهم عهد بندیم بیا برای هم قسم بخوریم که تا زنده هستیم کنار هم باشیم . من تو رو تنها ندارم تو امانت رها نکنی . . . باو گفتم :

— لازم نیست زن و شوهر برای هم قسم بخورن . معنی عقد همینه دیگه ! بیزن و شوهر پیش خدا ، زیر آسمون خدا

بقیه در صفحه ۷۹

تله گونی بقیه از صفحه ۱۸

پیدا کرده است!

بزشکان همین مورد عجیب را «تله گونی» میگویند، و معتقدند که تأثیر عشق نخستین نیز در مورد کودکانی که با یک زن از مرد دیگری پیدا میکنند همین است. یعنی زن چنان عاشق نخستین مردی است که دیده، و چندان او را دوست دارد، و همیشه در فکر اوست که فرزندی را فراموش کند، پیدا میکند، در عمل شباهتی به نخستین عشق او پیدا خواهد کرد!!

ملکه سیاه!... و فرزند سفید!

«هلیودور»، رمان نویسی قرن سوم میلادی در یونان، در کتاب خود بنام «حبشی‌ها» به مورد عجیب‌تری اشاره میکند: روزی «پرسینا» ملکه حبشه کودکی پیدا آورد که سفیدتر از سفیدپوستان بود و حال آنکه پرسینا و نیز شوهرش «هیدایس» هردو سیاهپوست بودند: کاملاً سیاه!

میشود تصور کرد که در دربار امپراطور حبشه چه غوغائی برپا شد. والیته طبیعی است که همه ملکه را به خیانت محکوم میکردند، آخر چطور ممکن بود فرزند زن و شوهری سیاهپوست، کاملاً سفید از آب درآید؟! ولی ملکه با وجود همه اعتراضات فریادمیکشید که: «من زنی وفادار بشوهرم هستم! من هرگز با مرد دیگری نبوده‌ام!»

در گذشته ملکه تحقیقات فراوان کردند، و معلوم شد که همه اجداد دورو نزدیک او، سیاهپوست بوده‌اند. همچنین این تحقیقات نشان داد که هیچ مرد خارجی، هیچ مرد سفید پوست، از چند ماه قبل از آبدستی ملکه، او را ندیده‌است. بزشک و حکیمی دانشمند، بیاد آورد که دوسال پیش از تولد کودک، یک مرد سفید پوست وارد دربار حبشه شده بود، و کاملاً طبیعی بود که ملکه حبشه که هرگز مرد سفید پوستی ندیده بود، بادیبت این مرد، فریفته او گردد. ولی شکی نبود که آن مرد، دوسال قبل از تولد کودک، از حبشه رفته بود، بنابراین فقط میشد گفت که عشق ملکه با آن مرد سفید پوست چندان بوده است که کودک را نیز شبیه اوست ساخته است!

در تاریخ از این موارد بسیار دیده شده است، چندانکه دانشمندان بالاخره همین موارد را یکجا جمع کردند و بعد از مطالعه دقیق بروی آنها، دانش جدیدی بنام «تله گونی» را بنیان نهادند. این کلمه را باید ارن بردن در فاصله زمانی دراز نامید، و تعریف دقیقی آن چنین است: تأثیر و نفوذ یک مرد، بروی کودک آنزنی که در تکوین نقطه آنها، خود این مرد دخالتی نداشته است!

می بینید که بدینسان یک رابطه نخستین، یک عشق نخستین که بنظر بسی اهمیت می‌آید، حتی سالها بعد، بر روی کودکان یک زن تأثیر میگذارد.

دانش مدرن امروزی، هنوز بطور کامل «تله گونی» را قبول ندارد. ولی در عین حال نمیتواند مواردی را که شردیم، از نظر علمی توجیه کند. خیلی ساده‌باید گفت که: «حقیقتی وجود دارد که ما هنوز قوانین آنرا کشف نکرده‌ایم، ولی حقیقت را بچشم خود می‌بینیم، و نمیتوانیم آن را انکار کنیم!» علم پزشکی میگوید که: «سلول‌های جنسی مرد که وارد رحم زن میشود، و حامل صفات ارثی هستند، اگر منجر به بسته شدن نقطه یک بچه نشدند، بیش از دویاسه روز زنده نمیمانند، و ممکن نیست که زنی، دوسال بعد از نزدیک

یک حقیقت علمی وثابت شده‌است که: نخستین عشق نه تنها اثرات پاک نشدنی در قلب یک زن میگذارد، بلکه حتی میتواند سالها بعد، بروی کودکانی که این زن از مرد دیگری خواهد داشت، تأثیر بگذارد. «برناردشاو» نویسنده معروف انگلیس همیشه میگفت: «زنانی که زمانی با من بوده‌اند، هرگز نخواهند توانست مرا فراموش کنند، برای اینکه بسیاری از آنها، حتی وقتی سالها بعد ازدواج کردند، کودکانی که بدنيا آوردند، شبیه من بودند نه شبیه پدران واقعی‌شان!!»

اگر بچاست که در این سخن نویسنده شوخ طبع انگلیس شك کنیم، در عوض نمیتوانیم در گزارش صدرصد علمی پروفسور «هنری لافوانت» شك کنیم. او که یکی از متخصصین مشهور بیماریهای زنان و زایمان است، و سالها در الجزایر کار میکشده، چندسال پیش گزارشی منتشر کرد که در آن کشف بزگی اعلام شده بود: گزارش پروفسور لافوانت براساس مطالعه در مورد زندگی و کودکان شش زن قرار دارد که هر شش تا ازدواجهای عاشقانه‌ای داشته‌اند، یعنی اول عاشق شده، بعد با مرد محبوب خود ازدواج کرده‌اند. اما مناسفانه هر شش زن، بعد از چند سال که از ازدواج آنها میگذشت، صاحب بچه نشده بودند. آزمایشهای دقیق نشان داد که شوهران این زنها عقیم هستند. پس تصمیم گرفتند که با عاقت شوهرها، دست بعدل تسلیح مصنوعی بزنند، یعنی نقطه یک مرد دیگری بزنها تلقیح کردند و هر شش زن مادر شدند. اما وقتی بچه‌ها بدنيا آمدند، همه با تعجب دیدند که بچه‌ها به پدر واقعی‌شان (مردی که بچه‌ها از نقطه او پدید آمده بودند) شباهت چندانی ندارند، ولی در عوض شباهت زیادی به پدران غیر حقیقی خود دارند: یعنی همان شش شوهر که زناشان عاشق آنها بودند، ولی مناسفانه مرد ها عقیم بودند!

مساله بسیار عجیب بود، زیرا می‌دانیم که مساله شباهت کودک به مادر یا پدرش یک مسئله صدرصد علمی و مربوط بقانون وراثت است، و این قانون هرگز عوض نمیشود، و محال است که یک کودک بیدرواقعی خود شباهتی نداشته باشد، و در عوض یک مرد بیگانه که در تولد او هیچ نقشه نداشته، شبیه باشد. ولی تجربه پروفسور لافوانت نشان میداد که در این مورد، حتی قوانین وراثت، نفع پدرهای اسمی، از بین رفته است! البته دیده شده‌است بچه‌هایی که معمولاً زن و شوهر بی فرزند، آنها را بفرزند خواندگی قبول میکنند، وقتی بزرگ شدند، از نظر ژنت و حرکات و حرف‌زدن شباهتی به پدر خوانده و مادر خوانده خود پیدا میکنند، و این کاملاً طبیعی است، و نتیجه تأثیر محیط خانواده است. ولی در شش موردی که گفتیم شباهت بچه‌ها از روز اول تولد وجود داشت، و علاوه بر این صحبت از ژنت و حرکت نبود، بلکه صحبت از شباهت هائی بود که فقط آنمی از پدر واقعی خود بارت میبرد، یعنی خطوط چهره، رنگ چشمها، و غیره. خوب، این معما را چگونه باید حل کرد؟ پروفسور لافوانت و بعد از او بزشکان دیگری مطالعات بسیار کردند و بدین نتیجه رسیده‌اند که: در این شش مورد، چون زنها عاشق شوهران عقیم خود بوده‌اند، و حتماً میخواستند بچه‌ای از شوهران خود داشته باشند، با آنکه نقطه مرد دیگری بدانها تلقیح شده، خواست و تمایل و عشق مادرها، سبب شده است که بچه‌شان به همان شوهران عقیم‌شان، شباهت

برنامه آینده سینما

گلدن سیتی

اثری مورد تحسین همه - شاهکاری مافوق عالی

برنده ۳ جایزه اسکار

- ۱- جولی کریستی (بهترین بازیگر زن برای این فیلم)
- ۲- بهترین داستان و سناریو - ۳- بهترین طراحی لباس

جولی کریستی
(برنده جایزه اسکار)

لورنس هاروی
درک بوگارد

در فیلم

دارلینگ

بکارگردانی: جان شلزینگر "Darling"

در تمام طول تاریخ سینما تاکنون هیچ اثری تا این حد تحسین تماشاگران و منتقدین را بر نبینگیخته است.

برنامه امروز سینماهای

اونیورسال - ایران - الوند
تهران - نپتون - لیدو - ژاله
پاسارگاد - مونت کارلو
و آستارا (تجریش)

اثری بزرگ که چون گوهری تابناک بر تارک شاهکارهای سینمای هند میدرخشد و (دلپ کمار) هنرمند ارزنده بخاطر بازی در آن برای هفتمین بار بدریافت جایزه مشهور (فیلم فیر) نایل گردید.

دلپ کمار
 جزنده جایزه . فیلم فیر . برای اولین بار نمایشگر دو تیب مشاهد در فاج

را او خام
 رنگی استمنکار

با شرکت
وتیده رحمان
ممتاز
پران



کارگردان :
چانکیا
 موزیک از :
نوشاد
 تهیه کننده :
ناجی ردی

ندامت .. بقیه از صفحه ۷۷

بیمان می‌بندن که نسبت بهم وفادار باشن و همیشه کنار همدیگر بمونن .

در آن زمان این مطالب را از بن‌دندان میگفتم . بان معتقد بودم بهمین سبب او نیز پذیرفت و اعتماد کرد . در کنار ناصر زندگی دلپذیری را آغاز کردم . او نه تنها دوستم داشت بلکه بمن عشق میوزید و با بخشندگی و بلند نظری خواسته‌های مرا برمی‌آورد . هر چه میخواستم و آرزو میکردم فراهم بود اگر چه بهائی گرفتار داشت .

پدر و مادر ناتمامی از بیگگی به من تلقین کرده بودند که پول بزرگترین عامل خوشبختی است . ناپدیری و نامادری من که آنها را بابا و مامان می‌نامیدم و راستی بقدر پدر و مادر واقعی خود دوستان داشتم با پول پیش از عواطف و احساسات و اصول آدمیت آشنا بودند و طبعاً مرا نیز بدلبخواه خویش تربیت کرده‌وشاید قبل از گفتن بابا و مامان تلفظ صحیح کلمه پول را به من آموخته بودند . با این طرز فکر من میخواستم شوهری داشته باشم که مرا در پول غرق کند و ناصر در آغاز چنین مردی نبود لیکن خیلی زود دیوار بزرگ شیشه‌ای که تصویر آرزوهای دور دراز خویش را بر آن کشیده بودم شکست و فرو ریخت . یعنی (ناصر) در جریان حوادث مملکتی از کاربرد کنار شد و درآمدی که داشت قطع گردید

از آن تاریخ ناگزیر شد از محل پس‌انداز خود آرزوهای من را جامه عمل بپوشاند و به هوسهای کودکانه ام جواب دهد . اگر در همان ایام بابا و مامان آسوده‌ام میگذاشتند کار با اینجا نمی‌کشید و من امروز دچار چنین سرنوشت شومسی نمی‌شدم .

بخاطر دارم که مامان میگفت :

— تو خیلی خوشگلی . خیلی زیاده . نمیدونم خودت میدونی یا نه ؟ باید از این زیبایی استفاده کنی . باید خوشبخت بشی . تو خیلی بیشتر از (مریم) و (فاطمی) باقیقت داری . چرا باید او را همه چی داشته باشن و تو با این مرد بیکار زندگی کنی ؟ چرا ؟

اما (ناصر) با اینکه بیکار شده بود و محل درآمد معینی نداشت فعالیت میکرد زمین و خانه میفروخت و پول آن هارا بیای من میریخت . سعی میکردم بمامان ثابت کنم که (ناصر) چقدر مهربان است و تا چند دوست دارد . اما او قیافه‌ای تلخ میگرفت و میگفت :

— من خر شدم با این ازدواج موافقت کردم . درسته که الان برات خرج میکنه اما فردا چی . فردا دوباره بهیست خوب پیش

میدن
 — اشتباه میکنی . دیگه به ناصر کار نمیدن . اونو گذاشتن کنار . پسر و نه مفصلی براش درست کردن . باین زود دنیا نمیتونه دامن خودشو از اتهام پاك بکنه اونوقت این پول تووم میشه . دیگه چیزی نداره بفروشه . بعد از یکی دوسال باید لباس چیت بپوشی . باید مثل دخترهای طبقات پائین راه بری . باید سوار اتوبوس بشی و دوستانت با اتومبیل بیان از جلو صف اتوبوس رد بشن و بیعت لیخند بزنی . چرا ؟ چرا حماقت میکنی و میخوای زندگی خود تو بخاطر این مرد تباه کنی . چشمتو و از کن . الان مرادی زیادی هستن که تورو باطلا وزن میکنند . دلار و لیره بیات میریزن و سوسه‌های مامان سر انجام کار خودش را کرد و اختلاف بین ما شروع شد . در این

خانمهای بازاریاب «زن روز»
شمارا باهوسات طی، فرهنگی
واجتماعی و بازرگانی جدید -
التاسیس در شهر آشنا میکنند

معرفی و آشنائی

خانم دکتر مایل متخصص زیبایی در کنگره متخصصین زیبایی پاریس



بانو دکتر مایل توسط رئیس کنگره از ایران بحضار معرفی میشوند



بانو دکتر مایل در تریبون کنگره متخصصین زیبایی پاریس

و بدیهی است هر يك از متخصصین که بکشور خود باز
میگردند ، ره آورد آنها برای بانوان آن کشور بكار بردن
تازه ترین روش زیبا ساختن و حفظ جوانی و زیبایی است.
انستیتو زیبایی دکتر مایل - بلوار - خیابان میکده - کوچه
دیا شماره ۵۹ تلفن ۲۲۳۳۵۱

هر سال متخصصین زیبایی دنیا که هر يك در كار خود
تبحر و شهرت کافی دارند در پاریس کنگره ای تشکیل میدهند،
امسال از بانو دکتر مایل برای شرکت در این کنگره دعوت
بعمل آمد و این فرصت بسیار مناسبی بود برای آشنائی با
آخرین متدها و پیشرفتهائی که در امر زیبایی حاصل شده است

و بعد قضات برای شور جهت صدور رای
رفتند . وقتی جلسه دوباره رسمیت یافت
مثنی دادگاه حکم را باصدای رسا اینطور
قرائت کرد :
سر جیو ساکو متهم شماره يك بدو
سال و هفت ماه ، و گراسیلا آماری متهم
شماره دو به چهار سال و نهمه ماه حبس محکوم
میشوند . البته دادگاه با درخواست دادستان
که ۲۴ سال حبس برای متهم شماره يك و سال
حبس برای معشوقه اش بود موافقت داشت .
اما با در نظر گرفتن علل مخففه و با توجه
به اینکه گراسیلا معشوقه سر جیو طی يك
ماه اقامت در قفسه لباس حامله شده بود ،
رای خود را شرح بالا صادر کرد .
لایبشما مایلی بداند «الویرا» یا زن
خیانت دیده و مجروح شده ، چه روشی پیدا
کرد . هیچ . او بسر جیو قول داد تا پایان دوره
محکومیتش بوی وفادار بماند و چشم بر ازش
بنشیند و هفته ای دوبار در زندان بملاقاتش
برود

شندیم . صدای سر جیو را فوری شناختم .
در حالیکه خون در عروقم منجمد شده بود
پاورچین پاورچین بطرف «مخفیکاه» عضو
دایم رفتم و ویکو در را باز کردم از آنچه
دیدم خشمگین زدم . در قفسه باز بود ، سر جیو
و گراسیلا توی بغل هم بودند . سر جیو
تا مرا دید بهتش زد دست بطرف لباسهایش
دراز کرد . اما گراسیلا با نهایت
وقاحت بروم زدم و گفتم : «ای سرخ
اکبیری!» آنوقت از جا پرید ، از توی
قفسه هفت تیری برداشت و دو تیر بطرفم
شلیک کرد .
رئیس دادگاه گفت :
- خوشبختانه گلوله فقط خراش
سطحی وارد آورد . اگر اشتباه نکنم اسلحه را
متهمه شب فرار از پدرش زده دیده بود .
گراسیلا داد زد :
- من آدمکش نیستم . این سر جیو
بود که مرا برای کشتن زنش تحریک کرد ...
جلسه دادگاه سماعت ونیم طول کشید

معشوقه توی کمد لباس بقیه از صفحه ۲۱

بیرون میفرستادی تا با من تنها بمانی ؟
مگر تو نبودی که گفتمی اگر الویرا حامله
نمیشد و کار به افتضاح نمی کشید محال
بود او را بزنی بگیرم ؟ رئیس دادگاه به
گراسیلا اخطار کرد که نظم دادگاه را
رعایت کند . دوتن از پلیس ها او را بزور
روی نیمکتش نشاندند .
رئیس به الویرا هوسر سر جیو گفت :
- بقیه ماجرا را تعریف کنید . تعریف
کنید که بالاخره چگونه ماجرا کشف شد ؟
الویرا پستانک بدهان بجهان گذاشت ،
بلند شد و گفت :
- ماجرا بر حسب تصادف کشف شد .
روزی سر زده بخانه برگشتم . وقتی میخواستم
به اطاق خواب بروم خشمگین زدم . زیرا از اطاق
مجاور صدای خنده و شوخی يك زن و مرد را

- چرا بزنت خیانت کردی ؟ چرا
زن بیگانه ای را بخانه بردی و در جوار
اطاق خواب پنهان کردی ؟
سر جیو جواب داد :
- حقیقت اینست که من زن و بچه ام را
دوست دارم ، اما گراسیلا تهدید کرده
بود که اگر او را نزد خود نیم اول
آبروی مرا میریزد و بعد خودش را می کشد .
تنها راه چاره همین کاری بود که کردم .
من گراسیلا را دوست نداشتم ، از ترس او را
بخانه راه دادم . گراسیلا فریاد کشید :
- ای بیشرم دروغگو . مگر همین تو
نبودی که بمن پیشنهاد فرار دادی ؟ مگر
همین تو نبودی که بمن قول دادی عجالتا
کجدارو مریم کنم تا الویرا را طلاق دهی ؟
مگر تو نبودی که زنت را بیجانه های مختلف

شوهرم جاسوس قرن بقیه از صفحه ۷۴

وقتی وارد مسکو شدم و کیم فهمید که
ویسکی بهمراه خود ندارم ، خیلی ناراحت
شد . پیرحال وقتی در کینهاک هواپیمای ما
چند دقیقه توقف کرد ، دوبطری ویسکی
خریدم ، و با خوشحالی و شادی بسوی
مسکو پرواز کردم . روز ۲۸ نوامبر ۱۹۶۶
بود ... مطمئن بودم که کیم استقبال گرمی
از من بعمل خواهد آورد . ولی گاهی در
ذهنم ، يك کلمه چهره ناراحت کننده خود
را نشان میداد : ملیندا ! ملیندا ؟
دنباله دارد

میوست . کیم .
روز ۱۹ نوامبر : اسکاتلند را فراموش
تکن . روی يك بال پرواز تکن ! منتظرم!
میوست ! کیم .
تلگراف سوم را نمی فهمیدم . « اسکاتلند
را فراموش تکن ! » یعنی چه ؟ بعد از ساعتها
تفکر بالاخره فهمیدم که مقصود کیم از
اسکاتلند ، ویسکی اسکاتلندی است !
« روی يك بال پرواز تکن ! » یعنی :
يك بطری نه ، بلکه دوبطری ویسکی
اسکاتلندی بیاور ! یادم آمد که سال پیش

تمام شده است ، و باید آنرا بعنوان يك
واقعیت بپذیریم ؟ آیا کیم کم کم خود را
به غیبت من راضی میساخت ؟
در اواسط نوامبر سه تلگراف از طرف
کیم ، این اندیشه های سیاه مرا موقتا از
میان برد .
روز ۱۷ نوامبر : تیرك برای پاسپورت -
زنده باد دختر شجاع ! منتظر جزئیات
هستم . میوست . کیم
روز ۱۸ نوامبر : هیجان دلپذیری
دارم - تبریکهای دوباره - جشن گرفتیم .

سعادت مندانه خود را شروع کنیم .
آنچه در این نامه مرا ناراحت میساخت ،
این بود که در آن اصراری از طرف کیم
در مورد بازگشت من بشوروی نمیدیدم ، و
حال آنکه در نامه های قبلی اش ، سر هر
سطر در مورد بازگشت فوری من اصرار
داشت . آیا کیم میخواست بگوید که من
هرگز نخواهم توانست گذرنامه ام را از
دولت آمریکا بگیرم ؟ و هرگز نخواهم
توانست بشوروی بازگردم ؟ آیا کیم
میخواست بگوید که زندگی مشترک ما دیگر

آی بچه. انگشت را.. بقیه از صفحه ۱۹

باعث میشوند بچه‌ای که قوه تشخیص خوب وید ندارد از محیط زندگی ترسد، آگراه پیدا کند ، اندک‌اندک بر خود فرورود و در نتیجه انگشت بنگد .»

انگشت مکیدن بچه‌های از دو سال بالا نشانه شروع اختلال اعصاب در آن‌هاست و بطور کلی می‌توان اینطور تعبیر کرد بچه برای اینکه ترس را از دنیای اطرافش پنهان کند و ناخودآگاهانه علیه اتفاقاتی که باب میلش نیستند اعتراض نماید، انگشت می‌مکد .

لازم است همه بدانند که با توپ و تشکر و دیگر اقدامات غیرعقلانه نمی‌توان بچنگ یاک عادت ناشی از اختلال اعصاب و حالات اعتراض ناخودآگاهانه رفت. از منع کردن عادی ، دعوا کردن، کتک‌زدن، سوزن زدن و مجازات کردن‌هم فایده‌ای بیار نمی‌آید . بهین مناسبت هم بود که من عکس مرد قیچی بدست را از اتاقم برداشتم زیرا عکس ترس‌آوری را که ماه خنده و سرگرمی ماست بچه‌ها آنرا جدی می‌گیرند و در نتیجه ترسشان زیادتر میشود و از آنجایی که خود ترس یک علت انگشت‌مکیدن است سر بارشیدن ترس‌های دیگر ، وضع بچه را وخیم می‌کند .

آنچه بچه برای ترک عادت نیاز دارد محبت است . باید سعی در جلب اعتماد او کرد. وقتی مادری دست بچه‌اش را می‌گیرد و برای چاره‌جویی بین مراجعه می‌کند من با مادر بیشتر از بچه صحبت می‌کنم . سعی می‌کنم باو بنهانم و بقولانم که روابط گرم‌تر و پر محبت‌تری با بچه داشته باشد . سعی‌کنند عکس‌العمل‌های طفل را بشناسند و بچسبایش احترام بگذارند .

یک توصیه :

به مادران توصیه می‌کنم که : بچه‌را بجای خودش رها نکنید، وسایل سرگرمی‌اش را فراهم سازید ، زیرا احساس کالت‌و خستگی نه تنها بچه‌را کم‌رشد بار می‌آورد ، بلکه باعث میشود بخاطر سرگرمی دنبال پیهانه‌ای بگردد و چه پیهانه‌ای بهتر از انگشت مکیدن . اگر مادر و دکتتر تمام مساعی‌شان‌را بکار بردند و نتیجه نگرفتند باید افلاکاری کنند که طفل بجای‌مکیدن انگشت شصت ، انگشت وسطی یا انگشت اشاره‌اش را بنگد زیرا خطر این دو انگشت در زمینه دفورمه کردن فک‌ها خیلی کمتر است .

وقتی مادر موفق به جلب‌اعتماد بچه شد نوبت به برداشتن قدم دوم میرسد. یعنی باید شی‌انگشت‌های دست بچه‌را درجوشانده رقیق سنبل تیب فرو کند و درشبهای بعد به نسبت برغلظت جوشانده بیفزاید . از آن جائیکه انگشت بدطم میشود ممکن است اندک عادت از سر طفل بیفتد .

البته می‌توان چیزهای تلخ دیگری هم با انگشت مالید ، یادست بچه‌را بست ، یادستکش بدستش کرد . اما همه این تمهیدات فقط و فقط وقتی مؤثر واقع میشوند که ناراحتی‌ها و ترس‌های روحی کودک برطرف شده باشند .

توصیه دیگر :

به مادران باز توصیه می‌کنم : شما نباید بچه‌جاتان دروغ بگوئید ، اورا تهدید کنید و اسرارش‌را بروز دهید یا انگشت روی نقطه ضعفش بگذارید . برخی از مادران اصلا این چیزها را نمی‌فهمند و بچه‌را بایک حیوان عسوی

می‌گیرند ، درحالیکه معتقدم اگر با حیوان هم عاقلانه رفتار شود و روش تربیتش صحیح باشد ، اورا هم می‌توان رام کرد . چندی پیش خانمی پرسش‌سال‌هاش‌را که عادت به مکیدن انگشت داشت نزد من آورده بود. پسرک که زبردست مادر بزرگش بزرگ شده بود ، ابتدا محجوب بود و مثل بچه‌های کوچولو خودش‌را در حضور غریبه‌ها به ساد لوحی میزد . اما اندکی بعد کم‌کم وقرا بر گرداند و زبان به رجز خوانی و خودستائی گشود . از جمله گفت که قصد دارم وقتی بزرگ شد فضا نورد بشود . ناگهان مادرش بی‌آنکه برای خیالی‌های او احترام قائل باشد توی ذوق او زد و گفت :

— آگه آروم نشینی و بخوای بازم خانوم دکترو اذیت کنی بهشون میگویم شها چیکار میکنی .

این تهدید مثل سطل آبیضی بود که روی بچه خالی کرده باشد . طفل برق‌آسا عو شد و در جلد کودکی و حجت زده و بی‌پناه رفت این عکس — العمل بخاطر آن بود که مادرش روی نقطه ضعفش انگشت گذاشته بود . البته بی‌آنکه مادر توضیح بیشتری بدهد فهمیدم که این طلاف نه تنها انگشتش را می‌مکد بلکه شها رختخوابش را هم خیس می‌کند . معمولا انگشت مکیدن و رختخواب خیس کردن مکمل یکدیگر هستند ، زیرا هر دو از یک چشمه آب می‌خورند و هر دو علت واحدی دارند . پروسور «اولریش کلوکتر» نوشته است :

«نوزاد برای این قنداقش‌را تر

می‌کند که بر دستگاه دافه خود کنترل ندارد. این وضع تا مغز بیاید و کنترل انقاض و انبساط روده‌ها و مثانه‌را بدست بگیرد یکی دوسال طول می‌کشد . از دوسالگی ترس یا خوشتالی زیاد جایش‌را ترکند. اما اگر از دوسالگی بید تر کردن جا کار هر شیش باشد باید قضیه‌را جدی تلقی کرد.

زیرا این عادت یاناشی از ضعف عضلانی است یاناشی از اختلالات روانی و ترس‌های ناخود آگاه . در هر صورت نباید بیکار نشست ، بلکه باید در اولین فرصت به پزشک متخصص یا روانشاس مراجعه کرد. معمولا اگر علت روانی باشد ، از پسکوب — ترابی نتیجه خوبی گرفته میشود . برخی از روانشاسان بوسیله هیپنوتیزم بچه‌را ترک‌عادت می‌دهند .»

مهم اینست که پدر و مادر باید با دکتتر همکاری کنند و صما بدانند: حتی رختخواب خیس کن‌ها هم به محبت احتیاج دارند. آنها باید بدانند اگر انگشت‌مکیدن ارادی نباشد ، جاتر کردن غیر ارادی تر است — و با کمک و تهدید نمیتوان رفع علت کرد . در درجه اول باید کاری کرد که بچه شها مسایعات زیاد ننوشد . از خوردن غذاهای آبیکی ، سببزمینی و میوه‌به‌کودک خود داری کنید . زیرا مقدار آبشان زیاد است . خوردن نان ، و خشکبار تجویز میشود .

علت لکت‌زبان و تته پته کردن بچه‌ها را نیز باید در روحشان جست‌وجو کرد ، تقریبا دوتاسه درصد بچه‌های دنیا باین عادت مبتلی هستند . یعنی قادر نیستند کلمات و جملات‌را آظتوری‌که دلشان می‌خواهد ردیف کنند . اکثر والدین ، علت‌را نوعی اختلال در دستگاه گویایی تصور می‌کنند و آنقدر خوش‌باورند که بخود نوبه می‌دهند علم طب قادر برع آنست . آنها عاقل

مژده به بانوان و دوشیزگان

ساکن خیابانهای ایران مهر — آقبال — صفا — شهناز

آموزشگاه آرایش فیروزه

با امتیاز رسمی وزارت آموزش و پرورش بزودی در این محل افتتاح میشود



دوشیزه نیلوفر ساجدی که با معدل ۱۸٫۶۳ بین کلیه دانش‌آموزان سال دوم دبستان گلشن دروس شاگرد اول شده است .



آقای کیومرث غفار تهرانی شاگرد کلاس دوم دبیرستان پایدار که مابین کلیه دانش‌آموزان رتبه اول را احراز نموده است .



دوشیزه سوسن طلوع داش آموزش سال پنجم دبستان مهستی آمل بین ۴۷ نفر با معدل ۱۶٫۷۳ رتبه اول را حازر شده است .

از این هستند که از نظر عضوی، علتی برای اینگونه اختلال‌ها وجود ندارد و تازه اگر هم وجود داشته باشد نقش اساسی بازی نمی‌کند .

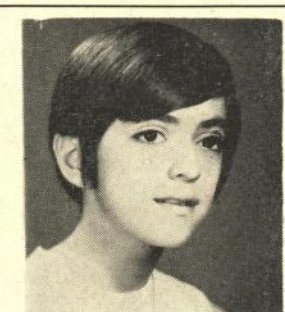
برای کشف علت اول باید سراغ دنیای روحی طفل رفت. هیچ بعید نیست که این نقص‌مدتها پیش‌براش شوکی بزرگ، یا حادثه‌ای مهم در کودکی بوجود آمده باشد. بیشتر پدران و مادران اگر خوب فکر کنند و در گذشته‌ها بکاوند ، ممکن است یادشان بیاید که بعد از فلان شوک یا فلان حادثه بوده که بچه‌شان به تته پته افتاده است .

معمولا پدران و مادرانی که بچه‌های اینچوری دارند سعی میکنند زبان گرفته طفل‌را بوسایل مختلف باز کنند. اورا وادار بخواندن بحرطوبل ، یا فلان کتاب می‌کنند، یا مجبور میکنند شعر بخواند و یا با بادبوار حرف بزند . اثر اینگونه نسخه‌ها موقت است ، یعنی بضمض اینکه طفل دستور والدینش را اطاعت کرد ، دوباره از همان راهی می‌رود که سابق می‌رفت و باز از تردید کردن کلمات و جملات عاجز میماند .

برخی از پدران و مادران هم هستند که عقیده دارند ، لکت زبان بچه‌را نباید مهم گرفت ، زیرا خود بخود از بین میرود. درحالیکه این طرز تصور نوعی خودفریبی است . نباید بیکار نشست ، باید هم علت روحی‌را برطرف کرد و هم طفل‌را قوری به متخصص نشان داد .

امروزه توجه باین عارضه آنقدر اهمیت پیدا کرده که اکثر کلینیک‌های دانشگاهی گوش و حلق و بینی بخشی‌هم برای کسانیکه لکت زبان دارند یا تته پته میکنند دایر کرده‌اند .

تجربه نشان داده است که در دوران تحصیل ، نفوذ معام روی طفل رفع رفتگی زبان خیلی مؤثر میباشد . ضمنا کسانی که طرف خطاب و گفت‌وگو با اطفال هستند باید آنقدر عاقل باشند که رفتگی زبان اورا برخش نکشند و روح اورا دچار عقده حقارت نکنند ■



دوشیزه نیلگون ساجدی دانش‌آموز کلاس پنجم دبستان گلشن دروس که با معدل ۱۸٫۱۷ شاگرد اول شده است .

اطلاعیه گیسوی بلا

قیمت‌های جدید این موسسه بشرح زیر اعلام میشود:

- ۱- پوستیتر تولید موسسه بلا ۶۵ تومان
 - ۲- بافت پوستیتر ۴۵ تومان
 - ۳- شستشو و میز آمپیلی پوستیتر ۱۰ تومان
- نشانی: خیابان شاه جنب سینما نیاکارا تلفن ۴۱۱۴۶۹

سپیده ناسوتی با معدل ۱۹٫۱۸ شاگرد اول کلاس اول و آزاده ناسوتی با معدل ۱۸٫۴ شاگرد اول کلاس دوم دبستان کمال می باشند.
 بدینوسیله از زحمات خانمها مرضعی و حکیم معلمین و اولیاء دبستان تشکر می کنم.
 مشتاق ناسوتی



سپیده ناسوتی



آزاده ناسوتی

تله گونی بقیه از صفحه ۷۸

شدن با مردی، بازم در درج خود، نطفه های زنده آن مرد را داشته باشد. از نظر علمی، این کاملا درست است. ولی اینهم حقیقتی است که گویا زن قادر است سالها صفات ارثی سولول جنسی مرد را در خود حفظ کند، و سالها بعد این صفات را بچه دیگری بدهد. شاید هم صفات ارثی آنطور که ما فکر میکنیم مربوط بسولول های جنسی مرد نیست، بلکه بخواهد دیگر شیمیائی نیز که همراه سولول جنسی مرد در رحم زن ریخته میشود، مربوط باشد. و شاید که این مواد شیمیائی عمر درازتری دارند...

بهرحال، خواه ماچرا را «نخستین ملاقات، با نخستین عشق» بنامیم، در هر حال این ریسک وجود دارد که کودکمان

آینده يك زن، تحت تاثیر این نخستین عشق قرار بگیرند، و شبیه نخستین مردی باشند که او در زندگی خود دیده است، و نه شبیه پدرشان. بنظر می آید که طبیعت در این مورد عجیب نیز خواسته است قانون ابدی و ازلی را در اعورد و فاداری ز شوهر بیکدیگر اجرا کند: انسان چون آگاه و مسؤول است، حتی باید به روابط گذشته زندگی خود نیز بیندیشد، زیرا بار این روابط را همیشه بردوش خود میکشد. افسانه دروغین است که میگویند نخستین ارتباطهای جنسی گویا اعمالی بی اهمیت هستند. هیچک از اعمال انسانی بی اهمیت و بی نتیجه نیست، از جمله روابط او با نخستین عشق خودش! روابطی که اسرار عجیب آن کم کم کشف میشود.

پدر مینا و زیبا بقیه از صفحه ۱۵

پس از دوسال رفوزه شدن در کالج دولتی و اخراج، بیک کالج خصوصی رفت، اما در آنجا هم نتیجه ای نگرفت. این هم شکست بی دریی اورا عصبانی کرده بود تا جائیکه يك روز درس و مدرسه را رها کرد و در يك گاراژ بهمینا یکی پرداخت. پدرش از شنیدن این خبر خیلی عصبانی شد و ماهانه اورا قطع کرد.

در این ماهها بود که روابط ماجدی تر شد. با لایحه اتفافی که نتیجه ی تجربه گی های جوانی است رویداد وین چهار ماه بعد با کمال وحشت متوجه شد که حامله هستم. مطبلرا با همایون در میان گذاشتم. سخت عصبانی شد و از آن روز تا دوهفته با بن قهر کرد. در منتهای یاس و ناامیدی تصمیم گرفتم بچهارا بمحض تولد به پرورشگاه بسپارم. در این کشور بچه های بی پدر زیاد هستند، اما موسسات خیریه همه نوع کمک به دخترهای احمق می مانند و می کنند تا بچهارا سالم بزیم بگذارند و سقط نکنند. پیر حال چند روز بعد همایون بدیدن آمد و اظهار پشیمانی کرد، گفت که دستمزدش در گاراژ کفاف زندگی سفره مارا میدهد و پیشنهاد کرد که هرچه زودتر ازدواج کنیم.

ازدواج ما به سادگی برگزار شد. در یک محله ارزان قیمت آپارتمانی اجاره کردیم و ائانه مختصری به اندازه رفع احتیاج کرد آوردیم. من با وجود بارداری تا آخرین ماه حاملگی به کارم ادامه دادم و برای مخارج زایمان مقداری پس انداز کردم. تولد دخترمان مینا مارا با سختی بیشتری روبرو کرد.

دستمزد همایون در گاراژ کفاف زندگی مارا نداد. کرایه آپارتمان عقب افتاد، برق و گاز قطع شد و روی همه اینها همایون شروع به بد رفتاری کرد. حتی يك شب بن گفت که برای این بامن ازدواج کرده است که یوزای اقامتش تمام شده بود و اگر ازدواج نمیکرد مجبور بود به تهران برگردد. این وضع ادامه داشت تا اینکه پدر من فوت کرد و قریب چهل هزار تومان برای من ارث باقی گذاشت. یعنی حق بیمه عمر او بن کاتنها فرزندش بودم رسید.

بعد از این جریان رفتار همایون تغییر کرد. دوباره شوهر نمونه و پیر زمان شد و پیر کلکی بود نیم بیشتر پول از من گرفت و صرف خرید يك اتومبیل کرد. از آن بعد شها مرتب بخانه می آمد. اغلب رفقایش و محصلین ایرانی را بگردش میبرد و نیمه شب یا نزدیک صبح مست بخانه می آمد و تازه دنبال پیهانه ای برای دعوا و مرافعه میگشت. وقتی رفقایش را بخانه می آوردیم منظون بود بدون هیچ دلیل میگفت که من هرزه و بی بند و بار هستم و همیشه بن با داور میشد و سرزنش میکرد که قبل از ازدواج آبتن شدم. غافل از اینکه خود او نیز در این اشتباه و لغزش بامن شریک جرم بود.

بعد از یکسال، ادامه این وضع را غیر قابل تحمل دیدم، با مختصر پولی که برام باقی مانده بود این آپارتمان را اجاره کردم. خانه و زندگی را برای او گذاشتم و باتفاق مینا موقتاً از او جدا شدم. پس از سه ماه او مرایدا کرد، شروع به درخواست

و اظهار پشیمانی کرد. حتی گریه کرد. ناچار دوباره آشتی کردم، همین وقت بود که متوجه شدم اتومبیل را فروخته است و با پول آن همراه عده دیگری محصل چند مادر در پاریس گذرانده و حالا که بی پول و بی کار است بیاد من و پیهانش افتاده است. با اینهمه تصمیم گرفتم شانس دوباره ای به او بدهم. يك جای دیگر برایش کار پیدا کردم و پناهها همه چیز را فراموش کردم. این مرتبه برای بار دوم حامله شدم. مدب من کاتولیک است و جلوگیری از آبتن را گناه میداند. چاره ای جز تحمل این وضع نبود. همایون دوباره شروع به بد رفتاری کرد. حتی شك داشت که بچه مال اوست. بعدها متوجه شدم که خیلی از مردهای ایرانی بعثت هرزگی و چشم چرانی و شهوت پرستی زیاد خودشان اصولا بهرزگی مشکوک هستند. در این وضع پر آشوب دختر دوم ما زیبا متولد شد.

چهار ماه بعد يك روز تلگرافی دریافت کردیم حاکی از اینکه مادر همایون در لندن است و میخواهد اورا ببیند. به او پیشنهاد کردم که مادرش را به بیرنگام بیاورد. گفت صلاح نیست چون خانواده اش اطلاع ندارند که او ازدواج کرده و صاحب دویچه است. گفتنم بهرحال این مطلب را برای همیشه نمیتوانی از فامیل خودت مخفی نگاهداری. گفت، چه کسی خبر دارد. مادرم زنی ساده لوح و قدیمی است و سر در نمی آورد.

باری همایون یک هفته برای دیدن مادرش به لندن رفت و يك روز نزدیک ظهر به اتفاق خانم من و چاقی بخانه آمد که اورا بعنوان مادرش بن معرفی کرد. مادر همایون زن مهربانی بنظر رسید که فراق در جواهر و لباسهای گران قیمت بود. با فارسی دست و پا شگفتی ای که یاد گرفته بود سعی کردم با او صحبت کنم ولی نتیجه ای نداشت. هیچکدام حرف دیگری را نفهمیدیم. چند ساعت بعد همایون باتفاق مادرش از خانه بیرون رفت، اظهار کرد که باید اورا به ایستگاه قطار برساند. وقتی دوباره بخانه برگشت از ما سؤال کرد: آیا مادر قضیه ازدواج مارا می داند؟ با خوسردی گفت:

نه...
 به او گفتم که تو صاحب خانه من هستی و شوهرت در نیروی دریائی است. مادرم خیال میکند که هنوز در دانشگاه هستم. برای همین است که کمس لیره بن پول داد و قول داد که اگر سرخوبی شوم و بایدرم آشتی کنم سال آینده مرا به امریکا بفرستد.

گفتم:
 پس تکلیف من و بچه ها چه میشود؟
 خندید و گفت:

— احق جان، چه کسی خیال رفتن دارد. پول بایط و خرج رفتن امریکا را در اینجا میگیرم. پوخرج میکنم و بعد میگویم خدا بدهد برکت!

پس از مدتی من دوباره شروع بکار کردم. دستمزد کفاف خرج من و بچه ها را با هر زحمتی بود میداد. به همایون پیشنهاد کردم که اگر پشیمان است دوباره به کالج برگردد و به درش ادامه دهد. و من با کار کردن هزینه تحصیل اورا فراهم میکنم. پیشنهادم را قبول کرد و چند ماهی روزها برای رفتن بکالج از خانه بیرون میرفت. اما خیلی زود فهمیدم که کالج رفتن هم دروغ است و روزها در خانه يك محصل ایرانی باتفاق چند محصل دیگر به قمار میروند.

اختلاف ما دوباره شروع شد تا جائی که

من تصمیم گرفتم تقاضای طلاق کنم. همایون که میدانست اگر سر کارش بدادگاه بیفتد مجبور بپرداخت نفقه و مخارج طلاق است، هر طور بود مرا معصرف کرد. بعد از آن دوباره يك شوهر نو نه نشد. مرتب بخانه می آمد. کار جدیدی پیدا کرده بود و بطور کلی سر بر اه شده بود. من روی تجربه های گذشته میدانستم سر بر اه شدن او حتمالاً بی دارد، اما از قضیه سر در نمی آوردم. تا اینکه انتظارش ماندم وقتی از او خبری نشد، تازه متوجه شدم لباسها و چیتهایش را با خود برده است. حتی از توی آلبوم عکسها، عکسهای خودش را قیچی کرده و در آورده بود.

چند ماه منتظر برگشتن او یانامه و خبری از طرف او بودم. حتی تمام گاراژها و هتل های بیرنگام را جستجو کردم، و نتیجه ای نداشت. بدوستان ایرانی اش مراجعه کردم آنها هم گفتند که اطلاعی ندارند. یکی گفت که با یاران برگشته، دیگری گفت که به امریکا جونی رفته است. سفارت ایران مراجعه کردم آنها هم نتوانستند کمک کنند. به نوسه ای که مخصوص پیدا کردن شوهرهای فراری است مراجعه کردم. تحقیقات در این مؤسسه بچائی رسید.

حالا از این وضع خسته و مایوس و نگران هستم. بچه ها اغلب گرسنه می مانند. خودم قادر به کار کردن نیستم، چون در خانه کسی را ندارم که مواظب آنها باشد. از مجله «زن روز» باین وسیله استمداد می کنم و از پدر و مادر همایون تقاضا میکنم با خواندن این مقاله و دیدن عکس بچه ها برای تعیین تکلیف آنها کمک کنند. حقیقت این است که من قدرت نگاهداری آنها را ندارم و تصمیم دارم هر دو را به پرورشگاه بسپارم. این البته در صورتی است که پرورشگاه آنها را قبول کند. زیرا به پرورشگاه سپردن بچه های پدر و مادر دار کار مشکلی است. اگر از این کار نتیجه نگرفتم خیال دارم در روزنامه ها آگهی بدهم و خانواده خوب و ثروتمندی را که حاضر بسرپرستی هر دوی آنها باشد پیدا کنم و بچه ها را به این خانواده بسپارم.

.....
اینها نقل قول (جولای) است .
صحت داشتن یا تنها بقاضی رفتن آن مورد بحث ما نیست . آنچه واقعا انسان را متاسر میکند ، سرنوشت این دو دختر خردسال است ، دو انسان کوچکی که هیچ دخالتی در بوجود آمدن خودشان نداشته اند و کوچکی و ناتوانی شان مانع از این است که از سرنوشت خود دفاع کنند و متاسفانه پدری لائالی و مفقود و مادری انتقام جو و ناتوان دارند .

ابراهیم خله بقیه از صفحه ۱۷

آتش زد و بدود کردن آن پرداخت . یونس در کنار ابراهیم نشسته بود . حاضران فکر میکردند او قصد کشیدن چیق را دارد و نقشه بدی در سر نمی پروراند . ابراهیم که او را خوب می شناخت مواظب اطرافش بود ولی عاقبت هم ندید که جوان دیوسیرت چه کرد .

یونس چیق را خالی کرد و به کدخدا پرس داد ولی کجا ؟ در جیب کت ابراهیم بیچاره . چند دقیقه ای که گذشت دود بلند شد . همه میگفتند جانی میسوزد لیکن نمیدیدند کجاست ؟ دود را مشاهده میکردند بوی دود را استشمام می کردند و بدنبال کانون آتش میگشتند که ناگهان شعله ای برخاست و ابراهیم فریاد کشید و شروع بدویدن کرد . بی هدف داد میزد و دشنام میگفت و میدوید . ابتدا بحیاط قهوه خانه رفت و برگشت . اگر آنجا درحوض میجست آتش خاموش میشد مناسبانه آنقدر دستپاچه شده بود که ایستار را نکرد . با آتش به

قریه رسانید و درحالی که بشکن میزد و تن خود را تکان میداد به بیرون آوردن لباسهای خویش مشغول گردید . ابراهیم خوشبخت و مبرقه دیوانه شد و در میان اهالی قریه به (ابراهیم) شهرت یافت .

یکسال و یکی دو ماه از روزی که ابراهیم دیوانه شده بود میگذشت . آنروز هم از خانه اش بیرون دود و راه میدان قریه را درپیش گرفت . صبح یونس جهنمی اولین کسی بود که درخانه اش را کوفت و برای صدمین و هزارمین بار گلی را طبیعی یک انسان ناقل را نداشت خنده احتمالی کرد و گفت:

— نمیدم . دخترمو بتو نمیدم .
— چرا نمیدی ؟ بین ابرام . من دیوونه ات کردم اگه بازم پافشاری کنی میکشمت .
— تو نمیتونی منو بکشی چون همین امروز میمیری .

قهوه خانه مراجعت کرد و بسوی درخروجی شتافت . آنجا با یک نیمکت تصادف کرد . چند استکان و نعلبکی را شکست . سماور پراز آب جوش و آتش را واژگون ساخت و خود را بکوچه انداخت .

عده ای پشت سرش دویدند . او فریاد می کشید و تعقیب کنندگان و در این میان یونس جهنمی میخندید و قهقهه میزد و خوشحال بود . چند دقیقه بعد او را گرفتند و آتش را خاموش کردند اما چند صد تومان اسکناس ، مقداری از قیوض و اسناد داخل جیب ابراهیم و چند نقطه از بدنش سوخته بود .

یکهفته برای معالجه سوختگی بستری شد . زخم تنش التیام نیافت ، غصه پول را نیز از یاد برد لیکن ریش دل و جراحت روحش التیام پذیر نبود . آنروز ، یکی از روزهای اوائل پائیز بود که ابراهیم بدنبال یک مشاچه لفظی با (یونس جهنمی) فریاد زنان و رقص کنان خود را بمیدان

آتش زد و بدود کردن آن پرداخت . یونس در کنار ابراهیم نشسته بود . حاضران فکر میکردند او قصد کشیدن چیق را دارد و نقشه بدی در سر نمی پروراند . ابراهیم که او را خوب می شناخت مواظب اطرافش بود ولی عاقبت هم ندید که جوان دیوسیرت چه کرد .

یونس چیق را خالی کرد و به کدخدا پرس داد ولی کجا ؟ در جیب کت ابراهیم بیچاره . چند دقیقه ای که گذشت دود بلند شد . همه میگفتند جانی میسوزد لیکن نمیدیدند کجاست ؟ دود را مشاهده میکردند بوی دود را استشمام می کردند و بدنبال کانون آتش میگشتند که ناگهان شعله ای برخاست و ابراهیم فریاد کشید و شروع بدویدن کرد . بی هدف داد میزد و دشنام میگفت و میدوید . ابتدا بحیاط قهوه خانه رفت و برگشت . اگر آنجا درحوض میجست آتش خاموش میشد مناسبانه آنقدر دستپاچه شده بود که ایستار را نکرد . با آتش به

— آره چون تو . معلوم میشه کی میمیره .
زن زنجیده ابرام خله خود را بیان افکند و با حضور خود رشته گفت و شنود را برید . یونس جهنمی بملاحظه نامادری گلی ظاهرا آنجا را ترک کرد لیکن ده بیست قدم دورتر از خانه سربیح کوچه نشست و منتظر ماند . ساعتی بعد که ابرام خله از خانه خارج شد تا به مزرعه برود راهش را گرفت و گفت :

— وایسا ببینم ابرام .
او ایستاد و دیدگان بی حالتش را به یونس دوخت . مرد شیطان صفت نزدیک آمد و باز پرسید :

— گلی رو بمن نمیدی ؟
او لیخنیدی زد و درپاسخ گفت :
— نه که نمیدم . چرا بدم . تو آدم نیستی . بعلاو امروز میمیری .
یونس عصبانی شد و اظهار داشت :
— هی میگه میمیری . این دیگه چیه امروز یاد گرفتی ؟ لابد مثل زلزله های است که خبر میدی ؟
— امروز زمین لرزه ام میاد . تو میری زیر هوار و خفه میشی . حالا می بینی . دوسه ساعت دیگه بیشتر نمونده . دوسه ساعت دیگه زلزله میشه .
یونس که از شنیدن این مطالب کاملا بخشم آمده بود سبلی محکمی بگوش مرد بیچاره زدو گفت :

— خنه خود بر سرگ دیوونه . چی چی رو میمیرم ؟
(ابرام خله) در مقابل سبلی وحشیانه یونس توانست تعادل خویش را حفظ کند ، ناله ای کرد و عقب عقب تا دیوار خانه روبرو رفت و آنجا بزمن افتاد . بیپوش نشد اما سرش را بلند نکرد . شاید میگریست . یونس دشنام گویان راه خود را گرفت و رفت و ابرام خله را آنجا باقی گذاشت . بچه ها که منظره کت خورند او را دیده بودند دورش جمع شدند . باهه بچگی آنقدر عتقلشان میرسید که او را آزار نکنند . در موارد مشابه از خندیدن و سر سر گذاشتن با او دریغ نمپوریدند اما آنروز فقط با ترجم نگاهش میکردند . یکی که بزرگتر بود جلو رفت و گفت :

— ابرام آقا . میخوای برم خونه یکی رو خبر کنم ؟
او سر برداشت به صف نیمدایره بچه ها نگاهی کرد و چیزی نگفت . یکی دودقیقه بهمین حال باقی ماند . غفلتا مثل کسی که مار دیده باشد از جای جست . بطوریکه بچه های کوچه ترسیدند و خود را کنار کشیدند و گر بختند . حالت دیدگانش بشکل وحشت انگیزی برگشته بود . عضلات صورتش منقبض شد . لبهایش را بهم میفشرد . با هر دودست ابتدا دیوار را گرفت و آنگاه روی زمین خم شد و فریاد کشید و گفت :

— آ ای مردم . زلزله اومد . مردم زلزله . از خوناهاتون فرار کنین . طاق روستون خراب میشه . زمین میلرزه . زمین میلرزه . آ ای مردم . خودتونو نجات بدین . فرار کنین و گر نه همه میمیرین . و شروع کرد بدویدن . بچه ها نیز سر بدنبالش نهادند . او فریاد میکشید و آنها دست میزدند و میخندیدند . زنها از خانه ها سر بیرون میکردند . مردان ، رهگذران میایستادند و باپوزخند نگاه خود را بیدر قه (ابرام خله) میفرستادند . سه چهار نفر نیز در دسته گودکان وارد شدند و همان مسیر را پیمودند که مرد دیوانه میرفت . یعنی بسوی میدان قریه . هیچکس

ماشین لباسشویی

سالا







۱۳۴ مدل سوپر پراولت



۱۳۴ مدل آپریرس



۱۳۴ مدل کتشی

لباشوئی سالا تمیز تر از هر ماشینی لباسوئی دیگر می شود چون از نظر فنی کاهلتر بن آنها است .
لباشوئی های سالا مناسب با احتیاجات و بودجه های مختلف

فیگور تریمر

Figure Trimmer



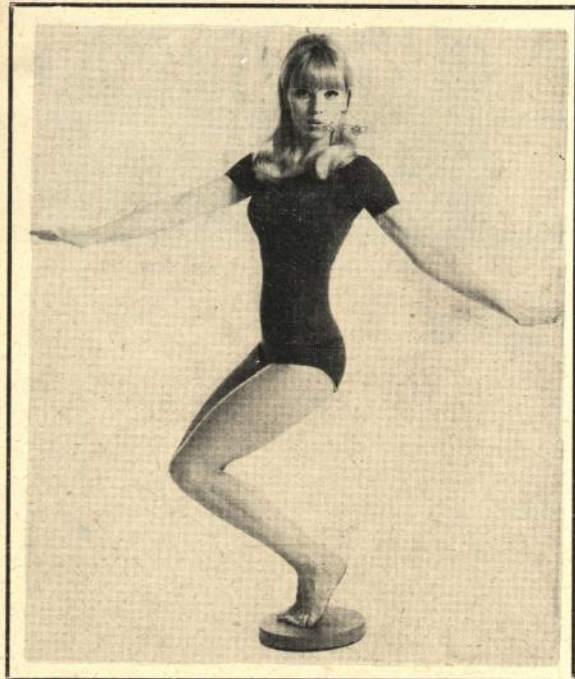
آیا در فکر سلامتی و زیبایی خود و فرزندانان هستید ؟

آیا مایلید چربیهای زائد بدنتان از بین برود ؟

آیا مایلید با صرف کمترین وقت اندامتان موزون و متناسب شود ؟

آیا مایلید اندامتان را سالم با بنحوی دلپسند و زیبا نگاه دارید ؟

آیا مایلید همیشه شادابی و نشاط زیادی احساس کنید ؟



با سخگویی تمام خواسته های شما در این مورد دستگاه فیگور تریمر است که از آخرین اطلاعات در زمینه تناسب اندام و زیبایی است. امروزه این دستگاه مدرن و ارزان مانند تمام لوازم ضروری زندگی در اختیار خانواده ها است و تمام افراد خانواده حتی کودکان از این وسیله تفتنی و قابل حمل برای شادابی و تندرستی بیشتر استفاده میکنند.

برای دریافت اطلاعات بیشتری در این زمینه متمنی است کوبین زیرا را پر کرده و به آدرس: تهران خیابان ولایت خیابان ارک شماره ۶۴ شرکت انسی ارسال فرمائید. و یا با تلفنهای ۴۵۹۹۹ و ۶۱۳۴۴ و ۶۹۴۴۸ تماس بگیرید.

فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر

تمتمنی است شخصا روی دستگاه قرار بگیرید و نتیجه را آزمایش کنید.

شرکت انبی بعث استقبال بی سابقه خانواده ها از این دستگاه شرایط تهیه را بسیار آسان کرده است و در داروخانه ها و فروشگاههای بزرگ زیر بعضی فروش گذاشته است:
فروشگاه بزرگ ایران. فروشگاه فردوسی. ایران سوپر. داروخانه - های تخت جمشید. رامین - باسکال - پارس و تخت طاوس.

نام خانوادگی

آدرس

شماره تلفن

نرسید . کسی حرف او را باور نکرد ولی ایندفعه چنان بود که سخانش تأثیر دیگری داشت .

بمیدان قریه که رسید با کدخدا و شریک خودش آسیابان و دونفر شهری که برای خرید محصول بده آمده بودند روبرو شد . هراسان و وحشتزده راه را برایشان گرفت و گفت :

— کدخدا . بخدا داره زلزله میاد. حرف منو باور کن . کدخدا . من صدای خراب شدن خونه هارو میشنم . صدای زنها و بچه هارو که جیغ میزنن . صدای فریاد مردهارو تشخیص میدم . همه تونو می بینم که دارین میدوین .

شهری ها که سابقه ای از کارهای او نداشتند به کدخدا نگاه میکردند و باین نگاه از او می پرسیدند که تا کجا پیشگویی و بچه ها داره . کدخدا خندید. شانه های او ابرام خله را گرفت و با مهربانی گفت :

— نه ابرام جون . زلزله نمیداد . پیشگویی تو هیجوقت حقیقت پیدا نمیکند. بروخونه استراحت کن . بنظرم باز یونس دیوولوات کرده ؟ هان ؟

(ابرام خله) متضرعانه حرف او را برید ؟

— کدخدا . باور کن . زلزله داره میاد . من صداتو میشنم . خیلی نزدیکه . ببین . همین جاس . همین نزدیکی . همین جا .. اینجا .

زمین را با انگشت نشان داد . چنانکه راستی صدای زلزله را می شنید و صدای فرو ریختن دیوارها و لرزیدن زمین را . کلمه (اینجا) را تازه بر لب آورده بود که

که خود خرابی تازه ای بیار می آوردند . بزودی آرامش برقرار شد . ساعت ده صبح زلزله خرابی بسیار بار آورده بود اما مرگ نداشت . کشتار نکرد . یکی دو نفر مجروح و یک نفر هم پایش شکسته بود . در آن ساعت مردان دردشت و زنها در حیاط و یا در کوچه بودند بهمین علت کسی زیر آوار نماند مگر یک خانواده . خانواده ابرام خله . زن جوان و دختر زیبایش هر دو زیر آوار مانده بودند .

خبر سرعت پخش شد و کدخدا و مردان دیگر بیل بست خود را به محل حادثه رسانیدند . جوانها گریه میکردند و مردان من آنها را دلداری میدادند . بیشتر دلشان برای گلی زیبا و ناکام میسوخت . (ابرام خله) گوشه ای ایستاد ، دستهارا صلیب وار روی سینه نهاده بود و به منظره اطاق ویرانه اش می نگریست . کوهی از گچ و خاک و تیر شکسته که جسد گلی و نامادریش را زیر خود پنهان میکرد . (ابرام خله) نه حرف میزد ، نه میگریست و نه جنبشی نشان میداد . ساکت و خابوش و آرام بود .

یونس جهیمی نیز خود را با دو چرخه با آنجا رسانید . پیاده شد ، دو چرخه را بگوشه ای پرت کرد و از این و آن پرسید چه شد ؟

— مردن ؟ نوموشد ؟ بدرک . پدرسگ سقش سیاه بود . اونقدر گفت زلزله میاد زلزله میاد که بالاخره زلزله اومد اما حسش اینه که فقط آسپیش بخوشش وارد شد . این بلا سر خودش اومد و بدیگران ضرری نزد . الهی شکر . بدرک

ناگهان زمین زیر پای ایشان تکانی شدید خورد بطوریکه همه فریاد کشیدند و هر یک بطرفی رفتند و نقش بر زمین شدند . صدای الله اکبر برخاست . زمین یکبار جنوب لرزید و متوقف شد .

سه یا چهار ثانیه بیشتر طول نکشید اما همین مدت اندک کافی بود که محشری عظیم بر پا کند . صدای جیغ زنها و بچه ها از همه جا قریه برخاست . فریاد الله اکبر مردان . چند نفر از صداهای مختلف از چند نقطه قریه بیات بلند اذان گفتن را آغاز کردند و در این گیرودار صدای مهیب و موحش فروریختن دیوارها و شکست شیشه ها . همه این حوادث در چند ثانیه اتفاق افتاد و بعد اذان و بانگ الله اکبر . جیغ و گریه زنها و بچه ها ادامه یافت و فضای محدود قریه را پر کرد .

آنها که در خارج از خانه بودند برای اطلاع از حال متعلقان خویش بسوی خانه میدویدند و آنها که درون خانه ها بودند برای فرار از مرگ و وحشتناک حاصل از زلزله خود را به حیاط و بعد به کوچه می رسانیدند . چه غوغائی . در این میان (ابرام خله) نیز دوان دوان در حالیکه با هر دو دست بر خویش میکوفت راه خانه خودش را پیش گرفت .

بفاصله پنج دقیقه یکبار دیگر زمین لرزید . چند طاق و دیوار دیگر فرو ریخت و شیشه بسیاری از خانه ها شکست ظروف و زری سر رها و طاقچه ها ریخت و بام غلطانها روی بامهای گاه گلی غلتیدند و بوسط حیاطها افتادند . بام غلطانهای سنگی سنگین

که گلی و نامادریش مردن . دیگری که واسه من نجوشه سر سگ توش بچوشه . این جملات را بصدای بلند گفت . کدخدا و جمعی دیگر بخشم آمدند و بطرفش پورش بردند اما چند ریش سفید مانع شدند . یکی از آنها فریاد کشید و گفت :

— چرا هیاهو می کنین ؟ چرا کمک نمی کنین اونارو دریارین ؟ آخه شاید زنده باشن . چند نفر تا حالا از زیر هوار زنده بیرون اومدن ؟ یادتون نیس . زلزله هشت سال پیش احمد آباد یادتون رفته ؟ یا الله . مشغول شین .

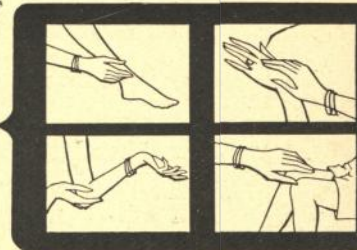
خودش اولین بیل را زد و دیگران نیز بفعالیت پرداختند . دهها بیل بدست . دهها کلنگدار . خانه (ابرام خله) و خانه مجاورش بکلی خراب شده بود . دیوارها تا نیمه فرو ریخته و سرتیرها از زیر خاک پیدا بود . جوانها اشک در چشم آورده بودند . زنها میگریستند و بچه ها متاثر بودند و مردان از بیروچوان فعالیت میکردند و خاک را پس میزدند .

(ابرام خله) گوشه ای ایستاده بود . همانطور مات و مبهوت و ساکت . (یونس جهیمی) از پشت جمعیت خودش را زیر سایه دیوار باو رسانید و کنارش ایستاد . پشت سر آنها دیوار بلندی بود که یک باغ تعلق داشت . باغ روبروی خانه ابرام خله آنطرف کوچه . تنها مردی که کار نمیکرد یونس جهیمی بود . تنها کسی که از این حادثه متاثر بنظر نمیرسید یونس جهیمی

لطفاً ورق بزیند

دکتر اکبر وفائی متخصص اطفال
سیه‌غریبی-چهارراه کارون تلفن ۹۵۳۸۶۸

دکتر محمد عابدی پور
متخصص جراحی زیبایی و پلاستیک
خیابان ثریا - شماره ۵۴



Pretty Feet

کرم جدید پرتی فیت سلولهای مرده و زائد پوست بدن شما را فوراً از بین میبرد و اندامی نو و براق زنده در شما بوجود میآورد

ابرام خله ..

بود. همه به (ابرام خله) تسلیم میگفتند، تنها کسی که زخم زبان میزد یونس چهنی بود. او لیخنه زنان خود را کنار مرد بیچاره رسانید و گفت: سدی؟ دلبی زلزله او مد و من زنده موندم. عوض زن و دختر تو بدرگه وصل شدن. حالا برو اون دنیا عروسی کن. برو اون دنیا به به مرد پولدار شوهرش بده. تو بمیری چون پدرت همه چهنی‌ها صف کشیدن و منتظر تو و دخترت هستن.

(ابرام خله) این جملات دردناک را می‌شنید اما هیچ جوابی نمیداد. چنان وانمود میکرد که اصلاً نمی‌شنود. نیتوانستی گانشت. هنوز او زیر گوش مرد سوگوار لاطافان میگفت و با سخنان خود مثل خنجر قلبش را سوراخ میکرد که ناگهان صدای الله اکبر برخاست. چه شده؟ مردان فریاد زدند: برخاست.

است برگزیده است خدای ابراهیم. بزرگ است خدای ابراهیم. الله اکبر. ابرام خله گردن کشید و در کمال تعجب مشاهده کرد که زن و دخترش را زنده و سالم از محفظه زیر تیرهای سقف بیرون می‌آورند. هر دو چادر نماز بسر داشتند و مثل اینکه از سفر آمده بودند گرد راه از خود می‌سپردند؟ چطور چنین چیزی امکان دارد؟ اما امکان یافت. وقتی سقف فرو ریخت تیرهای هفت‌گانه روی دیوار خرابه افتادند و در زیر کوهی از خاک و گچ و بوزیا و گناه فضائی ایجاد کردند. از بخت نیک گلی و نامادریش هنگام وقوع زلزله در همان نقطه از ترس یکدیگر را در آغوش می‌گیرند و همانجا در همان فضای اندک محبوس میشوند. آنجا آفت‌زده هوا بود که آنها یکی دوساعت زنده بمانند اما اگر دست بدست میکردند و بازمه تاخیری بوجود می‌آمد حتما خفه میشدند.

خوب. معجزه‌ای بوقوع پیوسته بود. زنها، از پیروچوان بورش بردند و چادر نماز و لباسهای گلی و نامادریش را بعنوان

داشتند که ناگهان صدای مهیبی برخاست. باز صدای فرو ریختن يك دیوار شکسته. گردوخاک چشمه‌ها تیره و فضا را اشباع کرد. چه شده؟ چه شده؟ همه می‌پرسیدند چه شده کسی نمیتوانست جواب درستی بدهد. دسته جمعی مردان بطرف محل حادثه دویدند و وقتی گردوخاک برطرف شد در کمال حیرت مشاهده کردند که دیوار شکسته باغ فرو ریخته و ابرام خله و یونس چهنی را زیر خروارها خاک پنهان کرده است.

باز فعالیت برای نجات آغاز گردید اما بی نتیجه بود زیرا نیتوانست بعدجد له شده یونس چهنی و جسم بی‌جان (ابرام خله) را بیرون آورند. هر دو مرده بودند. یونس را در قبرستان بیرون شهر و ابرام خله را در صحن امامزاده قمری مجاور دفن کردند و باین ترتیب ماجرای دیوانه ای آزار و عاقل مردم آزار خاتمه یافت اما یاد آنها هنوز در خاطر مردم آن نواحی زنده است و از جمله من. من که خوششاهد این حادثه بودم ■

تبرک قطع‌قطعه کردند. بعتیقه اهالی آن دو نظر کرده بودند. کدخدا و چند مرد دیگر دستها را بهم گرفتند گلی وزن ابرام خله را در میان دایره ای قرار دادند و تحت‌الحفظ آنها را تا خانه یکی از همسایگان بردند. اینکار را کردند که در هجوم مردم آسیبی نبینند زیرا در طول همان چند دقیقه آنها دیگر لباس بتن نداشتند. اهالی بدنبال آنها راه افتادند. صلوات می‌فرستادند و الله اکبر میگفتند. ابرام خله ماند و یونس چهنی. ابرام خله که لیخنه‌ی رضامندانه بر لب داشت و یونس چهنی که از خشم و ناراضی رنگش مثل گچ سفید شده بود و لبهایش می‌لرزید.

حالا نوبت ابرام خله بود. او گفت: سدی؟ من اشتباه نیکم. گفتم زلزله می‌داد. او آمد. گفتم هیتکی تلف نمیشه. بدی کسی تلف نشد. گفتم تو میمیری. حالا میمیری. روستائیان در انتهای کوحه جلو خانه‌ای که کدخدا و اطرافیان گلی و نامادریش را بداخل آن برده بودند از دحام

ندامت ..

بقیه از صفحه ۷۹

يك ایرانی چهل و چند ساله بود که ثروت بیکران و نام و شهرت چشم‌گیر داشت. اینجا من اورا (پیروز) می‌نامم. پیروز در ایران مالک عمده و معتبری بود. مشاورانش کار میکردند و همه ماهه از درآمد املاک و مستغلات و سود سهامش مبالغ قابل توجهی به حسابهای او میریختند. او چنان مردی بود که نیتوانست همه‌عمر در اروپا، در شهرها و کشورهای مختلف، دنباری از سرماه‌اش کاسته نشود. اگر او با من ازدواج میکرد واقعا خوشبخت میشدم. آشنائی ما آغاز گردید. خانه مرا تغییر داد و يك آپارتمان لوکس و مجهز برای من کرایه کرد. چند روز بعد يك پالتو پوست کادو فرستاد و هفته بعد يك کاپ مینگ. بگوش خود می‌شنیدم که تمام محافل ایرانیان پاریس صحبت‌از من و زیبایی خیره‌کننده من است بخصوص پس‌از پوشیدن لباسهای شیک و گرانقیمت و آرایش در بهترین آرایشگاهها.

پیروز برای من خوب خرج می‌کرد. دوسه ماهه که گذشت زمزمه ازدواج را آغاز کردم. او آتشب حرفی نزد ولی روز بعد یادداشتی برای من فرستاد و رفت. اونوشته بود: « فریبده‌جان. مناسقم که بی‌خبر به لندن میروم. منتظر من باش. شاید از لندن راهی تهران شوم و نتوانم بیاریس بازگردم. موضوع ازدواج که مطرح کردی بنظم شوخی جلوه‌کرد. شاید راستی شوخی می‌کردی؟ من زن و فرزند دارم. تو هیچوقت سؤال نکردی که حقیقت را بگویم.

حقیقت اینست. از این بابت آزرده نباش چند ماه من در کنارتو لذت بردم و در عوض چیزهایی تقدیم کردم که بی‌ارزش نبود. پس‌نممن بتو دینی دارم و نه تو بمن مدیون هستی. حسابان تصفیه است. پس باتسو خداحافظی میکنم. »

این یادداشت را با عجله از فرودگاه اورلی نوشته فرستاده بود لذا موقعی بدست من رسید که او روی دریای مانش بود. چند روزی گریه کردم و افسوس خوردم. خبر شکست را برای امان مامان نوشتم. جواب داد « فکر میکنی بلال که مردان گوی دیگری نیست؟ » مقصودش را فهمیدم. فرصت نداشتیم به بچه‌ها و شوهر سابقم فکر کنیم. راست بگویم جوانان عیاش و ایرانیان پولدار مقیم پاریس اجازه نمیدادند که من ساعتی با خود باشم و فکر کنم. برنامه پشت‌نامه، گردش بدنبال گردش و خوشگذرانی در بی خوشگذرانی دیگر.

متمول بودم که طوق زناشویی را بگردنش بینگم.

بخاطر دارم. آنشب يك ایرانی مهمان من بود. از سه هفته پیش با او آشنا شده بودم و در طول این هفته لااقل ده‌بار به آپارتمان آمده و شب‌را بصبح رسانیده بود. زیرگوش زمزمه ازدواج را سردام. خندیدم و گفتم « چشم فردا! » شام خوردیم و خوابیدیم. يك شب پرگناه دیگر. دمدمه های صبح که بیدار شدم خود را روی تخت خواب تنها یافتم. او لباس پوشیده و رفته بود. باتوشش و آندوه باطراف خود تگرستم. روی بالش، جانی که او خوابیده بود روی چشم به کاغذی افتاد که سنجاق شده بود. سنجاق را کشیدم. قطعه کاغذ را برداشتم. يك یادداشت و يك قطعه چك مبلغ دوهزار فرانک فرانسه بود. او بطور خلاصه نوشته بود.

« عزیزم. آنچه‌که من از تو گرفتم » به همین مبلغ میارزد که بهای آنرا! « طی چك ضمیمه تقدیم میکنم. هشیار. « باش. دیگر با دوستان از ازدواج « حرف زن زیرا بلافاصله ترا تنها « میگذازند. »

این چك و آن یادداشت ضربه‌ای شدید به شخصیت و غرور من وارد آورد. چشم باز شد و اطرافم را روشن‌تر دیدم. در حقیقت من بدون اینکه بخواهم یلیکن بدکاره میل گردیده بودم. وای چه مصیبتی. مدتی خود را کنار کشیدم و از موقعیتی تقریباً مشابه من‌داشت. آپارتمان گرانقیمت را تخلیه کردم و با او هم‌اطاق شدم که خرج کمتر باشد تا مجبور نشوم باین و آن روی آورم. يك شب دوستم‌به‌من گفت:

« تو کاربردی میکنی که با ایرانیان

یکسال و نیم گذشت. بروی هر کس لیخنه میزد با اشتیاق بطرفم می‌آمد اما نه برای ازدواج بلکه بمنظور عیاشی و هوسرانی. من یا احق بودم یا خیلی ساده و زودباور. سادگی و زودباوری نیتز حماقت است. فکر میکردم این مرا میگیرد و خوشبختم میکند. میخواستم وقتی در کنار شوهر میلیونرزم بهیران بازگشتم دوستان و شوهر سابقم مرا ببینند و انگشت تحیر بدندان بگزند. میخواستم بهم مردم ثابت کنم که اگر از ناصر طلاق گرفتم محق بودم. به سوی خوشبختی مطمئنتی رفتم و امروز در کنار مردی زندگی میکنم که هاشته من است و من نیز هاشته زندگی با او را دارم. میخواستم همه قبول کنند که اشتباه نکرده‌ام ولی حیف‌که چه سخت تاوان این اندیشه غلط را دادم. همه برای هوسرانی بسوی من می‌آمدند نه ازدواج و من احق هنوز بدنبال يك مرد

پدر مینا و زیبا بقیه از صفحه ۸۲

آماری که من از موسسات مختلف بدست آورده‌ام نشان میدهد که در سال گذشته در شهرهای صنعتی شمال انگلیس، رو بهم رفته صد و بیست مادری که بچه‌های نامشروع بدنیا آورده‌اند پدر بچه خود را يك محصل ایرانی معرفی کرده‌اند که پدر بودنش را انکار کرده و یا مفقودالانتر شده‌است. این آمار و داستان بالا باید به پدران و مادرانی که خیال میکنند پسرهای دسته گلشان در خارج از وطن تنها دنبال درس خواندن و تحصیل هستند، بیدار باش بدهد و خانواده‌ها را متوجه‌کند که فرستادن يك پسر جوان بکشور آزاد بیگانه خطراتی متوجه‌او میکند که ناشی از نداشتن سرپرست‌است و این بی‌بندوبارها جوانان را از ادامه تحصیل باز می‌دارد و مسیر زندگانی آنها را بی‌رحمانه تغییر میدهد ■

سوء ظن

بهبه از صفحه ۱۵

طرح دوستی میریزی ، اینها همه یکدیگر را می‌شناسد و موضوعی نیست که از هم پنهان کنند . اینها حاضر بازواج میشوند مگر مغز خرخورد باشند . چطور مردی حاضر میشود با زنی ازدواج کند که میداند با عدای از همسایگان خوش معاشرت نزدیک داشته است ؟ بهتر است تو خارجیا را انتخاب کنی . آنها زودتر تن به ازدواج میدهند . خارجی پولدار هم در پاریس کم نیست . از زیبایی تو نیز کاسته نشده . نظرم خبیالی زود میتونی یک عاشق انگلیسی یا اسپانیولی یا آلمانی پولدار پیدا کنی . »

پیشنهاد بدی نبود . من به عقیده مامان و بابا میخواستم شوهر پولداری پیدا کنم . به عشق فکر نمی‌کردم . پول میخواستم و شوهر . از فردا درخت خارجهای مقیم پاریس اقدام وبه کلوییا و محل اجتماع آنها سرزدم . به پنهانهای مختلف . در یکی از این کلوییا بود که با یک دکتر یهودی اهل شمال آفریقا آشنا شدم . تصمیم داشتم آنقدر او را تشنه نگهدارم که پیشنهاد ازدواج بدهد . در این نقشه موفق شدم . دوسه ماهی که گذشت دکتر که در کشور خودش موقعیت مهم و ثروت قابل توجهی داشت عاشق من شد و پیشنهاد ازدواج داد ولی بدبختی اینک گفت بزودی مادر و خواهرش برای دیدن عروس آینده خود به پاریس می‌آیند . از پیشنهاد ازدواج او خوشحال شدم اما از خبر ورود خواهر و مادرش ترسیدم . زنها کجاکو و باهوش هستند . اگر پای آنها به پاریس میرسد کار ازدواج ما بهم مخورده . برای راز از این مصیبت نامه‌ای بنامان نوشتم و همه چیز را شرح دادم وبعد دکتر را مجبور کردم که با من به تهران بیاید . او ابتدا قبول نکرد و کارهای فراوانش را پنهان میکرد اما بالاخره او را راضی کردم و دوتائی سوار هواپیمای شدم و سوتی تهران حرکت کردیم . در تهران ماندم و بابا استقبال یاسانه‌ای از ما کردند . مامان با زرنگی دکتر را تحت تاثیر قرارداد و با اجرای یک نقشه جالب او را واداشت که مرا عقد کند . در واقع او را دوره کردیم تا با یکبارنگر داد . باطن راضی نبود . تردید داشت و شاید مترسید . ازدواج یک ایرانی با یک یهودی ، در تهران صورت قانونی ندارد مگر اینکه شوهر مسلمان شده باشد . دکتر بیهوشه حاضر نمیشد تغییر مذهب بدهد . یهودی شدن من نیز ناممکن داشت و نه بعقل درست می‌آمد . به راه حل باقی ماندن و آن اینکه مجدداً پاریس برویم و آنجا درکنس یهودیان عقد دیگری بنام من و او ثبت شود . آنقدر سقرا تاخیر انداختم که مادر و خواهرش از پاریس بروند و لسی متاسفانه آنها قصد اقامت طولانی داشتند . قصه مفصلی است . خلاصه میکنم . وقتی پاریس رسیدیم باطوفان روبرو شدیم . مادر و خواهر و سایر خویشان دکتر همان لحظه ورود علیه من قیام کردند و پسر جوان و متول خوش را مورد سرزنش و شماتت قراردادند . غری حرف میزدند و من نمی‌فهمیدم اما تشخیص میدادم که چه می‌گویند و صحبت در اطراف چشم .

گناه از زنان ایرانی مقیم پاریس بود که در غیبت من خیلی مطالب با آنها گفته بودند بطوریکه آنها نسبت بین چنان بدبین شده بودند که حتی قلمزد در خیابان را کنار من زشت میدانستند . اختلاف از همان ساعت اول شروع شد و زیاد طول نکشید . سه شب بعد دکتر بیاری خواهر و مادر و سایر خویشان مرا باخفت و خواری از خانه بیرون کردند .

چه فهمیده‌ای ؟ چرا این قیدوبند و اسارت را از دوروبر زندگی من برنمیداری . در جواب می‌گوید زن باید محفوظ باشد و تحت حمایت شوهرش باشد . من هم نمی‌خواهم تحت حمایت او نباشم بلکه میخواهم او مثل یک انسان با من رفتار کند . نه مثل یک مستعمره تحت الحاصیه ! مگر من اراده ندارم . عقل ندارم . چرا باید او مثل یک ارباب که مرا قبض کتیز خودش است تا فرار نکند شب و روز چهار چشمی مرا بیاید ؟ شوهرم عقیده دارد که اجتماع خراب است و مردها دنبال زنها هستند در حالیکه من یاد ندارم مردی با سماجت دنبال من باشد . لابد خواهید گفت علت آنستکه شوهرت مراقب بوده است . نه بخدا . زمانیکه دختر بودم و آزادتر و زیبایی و ظرافتم همه صد برابر حالا بود چرا کسی دنبالم نیامد . نجابت زن دست خودش است و تا خود نخواهد محال است مورد تجاوز قرار بگیرد . نمیدانم چکنم و با چه رفتاری

این سوء ظن او را از بین ببرم . هرچه بیشتر مطابق میلش رفتار میکنم بدتر است . تصمیم گرفته‌ام مدتی تغییر رویه بدهم ، مترسم دیوانه‌نشد با اینکه دست‌باعمالی غیر انسانی بزند که عاقبت آن نصیب خودم بشود . ضمناً شوهرم مرد خوش قیافه‌ای است و خیلی از شوشتنگر است و در حقیقت من باید نسبت با او ظنم نباشم ، نه او نسبت بمن . بامید راهنمایی شما هستم . هرچه بگوئید رفتار خواهم کرد تا بلکه موفق شوم ریشه این سوء ظن را دور او بکنم .

با تقدیم احترام یک زن محدود در چهار دیواری خانه

بقیه در صفحه ۹۱

ندارم . یکبار بوسیله نامه از شوهر اولم تقاضا کردم که اجازه دهد بچه‌ها را ببینم . او در پاسخ من نوشت :
« البته اجازه میدهم اما تو چگونه بدو جرات میدی که این جنایت را نیز فوق جنایات سابق انجام دهی . می‌آیی ، آنجا بیایی ، بی‌بوسی و میروی . پس از آنکه رفتی من با آنها چه جواب بدهم . بگویم چرا آمد و چرا رفت ؟ بگویم مادران کجاست ؟ چه میکنند ؟ و چرا مثل مادران دیگر در کنار شما نیست ؟ این درست همان است که به مرد تنه‌های جام پر از آب یخ را نشان بدهند و بعد جام را بر زمین بیافتند و او را تشنه باقی بگذارند . و باین وصفاگر باز هم میخواهی بچه‌های یگانگام را ببینی و بیازاری بیا ؟ »

با مطالعه این نامه ساعتها گریستم . عسکری را که از هر سه نفرشان داشتم مقابل خود نهادم و زار زدم . زاری کردم و گریه‌کنان خود را روی فرش اطاق افکندم و تقریباً از شدت تالم روحی از حال وهوش رفتم . پشیمان شدم و آرزوی دیدار و بوسیدن بچه‌ها را هرگز مادر لایقی برایشان نمودم از دل بیرون کردم ولی آرزوی این آرزو اذدل من بیرون می‌رود ؟ نه . هرگز .

استناد دارم که بزودی من و فرهاد ازم هم جدا می‌شویم . این زندگی قابل دوام نیست با جدایی از فرهاد یکبار دیگر دنیای کتیف‌گشته برویم لیکن خواهاندره تیز خواهند نمود . چکنم ؟

در آرزوی زندگی با فرزندانم هر شب هزار بار می‌میرم و زنده میشوم . (ناصر)
برندگی خوش سروسامانی داده موقعیت گذشته‌ا باز یافته‌است . خبر دارم که بچه‌ها در بهترین مدارس شانروزی هستند و بهترین پرستاران را دارند . من بطور ! من لیاقت مادری نداشتم و حق ندارم حتی با آنها و عسکانش نگاه کنم . بله حق ندارم .

باین فکر اقدام که وقتی فرهاد مرا رها کرد و باز برگشت پاریس نزد مادرش رفت نزد ناصر بروم و خود را روی دست ویای او بینگنم و عذرگناه بخواهم . او از گذشته من خیر دارد . هرگز شرافتش اجازه نخواهد داد که بر عوانا هسر و مادر بچه‌هایش بخانه راه دهد ولی آیا آنقدر بزرگواری دارد که دل‌زترین خدمتکاران و پرستاران یعنی مرا ، به خدمت فرزندانش بگذارد ؟

نمیدانم چکنم ؟ در مانده‌ام و میدانم که دل‌زوری و نامه‌های مهر آمیز شما نیز نمیتواند گره‌گور زندگی مرا بگشاید . میدانم .

جلب‌کنی که ازت تقاضای ازدواج بکنم . فردا موجبات آشنائی من و فرهاد را فراهم آورد . مدتی من و فرهاد مثل یک پسر و دختر چشم‌گوش بسته با هم باشت و کردیم . مدتی زحمت کشیدم تا بالاخره او عاشق من شد ولی نمی‌خواست ازدواج کند . میگفت « همینطور با هم معاشرت داشته باشیم » من قبول نکردم . پس از چندی فهمیدم که مادرش مخالفت میکند و فرهاد را تحت تاثیر قرار میدهد . مخفیانه وبه کمک فخری باو متوسل شدم ولی پیرزن نپذیرفت . او میگفت :
« تو بیهوش هستی . دوتا بچه‌داری . دوتا شوهر کردی . چطور میتونی پسر جوان و خوشگل و خانوادهدار منو خوشبخت کنی . »

حالا من شوهر میخواستم . دیگر نیول توجه نداشتم . میخواستم یک مرد تک‌بسه کنم . میخواستم شوهر داشته باشم که از سقوط حسی نجات یابم . وقتی از جانب مادرش نیز ناامید شدم بنا پذیرش که مقیم تهران بود مراجعه کردم . تک‌بک همان مردارمنی از شرکت هواپیمائی یک بلیط مجانی گرفتم و رهسپار تهران شدم و مستقیماً نزد ناپدری ، یعنی شوهر مادر فرهاد رفتم . پیرمرد تحت تاثیر قرار گرفت . او از زندگی من هیچ خبر نداشت ماجرا را آظهور که من گفتم شنید و گفت :

« فرهاد غلط میکنه . مگه دختری مردم آلت دست اون هستن . این درست نیست که آدم بایه دختر بیگانه مدتی معاشرت بکنه ، اونو سوز بونا بندازه و بعد از قبول تعهد شونه‌خالی بکنه . شما برگردین پاریس . مطمئن باشین نامه من که بدستش برسه فوراً عروسیتون سر میگیره . بفرمائین . »
پنج روز بعد درباری بودم و دوهفته که گذشت نامه ناپدری فرهاد رسید و او بدستوران پیرمرد محترم که فوق‌العاده مورد احترام و علاقه خود و مادرش بود با من ازدواج کرد اما باین شرط که دیگر کار نکنم . پذیرفتم . استعفا دادم و با شوهرم بنه‌نهران آمدم . جایی که می‌بایست فرهاد شغل متوسطی بگیرد ، درآمد متوسطی داشته باشد و زندگی متوسطی را بگذرانیم .

ایست زندگی من . صدای پای (فرهاد) را در اتاق مجاور شنیدم و تلکهای خسته‌ام را باز کردم و یاز زندگی تلخی که داشتم بازگشتم . آ . چه زندگی دردناکی . چقدر تلخ . چقدر طاقت‌فرسا . چه کشنده .

گاه در خیابان شوهر مرا می‌بینم که بچه‌ها را کنار خودش سوار کرده و برای گردش یا خرید اینطرف و آنطرف می‌رود . روحم برای دیدن بچه‌ها پرواز میکند اما قدرت دیدن و اجازه بوسیدنشان را

وای بر من . ماجرای آنش را از یاد منی برم و تا زنده هستم فراموش نمیکنم . سرگردان و پیریشان راه افکندم . کجا بروم ؟ چکنم ؟ به‌کی بنادیرم ؟ آنشب در مانده و گریان بدوستی موسوم به (فخری) که در یک آرایشگاه کار میکرد و درآمد و موقعیت خوبی داشت پناه بردم . او مرا با گرمی پذیرفت . شب تاصبح گریستم و فخری دلداریم داد . فردا وقتی از سرکار بازگشتم مرا نصیحت کرد و گفت :

« دست از این نوع زندگی بکش . اگه کار بکنی و راه‌درستی در پیش گیری خیلی زودتر از اون که فکر کنی برات شوهر پیدا میشه . »
متضرعانه گفتم :
« آخه کارنمیس . کجا کار کنم . من برات کار پیدا میکنم . »
خوشحال شدم وبه (فخری) قول دادم که اگر کاری برای من بیاید با هیچ مردی معاشرت نکنم و مثل خودش زندگی آرام و بی‌دغدغه را پیش بگیرم . او بتول خودش وفا کرد و چندروز بعد در یک شرکت هواپیمائی برای من کار گرفت . چون زبنا و خوش لباس بودم و باهوش سوراخ‌سنه‌های پاریس آشنائی داشتم مرا بستم راهنمائی بکار گذاشتند اما تیره‌بخی من هنوز بایان نیافته بود زیرا مدیر آن شعبه شرکت که یک مرد ارمنی میان سال بود چشم طمع بن دوخت .

یکماه . دو ماه ، ده ماه ، یکسال گذشت . من کاملاً بکار خود مسلط شده بودم و زندگی آرامی را میگذرانیدم . حقوقی که می‌گرفتم زیاد نبود ولی کفایت میکرد . اگر مامان اجازه میداد و با نامه‌های بی‌دری موجبات خوشی مرا فراهم نمیکرد شاید بفرجام درختانی میرسیدم . متاسفانه مامان بیکار نشسته بود . هر هفته دوسه نامه می‌نوشت و یک مقهورا تارای میکرد . تا جوان هستی . تا زیبایی‌ت دراز فکری بکن . فرادا بپیر میشوی و از ریخت میبافتی و هیچ مردی برویت لیکند نمی‌زند . هر چه زودتر شوهر کن . »

مامان یکبار دیگر با نامه‌های خود طوفانی مهیب بوجود آورد . موضوع را با (فخری) نجات‌دهنده خود در میان نهادم . او آخرین نامه مامان را مطالعه کرد و گفت :

« مهم نیست . اینهم راه حل داره . من بایه جوان ایرانی آشنات میکنم . من با مادر این پسر آشنا هستم . او و مادرش در پاریس زندگی میکنند . اسمش فرهاده . فرهاد رشته اقتصاد می‌خونه و امسال فارغ‌التحصیل میشه . شاید بتونی نظرو شو

وحشت زده به او نگاه میکردم...
مثل جوجه گرفتاری میلرزیدم...
از ترس خودم را عقب میکشیدم...
با لبخندی دندانهای بی‌قواره‌اش
را بیرون ریخت ، صورتش عرق
نشسته بود.....

با نگاهی مرگ آور دست‌های
آستخوانی و درازش را مانند
چنگال عفریت مرگ بطرفم دراز
کرد.....

فقط يك معجزه میتوانست مرا
نجات بدهد.....

دخترهای جوان به سن وسال من ،
وقتی مثل من در شهرهای کوچک یا بهتر
بگویم ، دهکده‌های نسبتاً پرجمعیت بزرگ
میشوند و دوره دبیرستان را می‌پسند ،
فقط يك آرزو دارند ، رفتن بشهرهای
بزرگ و تلاش بخاطر زندگی بهتر و یافتن
عشقی دلخواه . منم همین آرزو را داشتم
و مثل تمام دخترهای جوان شهرهای کوچک
فرانسه ، هدیف رفتن به پاریس بود .

نمیدانستم در آنجا ، در آن شهر بزرگ و
آن دریای بی‌انها چه سرنوشتی خواهم
داشتم . فقط این را میفهمیدم که زندگی
در این شهر کوچک یکنواخت و خسته‌کننده
است بخصوص آنکه من در اینجا بجز يك
عنه پیر هیچکس را نداشتم ، برای رفتن
به پاریس دو مشکل داشتم ، یکی نداشتن
پول ودومی وجود عنه والری که سخت
مخالفت میکرد . همانطور که همه بزرگتر
ها با جوانها مخالفت میکنند ، تقریباً یکسال
تمام هربس من وعنه والری بحث داشتم ،
او میخواست مرا منصرف کند و من با فشاری
میکردم تا عنه والری را حاضر بقبول
نقشه خودم بکنم .

اقرار میکنم بحث و جدل یکساله من
وعنه والری دوخاصیت برایم داشت . اول
اینکه در این مدت توانستم با پس‌انداز کردن
پول هفتگی سینما و نخوردن بستنی و اجرای
يك برنامه صرفه جویی فشرده ، پولی
برای خودم پس‌انداز کنم ، دوم اینکه
حرفهای عنه‌والری مرا متوجه تمام خطراتی
کرده بود که يك دختر جوان را در شهرهای
بزرگ‌نمیدید میکند . آخرش هم عنه والری
در اترسار و سماجت من ناچار و با کمال
بی‌میلی پذیرفت که به پاریس بروم . آخرین
جمله‌اش این بود :

— دیگر نمیدانم چه بگویم ، شاید
شما جوانها بهتر میفهمید .

با لبخندی پر امید سوار قطار شدم ،
يك کوبه خالی پیدا کردم ، کنار پنجره
نشستم ، بلوز نارنجی یخه بسته‌ام بسا
کروات قرمزی که بسته بودم ، در شیشه
پنجره ، سایه روشن قشنگی ایجاد کرده بود ،
عنه والری باین پنجره در انتظار حرکت
قطار چشم بین دوخته بود و من باهیجانی
بی‌مانند در شیشه پنجره لباس نو و آرایش
سرم را نگاه میکردم .

عنه والری افسرده بنظر میرسید ،
اما سعی میکرد گریه نکند و لبخندی به
لب داشته باشد . عنه والری معتقد بود
بشت سر مسافر نباید گریه کرد . با فشار
شیشه پنجره را باین کشیدم ، سرم را بیرون
بردم گفتم :

— عنه والری تو خیلی خوبی .

در کوبه با صدای خشکی باز وبسته
شد . حس زدم مسافر جدیدی وارد شد .
قلبم تکان خورد ، امکان داشت این مسافر
يك مرد باشد ، يك مرد تنها ، يك مرد
جوان . عنه والری مرا از مردهای جوان
و تنهای شهر خیلی ترسانده بود . با احتیاط
سرم را برگرداندم ، نگاهم بسافر تازه‌وارد
افتاد و خیالم کمی راحت شد . او مرد بود ،
تنها بود ، اما جوان نبود ، حدود پنجاه
سال داشت . قیافه‌اش جدی بود و مهربان
و نگاهش بی‌خطر بنظر میرسید . نگاهی
بمن انداخت . این نگاه معنی خاصی نداشت
چراونکه بخواهد همسفرش را بشناسد .
روی صندلی مقابلم نشستم . قطار با يك
سوت کوتاه تکان خورد ، با عجله بطرف
پنجره برگشتم که برای عنه والری دست
تکان بدهم . عنه والری میخندید ، اما
در عین نگاهش هراس ناشناخته‌ای میدیدم .
با صدای بلند فریاد کشید :

— آئی ، مواظب خودت باش ، خیلی
مواظب باش تو هنوز نوزده ساعت تمام
نشده .

قطار آرام آرام از عنه والری فاصله
میگرفت ، من دستم را و بعد دستکشم را و
بالاخره دستمالم را برایش تکان دادم ،
وقتی عنه والری از نظرم دور شد سرم را
داخل کوبه آوردم ، پیرمرد موقر لبخندی
بلب داشت . ظاهراً اینهمه تلاش من برای
تکان دادن دست و دستکش و دستمال
بنظرش مسخره و بی‌هوده آمده بود . نگاهش
اعتماد مرا جلب میکرد ، بیش از ده ساعت
مسافرت من طول نمیکشید . اما چون شب
قبل از شدت هیجان خوابم نبرده بود حس
می‌زدم در راه خوابم بگیرد ، خوابیدن
در کوبه‌ای که همسفرم این مرد جالفاً
وموقر بود مرا مضطرب نمیکرد . یادم
آمد لباس خواب و اثارپ نازک صورتی
رنگم را همراه برداشتم . چاره‌ای نداشتم
چراونکه مبلغی از صرفه جویی‌ام را برای
خرید یکسخت لباس خواب خرج کنم .

از این بابت متأسف شدم ، در عوض
خوشحال بودم که میتوانم لباس خوابم را
با سلیقه خودم انتخاب کنم .

در توقف چهارمین ایستگاه بین راه ،
مرد جوان و تنهایی از قطار بالا آمد ،
مقابل کوبه ما ایستاد ، لحظه‌ای من و آن
پیرمرد را از نظر گذراند . بالاخره با
لبخندی وارد کوبه شد و روی صندلی کنار
من نشست . یاد حرفها و سفارش عنه والری
افتادم ، او يك مرد جوان بود و تنها ،
میتوانست برای من خطرناک باشد ، اما
بی اراده دستم به یخه بلوز و کراوات
قرمز رفت ، آنها را مرتب کردم و بعد
دستی به موهایم کشیدم .

احساس می‌کردم اگر احتمالاً آن پیرمرد
موقر بین راه بیاچه شود ، من و این جوان

مواظب خودت باش دخترم!

دهکده‌ای که در آن بزرگ شده بودم ، از عمه‌والری و سفارشهایی که بن کرده بود برای حرف زدم .
 ژنرال مهربان پرسید :
 - درباریس دوست و آشنائی ندارید .
 - نه .

- زندگی در تنهایی برای دختر جوان و زیبایی مثل شما خیلی مشکل است . در کجا اقامت خواهید کرد ؟
 - توی يك پانسیون نسبتا ارزان قیمت مخصوص دخترهای جوان يك اتاق رزرو کرده‌ام
 - خوب است . خیلی خوبه‌است .

نمیدانم مرد جوان از شنیدن حرفهای من و ژنرال حوصله‌اش سرفوت بابنکه چون میدید هیچکدام از ماسیگار نمیکشیم و او قصد سیگار کشیدن داشت بخاطر حفظ ادب از کوبه خارج شد . جلویجره مقابل کوبه ایستاد ، سیگاری آتش زد ، نگاهش را گاه‌گاه بطرف کوبه میچرخاند ، نمیدانم چرا نمیتوانستم زیرچشمی مراقب او باشم .

گارسون رستوران قطار در کوبه را باز کرد و پرسید :
 - سری اول غذا را میل میفرمائید یا بعد ؟

ژنرال نظر مرا پرسید ، جواب دادم :
 - من به رستوران نخواهم آمد ، عمه‌ام برای من کمی غذا در ساک دستی‌ام گذاشته . متشکرم . بعلاوه اصلا اشتها ندارم .
 ژنرال به گارسون گفت :
 - سری اول .

گارسون یادداشت کرد و در کوبه‌ها بست . از آن مرد جوان هم پرسید ، او هم جوانی داد و گارسون رفت . خیلی دلم میخواست آن جوان هم بساری اول برای خوردن شام برستوران برود تا فرصتی پیش نیاید که من و او تنها باشیم .

چند دقیقه بعد ژنرال بلند شد برستوران برود ، اما جوان از جایش تکان نخورد . امیدوار بودم تا او برگردد جوان همانجا بیرون کوبه بایستد . باید در این فرصتی که تنها بودم کاری میکردم که خطری پیش نیاید ، عمه والری سفارش کرده بود ، « تنها ماندن بایک مرد جوان خطرناک‌است » ساک دستی‌ام را باز کردم ، بسته غذا را بیرون آوردم ، اصلا اشتها نداشتم ، فقط میخواستم خودم را مشغول کنم .

مرد جوان ته سیگارش را از پنجره بیرون انداخت و به کوبه برگشت . صدایی مقابلم خالی بود . امیدوار بودم آنجا بنشینم ، بخصوص که من میان صدایی را اشغال کرده بودم ، اما مرد جوان واقعا بی‌پروا بود ، عمه والری هرچه در باره آنها میگفت حقد داشت . با پروئی کنار من نشت . ناچار شدم خودم را کمی کنار بکشم .

بالحن دوستانه‌ای گفت :
 - سموازل مزاحم شام خوردن شما که نیستم .

لطفاً ورق بزنید

دوئل سختی در پیش خواهیم داشت . بعد از آنکه مدتی به پیرمرد نگاه کرد و ظاهر او عظمی شد بین من و او آشنائی و خوبشاوندی وجود ندارد از تماشای او منصرف شد و نگاهش را بمن دوخت . خوب حس میکردم که نگاهش مرا مثل قطعه یخی که زیر تابش آفتاب قرار گرفته باشد بتدریج آب میکند . میخواست با نگاهش مرا مسخ کند . پیش خودم میگفتم : « آئی ، مواظب خودت باش ، سفارشهای عمه والری را بخاطر بیاور . خودت را از تیر نگاه این جوان درامان نگاه دار » اما او از من چشم بر نمیگرفت . نگاهش تحسین کننده ، گهرا و پراحساس بود . بهمین دلائل بیشتر مرا میترساند . مرد جا افتاده و موقر که ظاهرا متوجه تئوش و نگرانی من شده بود با لحن آرام مرا بحرف گرفت ... حرف زدن با او بمن آرامش نمیبخشد . وسیله‌ای بود برای آنکه خودم را از اثر نگاه خردکننده آن جوان دور نگاهدارم ، مرد جا افتاده گفت :

- معذرت میخوام مادموازل ، من يك خواهر زاده دارم که خیلی شما شبیه است . موقعیکه شمارا دیدم بی اختیار تکان خوردم ، فکر کردم خواهر زاده‌ام با من همسفر شده .

من جوابی نداشتم بدهم . فقط پشت سرهم لیخند میزدم که نگرانی دروئیم ظاهر نشود .

مرد جوان با لحنی پرجسارت حرف پیرمرد را قطع کرد و گفت :
 - خواهرزاده شما باید زیبایی را از پدرش به ارث برده باشد که بتواند شاهی به مادموازل داشته باشد .

واضح بود که مرد جوان قصد تحسین زیبایی مرا دارد ، اما من از همین حرفش هم ترسیدم ، عمه والری بمن گفته بود - جوانها مثل مار خوش خط و خال هستند . دختران ساده را با حرفهای شیرین و نگاههای عاشقانه تحت تاثیر قرار میدهند ، این جوان میخواست برای مغلوب کردن من از هر دو سلاح استفاده کند . من اصلا توجهی بحرف او نشان ندادم ، مرد موقر نیز چیزی بروی خودش نیاورد و دنباله صحبتش را با من گرفت :

- شما به آژراس میروید مادموازل ؟
 - نه ، به پاریس .

از این سؤالی ترسیدم . اگر او در آژراس پیاده میشد ، من و این جوان ممکن بود تنها بمانیم . با نگرانی پرسیدم :
 - شما در آژراس پیاده میشوید .

نه مادموازل ، من مقصدم پاریس است . اما آژراس هم منطقه قشنگ و زیبایی است . مردمان ساده و مهربانی دارد . من مدتی از خدمت خودم را در آنجا گذرانده‌ام . خدمت نظامی .

پیش خودم فکر کردم ، این مرد به يك ژنرال بازنشسته شبیه است . اینکه مثلا تحت حمایت يك ژنرال باشم برایم اطمینان بخش بود . سؤالات این مرد سرا بحرف آورد . قصدم را از مسافرتی که در پیش داشتم گفتم ، او با مهربانی بحرفهای من گوش میداد ، از زندگی گذشته‌ام ، از



مواظب خودت باش دخترم!

من اصلا اشتهای غذا خوردن ندارم. منم در مسافرت نمیتوانم خوب غذا بخورم.

میخواست سر صحبت را با من باز کند. نباید با او اجازه میدادم. بنه غذا را بستم و توی سالت گفتم گذاشتم. مرد جوان گذاشت. سرم را به دیوار چوبی کوبید تکیه دادم، چشمهایم را بستم، قسم این بود که مرد جوان فکر کند خیال خوابیدن دارم و مزاحم من نشود، به علاوه چون چشمهایم بسته بودم او نمیتوانست با نگاهش مرا تحت تاثیر قرار دهد. یکمرتبه حس کردم سرم از دیواره چوبی قطار بلند شد. چشمهایم باز کردم، مرد جوان با پرونی دستش را زیر گردن من گذاشت قبل از آنکه حرفی بزنم گفتم:

«اینطور راحت تر میتوانی بخوابی. خواستم سرم را کنار بکشم و اعتراض بلند شوم، اما مرد جوان فرصت نداد. لبهایم را روی لبهایم گذاشت. درس عموالری را در این موارد یاد آوردم. گفته بود «بلافاصله یک سیلی محکم. اگر نمیخواهی مثل دختران مدرن امروزی به پرنگاه سقوط کنی. بوسه را با سیلی جواب میدهی. دستم را بلند کردم تا درس عمو والری را پس بدهم، اما او دست مرا در هوا گرفت.»

در این مورد عموالری درسی بمن نداده بود، اما میدانستم که نباید خودم را دست بسته تسلیم کنم. مرد جوان وقتی اعتراض وجدال مرا دید کمی کوتاه آمد، قبل از آنکه مجبور بشوم جیب زونم دستهایم را اول کرد.

گونه هایم از خشم سرخ شده بود، نفس زنان و پریشان بلند شدم از کوبیده بیرون بروم، همین موقع ژنرال مقابل در ظاهر شد. بی اختیار سرم را روی سینه او گذاشتم. من تنها وی بیانه بودم، هیچ پناهگاهی در آن لحظه مطمئن تر از سینه پهن ژنرال پیدا نمیکردم.

مرد جوان خودش را جمع و جور کرد. ژنرال با مهربانی مواظبم را نوازش کرد و گفت:

«چیزی ناراحت کرده. جوابی ندادم، خیالت میکشیدم بگویم آن جوان بی پروا به زور مرا بوسید. کنار بیا بروم نشستم.

مرد جوان دومرتبه بلند شد و از کوبه بیرون رفت. کنار پنجره مشغول سیگار کشیدن شد. من سرم را روی شانه ژنرال گذاشتم و چشمهایم را بستم. اینطور احساس آرامش بیشتری میکردم. دلم نمیخواست نگاهم به آن مرد جوان بیفتد، از او میترسیدم، میل نداشتم ژنرال را نگاه

که مردی مثل او را پیدا کردم که از من دفاع میکند و مرا پناه میدهد. جلو ساختمانی پیاده شدیم، زنگ زد، زنی که لباس مرتب پوشیده بود و توات غلیظی داشت در را گشود. نگاه کنجکاو و بین انداخت. بصورت ژنرال لیخند زد و گفت:

«بفرمائید تو، خوش آمدی. حس کردم ژنرال آنجا ناشناس نیست. از پله های سر را بالا رفتم. آن زن که در اولین نگاه جوان تر از آنچه بود بنظر می رسید از ژنرال پرسید:

«زیاد اینجا میمانی؟
- نه. فقط تاصبح.
- مرا به اتاق بزرگ و راحتی راهنمایی کردند. ژنرال همراه من وارد اتاق شد و گفت:

«خوب، چطور است؟
- راحت است، متشکرم.
منظر بوم ژنرال خارج شود تا من روی آن تخت خواب بزرگ و راحت چند ساعتی استراحت کنم. اما در اتاق بازدم. زن دیگری که هیکلی گوشت آلود و لباسی داتل و یاز به تن داشت وارد اتاق شد. این زن بیش از حد اعتدال جواهر همراه خودش حمل میکرد. نگاهی کنجکاو بین انداخت و با لیخندی به ژنرال گفت:

«خیلی خوشگله تو هرگز پیر نمیشوی.
معنی این حرفش را نفهمیدم. بدون معطلی از اتاق بیرون رفتم و در را بست من متعجب بودم چرا ژنرال خارج نمیشود. بالاخره ژنرال با قدم های آرام بطرف در رفت. اما بجای آنکه با بغیر بگوید و بیرون برود با تعجب دیدم در را از داخل قفل کرد. بطرف من برگشت. با نگاهی که ایدا آرامش بخش نبود و لیخندی معنی دار گفت:

«خوب خوشگله، حالا راحتتر میتوانی با هم حرف بزنیم.
وحشت زده به او نگاه میکردم، از ترس خودم بودم را به گوشه اتاق کشیدم. او با لیخندی دندانهای بی فواره اش را بیرون ریخته بود، صورتش عرق نشسته بود، بطرف آمد، دستهایش را دراز کرد. دستهای استخوانی و درازش مثل چنگال غریت مرگ بطرف میآمد.

«اگر میخواهی با دستهای خودم ترا لخت کنم مخالفت ندارم.
میخواستم فریاد بکنم. نسیم بالا نیامد، دستهایش را دور شانه ام انداخت. مثل یک جوجه می لرزیدم. لبهایش را بمن نزدیک کرد. بوی متعفن دهانش در بدنم پیچ میزد.
- ولیم کن. بگذار بروم.
- بیخود سروصدا درست نکن.
میتوانی باهم خوش باشی.
لبهای خیس پر عرقش را روی لبهایم

گذاشت. احساس نفرت میکردم، بنظم میآمد در تابوت یک مرد گرفتار شدم. عمو والری درباره خطر پیرمردهای متعفن چیزی بمن نگفته بود. بی اختیار بدون داشتن تجربه قبلی بدافع پرداختم. لب چسرونگه و خستگی را لای دندانهایم آتقدر فشار دادم که گرمی خون کیشش را زیر دندانهایم حس کردم. با خشم فریادی کشید و سیلی محکم بگوش من زد. از چنگش فرار کردم، اما راه فرار نداشتم. بانگهای چون گرگ گرسنه زخم خورده بطرفم میآمد، احساس میکردم اگر دستش بمن برسد، گلویم را میخورد، فشره با تمام قدرت جیغ کشیدم. فقط یک معجزه میتوانست مرا از سقوط بسه پرنگاه رسوایی نجات دهد. معجزه بوقوع پیوست. در اتاق با ضربه محکمی گشوده شد. مرد جوان، همان مردی که در قطار مرا بوسیده بود و از او می ترسیدم، چون شیرین خشمگین وارد اتاق شد. مستقیم بطرف ژنرال دود، سیلی محکمی بگوش او زد و فریاد کشید:

«خیالت را بفهمد کیف من بخوابد تا به بازوی آن جوان چسبانم و با التماس گفتم:
- مرا نجات بده، نجات بده خواهش می کنم.
موقیعه که در پناه او از آن خانه لعنتی خارج میشدم، صدای زن چاقی را که پیراهن داتل بتن داشت می شنیدم که با لحنی پرسرزنش بان پیر کشید میگفت:

«بین این مرتبه چندم است که برای ما در درس درست میکنی.
آنسب تا صبح بازو به بازوی آن مرد جوان در خیابانهای خلوت پاریس قدم زدیم. صبح وقتی مرا به پانسیون میرساند، خیلی حرفها با هم زده بودیم و خیلی چیزها فهمیده بودیم. فهمیده بودم آلبرت با اینکه جوان است میتواند خطر ناک نباشد. میتواند مرا دوست داشته باشد و آلبرت فهمیده بود که چقدر عمو والری مرا از جوانها ترسانده. نمیدانم آن رفتار او برای این بود که ترس من از جوانها بریزد، یا میخواست فرضهای عمو والری را باطل کند، یا اینکه واقعا مرا دوست داشت.

در هر صورت هر چه بود برای من تفاوتی نمیکرد، همیشه بمن پیشنهاد ازدواج داد با خوشحالی قبول کردم، فردا باید تکلیس برویم، امشب عمو والری پاریس میآید. من و آلبرت در ایستگاه راه آهن منتظر رسیدن عمو والری هستیم. آلبرت خیلی دلش میخواهد این معلم را بترجمه مرا بشناسد. اما من فقط میخواهم به عمو والری بگویم «توی جوانهای خطرناک، یک بی خطر و دوست داشتنی پیدا کرده ام.»

بارداری اختیاری.. بقیه از صفحه ۱۳

ظریف و ممدجوتی که بدینوسی و آنسوی میدود روح ما اوج و اعتلای تازه ای میگردد و شکوه و جلوه زندگی را در حرکات و رفتار او مجسم می بینیم.

آری، نوزاد با پنهان ما میگذازد و از نیستی به هستی گام می نهد. او مغفیری از اسرار و هستی بی پایان عالم وجود است. وی با وجود خویش به کانون خانوادگی کمال و پندرو مادر خوش غرور میبخشد. اما، کسی چه میداند که بران شاهانه ای ضعیف و ظریف در آینده چه مسؤولیتهایی سنگینی خواهد کرد؟ و آن دستهای کوچک و بیصدا چه کارهای زشت و زیبایی انجام خواهند داد؟ از آن مغز کوچکی که هنوز به هشیاری نگرا نییده چه اندیشه های بزرگی تراوش خواهد کرد؟

کتابی که اکنون خلاصه آنرا بنظر شما میرسانم درباره شؤون مختلف تولد و کودکی و جنبه های گوناگون پدر و مادری، مراحل حیرت آور آفرینش و بیدایش طفل و ارتباط آن بادوره ماهانه (قاعدگی) گفت و گو می کند.

در این کتاب که حاصل آخرین مطالعات و بررسی های دانش بشری درباره کودکی و خانواده است درباره بچه داشتن، بچه نداشتن بررسی علمی فراوان شده است. اما از همه بالاتر درباره مسئله ای بحث میکند که در روزگار مانوچه تمام خانواده ها، پدر و مادران و نیز کارشناسان اجتماعی و پزشکی و رهبران بسیاری کشورها را بخود جلب کرده است. یعنی: «بارداری اختیاری»

بعبارت دیگر:

«کی بچه دار شویم؟ - چند بچه داشته باشیم که از عهده تربیت و آدازه معاش آنها بر آیم؟»

چه شیوه هایی را برای رسیدن بدین هدف و «بارداری اختیاری» بکاربریم تا گرفتار مشکلات طاقت فرسای بچه زیادی نشویم.

از این روست که این کتاب آخرین راهنمایی را که جوامع پزشکی و علمی عالم برای بارداری اختیاری عرضه داشته اند، مورد بحث قرار میدهد و آخرین تحقیقات و کشفیاتی را که نوید پیروزی کامل زنان را در «بارداری اختیاری» درآینده نزدیک میدهد، در برابر شما میگستراند.

قدم اول:

هر موجود جانداري چند لحظه پس از

سوئظن!

بقیه از صفحه ۸۷

خانم راهنمای مجله زنروز:

همین یکساعت پیش موفقیکه در دستشویی ریشرا تراشیده بودم و داشتم زیر بغلم را ادوکلن ضد عرق میزدم خانم با قیافه‌ای نظیر پاسبان دزد گرفته وارد حمام شد و با لحنی سرزنش‌آمیز گفت:

« آها، احمدآقا، دیدی که بالاخره مچت را گرفتم، خوب بگو ببینم واه کی داری خودت رو معطر میکنی؟ حالا بازم بگو که یار نداری؟ یاالله بگو ببینم امش چیه؟»

با دهانی باز و قیافه‌ای متعجب گفتم: « دارم ادوکلن ضد بوی عرق زیر بغلم میزنم. این چکار به یارداشتن با نداشتن داره؟ و خانم با صدای دورگه‌ای که از خشم می‌ریزد گفت:

« از کی تا حالا اینهمه بهداشتی و اهل نظافت شده‌ای؟ پس چرا تا حالا ادوکلن ضد عرق نمی‌زدی؟ حتی یارو زیر بغل معطر دوست میداره!» دیدم اگر سربرش بگذارم مثل هفته پیش کارش به شکستن چند تا کاسه و بشقاب میکشه و یا لابد سنگ بر میداره و می‌افته بجان دستشویی چینی و همه را خردو خاکی می‌کنه، این بود که دیگه جیک زدم و از دست شوئی خارج شدم. اما مگر او ولکن معامله بود. آنقدر

غرولند کرد که بدون خوردن صبحانه خانه را ترک گفتم و به اداره رفتم.

بله خانم مشکل گشا، سال به دوازده ماه این سوئظن بی‌مورد شده بالای جان سعادت و زندگی ما و بنده باید هر بار که پیرانه عوض میکنم - هر بار که یکدست کت و شلوار تو می‌خرم - هر بار که یکساعت در پرت از ساعت هشت بعد از ظهر به خانه میرسم باید بقدرمثنوی بازجویی پس بدم و مرافعه چاق کنم و اگه بیخورده شل بدم خانم مثل کوه آتشفشان تنوره میکشه و مواد مذاب خروشانرا بصورت فحش‌های جانانه بسوی بنده روانه میکنه و هر روز یک معشوقه به ریش مخلص می‌بنده!

آخر این هم شد زندگی؟ اینهم شد همزیستی؟ شما که اینهمه از خانها دفاع می‌کنید چرا به آنها درس منات - حوصله و بالاتر از همه درس تعقل و فکر کردن نیندھید؟ آیا با سوئظن بی‌دلیل و مرافعه و قیل و قال و تهمت و اتقاری مداوم یک زن و شوهر می‌تواند به زندگی خودشان ادامه بدهند؟ آیا بیتر نیست زن‌مورد از روی مدرک و دلیل درباره اعمال و کردار هم قضاوت بکنند نه از روی عطر و ادوکلن و عوض کردن کراوات و پیراهن؟ حالا شش سال است که ما زن و شوهریم و باور کنید که من در تمام اینمدت همیشه از روی وجدان نسبت بزمتم حس وفاداری نشان داده‌ام و یکبار هم باو خیانت نکرده‌ام چون او دوست می‌دارم و از روی عشق باهم زن و شوهر شده‌ایم اما او بقدری غرق خودخواهی -

احساسات تندتیز و حس بدبینی است که تا هر شب تمام چیبهای مژا محرمانه نگردد و کاغذهای مژا زیرورو نکند خواهش نمی‌برد. خودش میگوید: بالاخره نامه و عکس دخترهای ما نور نظرت را یکروز از جیبتم درمی‌آورم و آنروز تمام خود را آتش می‌زنم! دلیل خانم برای سوء ظنی بودن اینسکه میفرمایند:

- شما مردها چنسا هیز - بی وفا و دله هستید و بایک لیخند یک زن و دختر فورا تسلیم می‌شوید و وظیفه ما زنهایست که مثل زندانبان مواظب شما باشیم. ایوالله - دست شما زنها درد بکنند که عوض هسر بودن حالا زندانبان شوهران خود شده‌اید و روزگار آنها را سیاه کرده‌اید!

از شما خواهش میکنم این نامه حقیر را که ازبشت میز اداره می‌نویسم حتما چاپ کنید تا زن من و امثال او بخوانند و قبل از اینکه ما برای حل مشکل نهائی سراغ قاضی دادگاه حمایت خانواده برویم خودشان به معالجه خود بپردازند و اینهمه از خودراضی وقتنه گرنباشند.

یک شوهر عصبانی

احمد. ق

لطفا اسم فامیلم را نویسید که سوژه فامیل و دوست و آشنا خواهم شد و بعلاوه میترسم خانم بخواند و این چند تا کاسه بشقاب تمهاندنه آشپرخانه هم روز شنبه آینده که زنروز درآمد خرد و خمیرشود.

پیرزویهای آدمی تلقی میشود، زیرایکی از عملی‌ترین طرقی است که آدمی را از اسارت طبیعت رهائی می‌بخشد - یعنی اسارت اجباری و خالی از تمایل - ولی اکنون آنچه‌راکه فروید آنروزش را داشته تحقق یافته است. و پدر و مادر میتوانند بنابر مقتضیات جنسی، روحی، عاطفه‌ای و مادی تعداد کودکانی را که دنیا خواهند آورد تعیین کنند.

شیوه مزبور که با انواع وسائل و ابزار مدرن علمی، داروهای شیمیائی و غیره امکان‌پذیر است مفاهیم چندی چون: طرح خانوادگی، کنترل زادوولد، ضدبارداری و غیره بیان میشود که بنظر نگارنده «بارداری اختیاری» بی‌شک مفاهیم دیگر با اهمیت و هدف آن انطباق دارد.

در عرض دهسال:

جالب اینکه شیوه بارداری اختیاری فقط در عرض «دهسال» تکمیل شده است و مادران امروزی نخستین نسلی هستند که در تاریخ بشر از آن استفاده میکنند. از این جهت میتوان گفت که تا امروز از هیچ کشف علمی اینچنین استقبالی نشده و هیچ پدیده علمی اینچنین درافصای اندک جهانگیر نبوده است.

شیوه‌های مختلف «بارداری اختیاری» اکنون هم از طرف زنان تحصیلکرده اروپا و امریکا بکار بسته میشود و هم زنان بی‌سواد نقاط دورافتاده افریقا و آسیا از آن برخوردار میشوند.

کارخانه‌های سازنده وسائل و داروهای ضدبارداری در سراسر جهان رو به گسترش است و هر روز که میگردد تعداد زنانی که از این وسائل استفاده میکنند رو بافزایش میگردد.

ده یا نوزده سال پیش که دانش‌بروسائل ضدبارداری دست یافته بود پاره‌ای توسل بدانرا خلاف اخلاقی واز گناهان کبیره می‌پنداشتند و گروهی از پشروان این شیوه محکومیت یافته و بزندان افتادند. اما اکنون شیوه مزبور مقبولیت عمومی یافته است بطوریکه حتی همه مذاهب عالم هم بر این اصل صحه گذاشته‌اند که:

« مادر حق کنترل زایمان خود را دارد.» بسیاری از کشورها قوانینی را که مانع

لطفا ورق بزیند

از اینرو مدتها قبل از آنکه کودك بس مدرسه رفتن برسد، شخصیت او و طرز تفکر او نسبت بدیگران شکل گرفته است.

تاس گرم پستان مادر، لالائی و کلمات شیرینی که در گهواره در گوش او سروده میشود، و تلاش و کوشش مادر برای آموختن راه‌رسم‌زندگی او، روح و جسم نقش‌پذیر کودك را بصورت موجود کاملاً تازه‌ای در تاریخ حیات بشری در کدگان بزرگ است. عبارات دیگر کودكان بزرگ نمیشوند، بلکه باید آنها را بزرگ کرد مخصوصاً در دوران اولیه عمر که احتیاج فراوانی به رسیدگی و مراقبت دارند.

خانواده پر اولاد:

تا چند سال پیش بطور کلی خانواده‌ها « پر اولاد » بودند و خانواده کم‌اولاد جنبه استثنائی داشت. زنان اولین کودك خود را در همان سال اول و دوم ازدواج بدنیا می‌آوردند و تا روزی که نیروی باروری و بارداری آنان تحلیل نرفته بود هر سال کم‌وبیش کودکی برگزیده اعضای خانواده می‌آفرودند. در چشم بسیاری از مردان داشتن کودكان فراوان افتخار و غروری بود. البته به‌خانواده‌های متمکن و مادران سالم و قوی این کثرت اولاد چندان صدمه‌ای نمیزد ولی برای مادران ضعیف‌البنیه و خانواده‌های بی‌سوا مصیبتی بود.

معمداً چه برای آنها که از داشتن فرزند فراوان شاد بودند و چه برای آنها که غمزه می‌شدند، محدود کردن تعداد اولاد امکان‌پذیر نبود و چه میخواستند و چه نمیخواستند هر سال چهره تازه‌ای بر چهره نهای دیرین خانواده آفروده میشد و تا ده بیست سال غریو گریه و فریاد نوزاد تنها موسیقی یابان‌نابندری بود که در کانون خانوادگی آنها شنیده میشد. والذین در مورد تعداد اولاد و اینکه دوتا داشته باشند یا ده تا نمیتوانستند اندک تصمیمی بگیرند.

درسال ۱۸۹۸ «زیگموند فروید» پدر روانشناسی خاطرنشان ساخت که: « انکار نباید کرد که تمهیداتی بطور جلویگیری از بارداری در زندگی آدمی ضروری است و اگر این جلویگیری بطریق علمی جهانی و عمومی شود از بزرگترین

« مادر » بیوسته مرادف با « مهر و محبت » بوده‌است.

وراثت:

کودكان عالم از نظر رنگ، شکل، خصوصیات بدنی و فکری یکسان نیستند. پاره‌ای چون کودكان خاور دور کوتاقد و پاره‌ای چون کودكان افریقائی قدی بلندتر دارند.

این خصوصیت و بسیاری از خصوصیات دیگر جسمانی و دماغی کودكان را عامل « وراثت » تعیین میکند.

آیا وراثت در خصوصیات دیگری هم دخالت‌دارد؟

آیا درخردستی، غمزدگی، مهرورزی، تجاوزکاری، قانون‌شکنی و قانون‌پرستی آینده نوزاد هم عاملی موثر است؟ از فرنیها پیش بدینطرف دانشمندان را عقیده بر این بود که سرنوشت هر نوزادی از همان لحظه تولد با عوامل موروثی تعیین شده‌است. ولی «جان‌للاک» فیلسوف قرن هفدهم عقیده‌ای کاملاً مخالف را ابراز داشت و گفت:

روح نوزادیکه با پاهان میگردد، همچون صفحه کاغذی سفید است و بسا تربیت و تعلیم میتوانیم اورا هرطور ما میبایم بارآوریم. عبارات دیگر «محیط» است که فردا میسازد نه وراثت.

روانشناسی معاصر را عقیده بر اینستکه - در حالیکه یک نوزاد خصوصیات از قبیل رنگ‌گو، پوست و چشم وصف و هوشیاری را از پدر و مادر بارت میرسد ولی محیط و طرز تربیت نقش مهمی را در پروراندن و سیقل‌دادن چنان خصوصیات دارد.

طرز تفکر کودك نسبت به - (جامعه) و (محیط) بر اثر توجه و مراقبت پدر و مادر نسبت باو شکل بندی میشود. اگر بسا او

مهربانی کنند، مهربان بار می‌آید و همه را مهربان می‌شناسد و اگر با او بی‌مهری و تند خوئی وی - توجهی کنند، بی‌رحم و بیمهر و سنگین دل بار خواهد آمد و بهیچ کس اعتماد نخواهد کرد.

خوراک ماکارونی

خانم!

اگر برایتان مهمان سر زده برسد آیا میتوانید ناهار یا شامی برایش تهیه کنید؟

بعضی از اختلافات خانوادگی از همین مهمانهای سر زده بوجود میآید. آقا مرد مهماندوستی است و اغلب وقتی بخانه میآید چند نفری را هم با خود میآورد. خانم اصلا از مهمان خوشش نمیآید و اگر اتفاقا مجبور شود مهمانی دعوت کند دلش میخواهد با اطلاع قبلی باشد.

چنین خانمی انبار خانه‌اش خالی از مواد غذاییست. هنگامی که آقا با مهمان وارد خانه میشود انتظار دارد ناهار بقدر کافی باشد. اما خانم که اصلا انتظار مهمانی را نداشته با اخم و ترشروئی پس از چند ساعت غذائی را جلو مهمان میگذارد.

دیگر از بدی و خوبی آن خوراک صحبت نمیکنیم چون اگر نپخته و بد مزه هم باشد همه حاضران از گرسنگی آنرا با لذت میخورند و گاهی تعریف هم میکنند.

بک خانم خانه‌دار همیشه به اندازه بودجه‌ای که در اختیار دارد این مواد را در خانه نگه میدارد: برنج - ماکارونی - روغن و نمک و فلفل و ادویه - روغن زیتون، پیاز - سیب زمینی - نخود - لوبیا - عدس - لپه - بلقور (گندم پخته و خام) - زرشک - زعفران - سبزی خشک (سبزی قورمه سبزی - سبزی پلو - سبزی آش - شبت - برگ بو - برگ کرفس) - جوش شیرین - بیکینگ پاور - آرد.

اگر یخچال دارید در آن شیر و تخم مرغ - کره - پنیر ماست - سبزی و میوه‌های تازه و گوشت بگذارید. همیشه چند قوطی کنسرو ماهی و سبزی مانند نخود سبز و لوبیا سبز در خانه داشته باشید.

اگر مهمان به خانه به اصطلاح پرو پیمانی سر زده وارد شود (بشرطی که خانم خانه مهماندوست و زرنگ باشد) نه فقط پذیرائی اشکال نخواهد داشت، بلکه بخوشحالی از مهمانان استقبال

و پذیرائی خواهد شد.

شما اگر برایتان از این نوع مهمانها می‌رسد میتوانید با بکار بردن دستوره‌های زیر غذاهای لذیذ در مدت کوتاه تهیه کنید.

همیشه یک شیشه کوچک سس سالاد یا سس مایونز در یخچال داشته باشید. یا سس مایونز شما میتواند خوشمزه ترین سالاد را درست کنید.

مایونز ساده

۱ دانه زرده تخم مرغ .
یکفنجان روغن زیتون .
دوقاشق سوپخوری کوچک سرکه .
گردی نمک و فلفل و پودر خردل .
۱ - زرده تخم مرغ و نمک و فلفل و خردل را در کاسه‌ای بریزید و با

تخم مرغ زنی بهم بریزید تا مخلوط شوند .
۲ - یکفنجان زیتون را قطره قطره در آن بریزید و بهم بریزید و بقیه روغن زیتون را هم بقدر بیشتر اضافه کنید و مرتباً بهم بریزید تا روغن تمام و سفت شود .

۳ - سرکه بریزید و بهم بریزید تا خوب مخلوط شود .

(در سس مایونز میتوانید پودر کاری بقدری که دوست دارید تند شود بریزید.)

سس فرانسه برای سالاد

شش قاشق سوپخوری روغن زیتون یا روغن سالاد .
دوقاشق سوپخوری سرکه .
نصف قاشق مرباخوری نمک .
نصف قاشق مرباخوری فلفل .
یک پر سیر رنده کرده .
نصف قاشق مرباخوری خردل .
۱ - نمک و فلفل و سیر و خردل را در کاسه کوچکی بریزید و روغن زیتون

بآن اضافه کنید و با چنگال بهم بریزید تا مخلوط شود .

۴ - سرکه را کم کم در آن بریزید و باز بهم بریزید تا سس غلیظی درست شود .
و در هر سالادی که دوست دارید بریزید و مخلوط کنید و سر سفره ببرید .

با یک بسته ماکارونی شما میتوانید سالاد خوشمزه و غذای لذیذی تهیه کنید.

سالاد ماکارونی

ماکارونی را در آب جوشی که یکقاشق سوپخوری نمک ریخته‌اید بریزید و بپزید. سپس آبکش کنید نصف آنرا در آبکش دیگر بریزید بپزاندازه که دوست دارید خرد کنید و رویش یک کاسه آب سرد بریزید تا نشاسته زیادی‌اش برود .
این ماکارونی را در کاسه‌ای بریزید. در آن نصف فنجان جعفری ریز خرد کرده یا پیازچه ریز خرد کرده و نصف فنجان

کرم دور چشم
بانو دکتر مایل
بهترین کرم برای جلوگیری و رفع چین و چروک دور چشم محل فروش داروخانهها و لوازم آرایش فروشیهای معتبر

مطب دکتر عباس باقری
جراح متخصص بیماریهای زنان و زایمان و نازایی از امریکا سه راه شاه کوچه سیمرخ افتتاح شد تلفن ۸۴۰۳۴ پذیرائی ۸ تا ۵ بعد از ظهر

استخدام
تعدادی دوشیزه یا بانوی جوان برای فروشندهگی مورد نیاز است پهلوی، بالاتر از سینما امپایر جنب هتل ویکتوریا مموری

بیماریهای رماتیسمی - داخلی
دکتر ناصر برجیس
صبح و عصر خیابان سپه - چهار راه پهلوی تلفن ۶۱۱۴۰۷

دوشیزگان عکاس استودیو عکاسی بی تا برای تهیه فیلم و عکسهای رنگی و سپید و سیاه از مجالس جشن و سرور شما آماده‌اند .
استودیو عکاسی و فیلمبرداری بی تا
خیابان ویلا - شماره ۱۰ طبقه ۴ - تلفن ۶۹۹۵۹

شیراز عکاس
مبتکر شیوه نو در صنعت عکاسی

نظر باینکه دوره ارسال عکس هنرمندان باتمام رسیده از متقاضیان محترم خواهش میشود تا اطلاع ثانوی از درخواست ارسال عکس هنرمندان خودداری فرمایند.

بینوایی بدنی آمده هرگز امکانات کودکان دیگر را ندارد و اگر هم با هزار زحمت به مدرسه راه یابد نیمه راه مدرسه را رها کرده و برای کمک به معاش خانواده بکار مشغول میشود

صرفنظر از تمام درماندگیهایش یک کودک از یاد رفته پیوسته « بارخاطر » است و مطالعات فراوان نشان داده است که چنین کودکی پیوسته « شرآمهی اندازد » زیرا میخواهد جبران بی توجهی داخل خانها را در خارج از خانه بکند . از اینرو چنین کودکی پرتوقع ، پر خاشخو و معنی از آب در میآید .

همین کودکان هستند که در شهرهای بزرگ طبقه چندی بنام « ته کاران خردسال » و سارقین خردسال را بوجود آورده اند .

بهنگام تولد تقریباً بادیگر نوزادان عالم فرقی نداشته اند ، جز اینکه در خانواده

تاتم
در شماره آینده :
۴۰۰ سال تلاش برای کشف وسایل ضد آبتستی

خواننده عزیز
اگر میخواهید از فروش قالی های مستعمل منزل خود بیا خرید قالیهای مورد احتیاج خوش شیمان نشوید بشما توصیه میکنیم قبل از هر گونه اقدام با تلفن شماره ۵۵۵۷۴ و یا بآدرس بازار کفاشهای سرای بوعلی مقابل بانک سپه شماره ۸۳ با ماتماس بگیرید . با امتنان

ترك هروئین
بمدت پنج روز در منزل خودتان بدون کوچکترین ناراحتی دکتر لودویگ ۶۱۲۳۱۰

کویک تاکسی
اتومبیلهای مدرن سواری و استیشن با راننده و بدون راننده جهت تشریفات و غیره آماده خدمت است تلفن ۶۲۹۳۱۹

رفع چاقی . با جدیدترین وسایل (حمام سونا و پارافین)
رشت . موسسه زیبایی
خاصه خان تلفن ۲۲۵۲

بارداری ..
اینکار بود ملغی کرده اند و در بسیاری دیگر درمانگاهها و اندرزگاههایی برای کمک و راهنمایی مادرانی که مایل به بارداری اختیاری هستند گشوده شده است .

— آری ، در دنیای متدین امروزی میلیونها پدر و مادر بدین نتیجه رسیده اند که اگر کودکان کمتری داشته باشند ، بهتر میتوانند به تربیت و پرورش آنها برسند و آینده روشن تری را برای آنان تامین نمایند .

تراژدی کودکان از یادرفته
در چشم طرفداران شیوه های « بارداری اختیاری » یکی از مهمترین نود های چنین شیوه ای اینست که به تراژدی کودکان « از یادرفته » و « از نظر افتاده » پایان میدهد

بسیاری از این کودکان در خانواده های بوجود آمده اند که پدر و مادر ابداً تمایلی برای بددنیا آمدن آنها نداشته اند .

در شهر نیویورک در سال ۱۹۶۶ بالغ بر ۱۸۵۶ دختر بخاطر حاملگی مجبور به ترک تحصیل شدند . پاره ای از این دختران سنشان از ۱۴ تا ۱۳ سال بیشتر نبود . بنا ب عقیده مقامات دولتی آن شهر :

— پاره ای از این دختران از وقتی که دست راست و چپشان از هم تمیز میدادند از کامجویی آگاهی داشتند ، اما دربار عوارض و نتایج آن بی اطلاع بودند .

و نتیجه آمار گیری هایی که در خانواده های تهیه دست و پر اولاد بعمل آمده نشان داده است که : مادران هیچ اطلاعی در باره میکائیم زایمان و بارداری نداشتند و اینرا امری اجتناب ناپذیر تلقی میکردند .

بسیاری از کودکان از یادرفته هر چند « ناخواسته » نبوده اند ولی قربانی فقر خانوادگی شده اند و مادرانشان به علت گرفتاری معاش نه قادر تربیت آنها بودند و نه تامین سایر حوائج جسمانی و روحی آنان .

افزایش کودکانی از این قبیل در کشورهای عقب مانده و بینوا غیر عادی نیست ولی در شهرهای بزرگ و ثروتمندی چون لندن و نیویورک هم میتوان آنها را در گوشه و کنار زائنه نشینها یافت .

آری بینوایان کشورهای مختلف تنها در امور مادی بینوا نیستند بلکه در زمینه اطلاعات مربوط به کنترل زاد و تولد و بارداری اختیاری هم درمانده و بینوا هستند و همین جهت بار طاق فرسای بجهت زیادی بدوش آنها تحمیل میشود و جامعه از چنین خانواده هایی یک عده جاهل و بیسواد و نانخور و سربار تحویل میگردد . بسیاری از کسانی که با دیدن کودکان از یادرفته و آواره متأثر شده اند این امید را بخود داده اند که این کودکان بسرائر تعلیم و تربیت و تلاش و کوشش ممکنست در آینده روی پای خود بایستند ، اما آمار و ارقام گویا بطلان این نظریه را ثابت میکند . زیرا محرومیت در کودکی اثرات عمیقی بر سراسر زندگی یعنی آدمی میگذارد .

کودکی که محروم از غذای جسمی و روحی بار آمده تجربه و آمادگی لازم را برای مقابله با دشواریهای زندگی و ایستادن روی پای خود ندارد و لولآنکه با کمک دولت و جامعه فارغ التحصیل دانشگاه بشود . چنین کودکی اسیر نقصانها و مشکلات روحی است .

بعلاوه در روزگار ما که تحصیل علم و دانش و صنعت با امکانات مادی بستگی مستقیم دارد کودکی که در خانواده

سس مایونز بریزید و بهم بزنید تا خوب مخلوط شود .

در این سالاد اگر دوتا فلفل سبز تند را ریز خرد کنید و بریزید (بشرطی که از تندی خوشتان بیاید خوشمزه تر میشود) نمک و فلفل را فراموش نکنید .

خوراک ماکارونی
روی نصف دیگر ماکارونی که در آبکش است آبگرم بریزید ، سپس ۳ قاشق سوپخوری کره یا روغن را داغ کنید . یک قاشق سوپخوری رب گوجه فرنگی بریزید و بهم بزنید تا باز شود و ماکارونی را بآن اضافه کنید و بهم بزنید آنرا چند دقیقه بپزید و در دیس بشکافید و سر سفره بپزید . البته اگر در این ماکارونی گوشت قیمه سرخ کرده بریزید خوشمزه تر میشود .

سالاد میوه
۴۵۰ گرم سیب .
۱۵۰ گرم انگور یاقوتی .
۱۵۰ گرم مغز گردو سفید کرده و خرد کرده یک قاشق سوپخوری آبلیمو .
یک فنجان سس مایونز .

۱- سیب هارا بشوئید و پوست بگیرد و پهر شکلی که دوست دارید خرد کنید و در کاسه سالاد بریزید و رویش آبلیمو بپاشید .
۲- انگور یاقوتی را دانه کنید و بشوئید و در آبکش بریزید تا آبش برود .
۳- انگور یاقوتی و مغز گردو را هم در سیب بریزید و سس مایونز را بآن اضافه و مخلوط کنید و روی سالاد را با چند دانه انگور یاقوتی زینت دهید و سر سفره بگذارید .

اگر همیشه گوشت چرخ کرده و سرخ کرده در خانه داشته باشید میتوانید با آن سوپ خوشمزه ای درست کنید .

سوپ قیمه با آبلیمو
۱۵۰ گرم گوشت چرخ کرده .
دو قاشق سوپخوری کره یا روغن .
یک دانه پیاز رنده کرده .
یک قاشق سوپخوری آرد .
نصف استکان آبلیمو .
یک استکان رب گوجه فرنگی .

۱- روغن را داغ کنید و پیاز را در آن سرخ کنید تا طلائی رنگ شود . گوشت را بآن اضافه کنید و سرخ کنید . آرد بپاشید و بهم بزنید تا سرخ شود . رب گوجه فرنگی بریزید و باز بهم بزنید تا باز شود .
۲- نمک و فلفل و پیاز آب جوش بآن اضافه کنید و نمک و فلفل بپاشید و در دیگ را ببندید و بپزید .
۳- در موقع کشیدن یک عدد تخم مرغ را در کاسه ای بشکنید و بهم بزنید تا سفیده وزده مخلوط شود و آنرا در سوپ بریزید . و آبلیمو بآن اضافه کنید و بهم بزنید و در سوپخوری بشکافید و داغ سر سفره بپزید .

املت پف کرده
۶ تخم مرغ
۶ قاشق سوپخوری شیر یا خامه رقیق

این روزنامه ارتان رسمی آدمهائی است که حرف حساب و زبان خوش و نقل و روایات با مزه دارند .

روزنامه خودتان

شنبه هشتم تیرماه ۱۳۴۷

عزیزان گمشده

هر هفته تعدادی از خوانندگان زنروز توسط روزنامه خودتان برای یافتن عزیزان گمشده خوش استمداد می کنند . شما هم این نامه ها را بخوانید و چنانچه خبری از «گمشدگان» دارید به آدرس نامه و یادفتر مجله زنروز مکاتبه کنید .

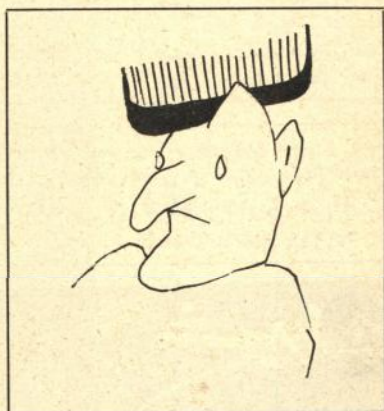
در جستجوی پسر

در جستجوی پسر هستم . نامش علی شرائی . وقتی که کوچک بود خانه ناپدری خود را ترک کرد و پیکانه خواهرش شوکت شرائی رفت ولی از آنجا هم گریخت و دیگر خبری از او ندارم . اگر حالا پیدایش شود در حدود ۲۸ سال دارد . متولد چهارمچال اصفهان کران است و نام پدرش فیض اله میباشد . بی او زندگی از مرگ برای من بدتر است . هرکس از پسر خبری دارد و به آدرس تهران . خیابان

از میان نامه ها

شکایت از پسرهای اهواز

خداوند این پسرهای اهواز را براه بیاورد و یک بول زیادی بما بدهد . اگر دامن هایمان بالا زانو باشد یا بالای چشمان را خط بکنیم چنان قشقرقی براه میاندازند که بیا به تماشا . اگر بمروری خودمان نرسیم



که به اهل بودند نام میخندند کسی نیست بیرسدشماها سر پیازید یا ته پیاز؟ بفرمائید مگر ما دخترهای اهوازی عقل و دل نداریم که پاید چشم و گوشمان بسته نگاه و دهان این پسرهای ناقص عقل باشد ؟

ارادت مند ، نیلا و نادیده . م . اهواز

چند کلمه با شهرستانی ها

شهرستانی بودن عیبی ندارد اما نمیدانم چرا اهالی شهرستانها خوششان میآید از یکدیگر بد بگویند . آذربایجانی بدفارس میگوید و فارسی بد آذربایجانی ، مشهدی پشت سر کرمانشاهی صفحه میگذارد و کرمانشاهی هزار تا حرف مفت بار رشتی میکند . دختری ۱۸ ساله هستم که هیچ کمبودی در زندگی ندارم اما از اینکه بخاطر شهرستانی بودنم باید متلک های این وان را گوش کنم شب و روز رنج میبرم . میخواستم زنروز پیشقدم بشود و به هیوستان شهرستانی من توصیه کند بجای عیب دیگران گفتن ، کمی هم بفکر عیوب خود باشند و بجای آنکه دیگران را با چشم حقارت نگاه کنند رفتار خود را با دقت بیشتری بسنجند و از خود رفع عیب و نقص کنند . ما همه در یک کشور بزرگیم آمده ایم و اهل یک آب و خاکیم و حق نداریم بخاطر چند کیلومتری دوری یا نزدیکی به پایتخت ارزش و احترام انسانی خود و دیگران را نادیده بگیریم و تصور کنیم که جز خود ما و همشهریانمان آدمهائی با ارزش دیگری در این آب و خاک وجود ندارند . ترک ، فارس ، گیلانی ، کرد ، خوزستانی و بلوچ همه ایرانی هستند و به ایرانی بودن خود افتخار میکنند ،

سایر مسائل کمترین ارزشی ندارد . با احترام . دوشیزه . ف . ساکن مراغه

زن روز - خانم . ف . شما که حرفهایتان را زدید . ما چه چیزی اضافه کنیم .

شوهر یا خواهر شوهر

نمیدانم «شوهر» کرده ام یا «خواهر شوهر» ؟ به قدرت خدا خواهر شوهری دارم پرافتاده و زورگو که به هیچکس اجازه دخالت به زندگیش را نمیدهد اما خودش همیشه موی داغ ماست . از دست او آسایش نداریم . چند وقت پیش شوهرم بمن گفت که میخواهیم برویم «کهنوج» یکی از دهات شهرستان جبرفت و خانه مان را بدهیم اجاره . پرسیدم «چرا مگر اینجا چه ناراحتی داریم که باید بده برویم؟» و او جواب داد «خواهرم این حرف را زده و من توی رودربایستی گیر کرده ام» گفته خرجتان اینجا زیاد است و اگر به ده بروید بهتر است . هر چه اصرار کردم که ما بچه کوچک داریم و حالا در این فصل گرما وقت رفتن «کهنوج» نیست قبول نکرد و بعد هم خواهرش را فرستاد سراغم که مرا راضی کند . خواهرش هنوز از تو در نیامده فریاد برآورد که :

— بله ؟ چرا همراه منوچهر به کهنوج نمیروی؟ مگر نشنیدهای که زن باید تابع شوهر باشد و اگر گوشش را بگیرند باید لانه اش جا بماند ؟ مگر تو شوهر او هستی که دستور میدهی ؟ اگر نروی چنان بازی سرت در می آورم که بیست و چهار ساعت اشک خوراکت باشد . بیخود نگفته اند که زن تابع ظلم است . آخر شما را بخدا بگوئید مگر تو خودت زن نیستی ؟ تازه زن بودن يك اختیاری هست . من میدانم که شوهرم بحررفای او خیلی ترتیب اثر نمیدهد اما دیوار هر چه محکم باشد موقعی که آب زیاد پایش آسناد کم فرو میریزد . میخواهم به خواهر شوهرم بگویم :

خواهر عزیزم . ترا بخدا بیجهت بزندگی ما مداخله نکن و روزگار برادرت را سیاه نکن . هیچ میدانی از وقتی که سفر ما را به کهنوج عنوان کرده ای در منزل غیر از اوقات تلخی کارد دیگری نداریم . خواهش می کنم . تمنی میکنم اگر دلت برای برادرت و بچه برادرت میسوزد راه عاقلانه تری در پیش بگیر . نگذار ما نامان تردید خون باشد . توشیها کنار شوهر و بچه هایت راحت میخواوی ، ولی ما بخاطر مداخله های بیجای تو تا صبح جرودعوا می کنیم . نکن . بخاطر منوچهر که از بس غصه خورده استخوانهای پای چشمش درآمده ، و بخاطر فرزند برادرت محمود رحم کن .

طوبی . ر . کرمان

دختران اصفهانی هم !

در همه جای دنیا پسرها به دخترها متلک میگویند ، در اصفهان دخترها به پسرها . چندی پیش سوار اتوبوس شدم تا به دبیرستان بروم چون خانه ما تا دبیرستان

فاصله زیادی دارد . بدنبال من پسر سوار شد که موهایش را تراشیده بود و پشت سر او يك دختر چشم و ابروی سیاه و شیطان سوار شد و همینکه چشمش به پسرگ موتراشیده افتاد زد زیر خنده و پرسید :

— آقا شانه دارید ؟
پسر بیچاره عین لئو سرخ شد و فقط به تکان



دادن سر اکتفا کرد . دیدن این منظره مرا وا داشته تا بشما نامه بنویسم و بگویم اگر با این تفصیل پسرهای اصفهانی دخترهای همشهری را اذیت کنند تقصیر دارند؟ فرزانه امیری . دانش آموز . اصفهان

کاش خانم مدیرها متوجه میشدند

من مادر يك دختر دانش آموز هستم که در یکی از دبیرستانهای خرمشهر تحصیل می کند . دوشب پیش وقتی از تلویزیون آبدان مراسم انتخاب « دختر شایسته ایران » پخش میشد از یک طرف لذت بردم و از طرف دیگر متأسف شدم . لذت بردم که در کشور ما چه دختران شایسته ای زندگی می کنند و متأسف شدم که چرا برای نمونه يك دختر خرمشهری در این مسابقه ارزشمند شرکت نکرد اگر چه ما در شهرمان دختران بسیار شایسته و قابل تحصینی داریم . اما بزودی جواب سؤال خودم را پیدا کردم چون متوجه شدم که شرط شرکت در این مسابقه رضایت مدیر دبیرستانهایی است که دانش آموزان آن داوطلب انتخاب میشوند و متأسفانه بعضی از خانم مدیرهای این شهر بقدری از خود راضی و متکبر هستند که کمترین شخصیتی برای دانش آموزان شان قائل نمیشاندند و دون شان خود می دانند که شاگردان خود را به شرکت در اینگونه مسابقات اجتماعی متبوق ندانند . باخودم گفتم که در اینصورت چطور ممکن است دختری جرات ابراز وجود پیدا کند تا چه رسد باینکه به زنروز نامه بنویسد و بگوید من شایسته ترین دختر کشورم هستم . وقتی مدیر دبیرستان الهه عسدی را دیدم که روی صحنه آمد و او را بوسید فکر کردم کاش همه خانم مدیرهای شهرها و شهرهای دیگر او را میدیدند و درس میگرفتند و شاگردان خود را مستعد و مهیای شرکت در چنین مسابقاتی میکردند .

مشکرم . مادر يك دانش آموز

از همسر خود جدا شده است . شوهر سابقش پسرشان را نزد خود نگاهداشته و دخترشان را به خانواده افسری سپرده است . نام آن افسر را نمی‌دانند و حتی نمی‌دانند که افسر ژاندارمری است یا شهربانی و یا ارتش . شوهر سابقش گفته است که نام آن افسر را فراموش کرده و مادر ستم کشیده در دوری دختر خود دو سال است که زمین گیر شده و امیدی بزندگی ندارد . آدرس خانم فاطمه افخمی در دفتر مجله زن روز محفوظ است .

اهواز : اداره ساختمانی شرکت ملی . مناطق نقتخیز . بوسیله آقای مراد فرهادی . معصومه پرویزی . با تقدیم احترام معصومه پرویزی . اهواز

دخترم را بن برگردانید

خانمی بنام «فاطمه افخمی» ساکن کرمانشاه درخواست کرده است که هر کس از دختر ایشان خبری دارد به آدرس مجله زن روز مکاتبه نماید. این خانم حدود ۲۶ یا ۲۷ سال قبل

ندارم . چیزی که یادم هست آنوقت کوچهای در تهران بود بنام کوچه قاجاریها - ما در آنجا زندگی میکردیم. اسم مادر فاطمه خانم دخترم محمودخان و نام مادر بزرگم حاجی خانم دختر حاجی غلامحسین و يك دانی داشتم بنام علی خان که در آنزمان در ارتش بود . نام پدر خودم میرزا محمد زمان خان پرویزی بختیاری است . در صورتی که کسی از خانواده مادرم خبری دارد خواهش میکنم به آدرس پسرم مکاتبه کند . آدرس او اینست :

سفاری ، چهارراه محمودی ، کوچه پستان بخش پلاک ۲۳ منزل خواهرش مکاتبه نماید .
در انتظار بازگشت علی مادر و خواهرش
مادرم را میخواهم

نام من معصومه پرویزی است . در حدود چهار و هفت سال قبل در تهران پدر و مادرم از هم جدا شدند. من در آنوقت بیس از ۵ سال نداشتم. پدرم مرا همراه خود برد و از آن پس تاکنون خبری از مادرم و فامیل او

اصطلاحات

محلّی

«اصطلاحات محلّی» محلّ سکونت خود را برای درج در «روزنامه خودتان» به آدرس: «تهران . خیابان فردوسی . موسسه کیهان . مجله زن روز» ارسال فرمائید.

اصطلاحات محلّی قصر شیرین

- مویز یعنی کشش
- سرخچه " سرخک
- هیکهکه " تخم مرغ
- بنک " شاهدانه
- پینکی " چرت
- آزآزگی " خمیازه
- چخاره " سیگار
- قاورقی " صیحانه
- هوز " گردو
- لچک " دستمال سر
- لم " دستمال سر
- بزاره " فکر
- ورینه " هزبان
- آفرت " زن
- بن " رسوا
- هرزه " چقوین
- صخو " صخ

فرستنده رحمان داوود . قصر شیرین

اصطلاحات محلّی بهشهر

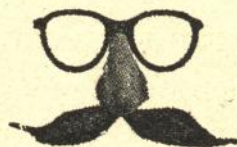
- می " مو
- دیم " صورت
- کک " مرغ
- سه " منزل
- دونه " برنج
- برو " بیبا
- بور " برو

فرستنده ح. ع. عمادی. بهشهر

اصطلاحات محلّی ممسنی

- کر یعنی پسر
- دور " دختر
- خرزا " خواهرزاده
- خورزو " پسرخاله
- هالو " دانی
- میره " شوهر
- دی " مادر
- بو " پدر
- خسی " مادر شوهر
- تانه " عمو
- خواهر " خواهر

فرستنده . استوان . از ممسنی



آقایونا ..

به يك مجلس زنانه کرده بودند. حاصل جمع این دو قضیه اینست که میخواستم عرض کنم «گلی» زن روز خیلی سنگ زبان ایران را بسینه میزنند و درباره ظلمی که از طرف مردان بر آنان میروند قلمفرسائی میکنند اما بهتر است بخود زحمت ندهید زیرا نمونه‌های اجتماعی عده‌ای از دوشیزگان تحصیل کرده و دیپلمه امروز ما اینست وای بحال دیگران . به عقیده من باید که دوشیزگان و خانمها نصیحت کرد به بجای پرداختن به سروسور و اندام خویش و شکایت از مرد بهتر است قدری مطالعه کنند و سطح مطالعات اجتماعی خود را بالا ببرند نه اینکه مثل دو نفر از همکاران اداری من که هر دو دیپلمه هستند هر وقت باهم می‌نشینند صحبت از مد لباس و طرح کفش و پوستیژ و دیدارهای خود از مروت‌های مختلف یا سربس گذاشتن با مردان و پسران مختلف را پیش بکشند . من برای نمونه ندیدم که اینها بیکار هم يك مطلب علمی یا اجتماعی را مطرح کنند . چندی پیش در روزنامه پارس شیراز مقاله‌ای خواندم تحت عنوان «پیرزنی در دانشگاه» که مدیر یکی از دبیرستانهای دخترانه نوشته بود:

« زمانی در امریکا درس میخواندم ساعتیکه قرار بود بکلاس برویم دیدم خانمی خیلی مسن در راهروها میگردد . اول فکر کردم که یکی از والدین دانشجویان است ، اما وقتی تعجب زیادتر شد که دیدم پس از زدن زنگ کلاس این‌خانم پس هم دوش بدوش ما به جلسه آمد. من از اتمام ساعت درس بخانم گفتم: «چه انگیزهای باعث شده که شما دانشگاه بیایید؟» و او باکمال بی‌تفاوتی گفت در جوانی مشغول تربیت فرزندانم بودم و حال که آنها شوهر کرده‌اند و احتیاجی بمن ندارند ،

واجبتر از «پوستیژ»

سر دبیر محترم مجله زن روز مشغول تماشای يك برنامه مسابقه در تلویزیون بودم . چهار نفر از دوشیزگان را پس از قرعه‌کشی جهت شرکت در مسابقه احضار کردند. خانمها به ترتیب خود را دیپلمه طبیعی ، دیپلمه خانهداری ، دیپلمه بهیاری و محصل کلاس پنجم متوسطه معرفی کردند . نوبت سؤالات شد، سؤالی که برای خانم دیپلمه مطرح شد خیلی خوب یادم است از او پرسیدند شهر استکهلم در کدام قاره دنیا واقع شده است ؟ جواب دادند «در آمریکا» از دومی سؤال شد اولین زن فضانورد دنیا که بود ؟ خانم دیپلمه اول جواب دادند «پول پائینر» بعدا گفتند « سرهنگ کوماروف» . از قسمتهای دیگر سالن تماشاگران انگشت بلند کردند بالاخره یک نفر داوطلب جواب داد «درتسکوا» و بالتبعجه برای اینکه افتخاح خانمه پیدا کند خود گوینده زحمت کشید و سؤال را بطور کامل جواب داد . از چهارمی هم سؤال شد «لسان‌الغیب» لقب کدام يك از شعراء ایران است؟ نتوانستند بگویند . از شرکت‌کنندگان ششم دوم هم که ایضا دیپلمه بودند دست معروف سدی سؤال شد که مسراع دوم آن یادم است «جهان‌بیده» بسیار گوید دروغ» و پرسیده شد که این بیت از کدام يك از شعراء ایران است؟ چهار نفر دوشیزه دیپلمه شرکت کننده همه سکوت کردند و يك نفر از تماشاگران خواست جواب سؤال را بدهد و ایشان هم گفتند که «اصلا این شعر نیست» . سؤال دیگری هم شد که برج معروف «پیزا» که کج است در کدام يك از ممالک واقعه شده است ؟ جواب دادند در امریکا ! این مطلب را داشته باشید تا قضیه دیگری را هم عرض کنم و آن اینکه والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی تشکیلات گذشته زنان ایران را منحل کردند باین دلیل که خانمها بعضی اینکه فکری برای پیشرفت زنان ایران بکنند و در بالا بردن سطح فکر جامعه زنان ایرانی اقدامی نمایند آن تشکیلات را تبدیل

سالن آرایش مرسده



بعد از مدتی تعطیل با تغییرات کلی بندریت خانم هما و آقای وازگن متخصص در فن آرایش شروع بکار کرد. سالن مرسده تعهد میکند ناراضی مشتریان را از گذشته جبران کند خیابان قدیم شمیران چاله هرز (خیابان شهزاد) کوچه طباطبائی تلفن ۷۷۰۰۷۴

استخر شنای ارمغان تربیت

پرای دانش آموزان و دانشجویان از ساعت ۳ تا ۸ بعد از ظهر جاده پهلوی سه راه عباس آباد تلفن ۶۲۹۴۴۴

گیسوی آرمان

بهترین گیسو برای کنار دریا

دکتر عبدالرضا - علوی

متخصص در جراحیها و بیماریهای چشم چهارراه سیدعلی خیابان کاشف - ۴۰ پذیرائی عصرها تلفن ۳۳۲۵۲۶

دختر فولادی

بقیه از صفحه ۱۱

آیا ماکه نسل دیروز این سرزمین هستیم حاضریم بختها و اشتباهات خود اعتراف کنیم ؟ آیا ما حق داریم که این قافله نوجو و متحرک را متوقف کنیم و آنها را بزنجیر اسارت افکار و عقاید افراطی و کهنه و رنگزده خودادسیر کنیم؟ شرائط زندگی فرزندان ما با زندگی خود ما از زمین تا آسمان فرق کرده است . مشکلات بچههای ما مشکلات خود ما نیست . آنها خیلی چیزها دارند که ما نداریم و بر همین اساس آنها خیلی چیزها میخواهند که ما نمی توانستیم بخواهیم و اصلا جرات ابراز آنها را نداشتیم .

هنانظوری که تا «چوب» را از دست ملامکتیها نگرفند فرهنگ ما رونقی نیافت همانطور هم تازمانی که عدم اعتماد و بدبینی و دیکتاتوری خانوادگی درخانه های ما از بین نرود به فردای نسل جوان نمیتوان چشم امید داشت .

پدران خشن و تندخو باید بدانند که جوان احتیاج به محبت - اعتماد و آزادی نسبی و هدایت کننده دارد و فقط در سایه اهداء این سه چیز است که پدر و مادر میتوانند متقابلا از او انتظار همکاری و حرف شوی داشته باشند والا جوان را در زندان تحجر قفسری اسیر کردند و نقش زندانبان را در حق او بازی کردند جز آنکه او را به عصیان - فرار و با دست کم دلمردگی و پژمردگی و ناکامی بکشاند هیچ نتیجهای نخواهد داشت .

ارادتمند گلی

۳۰ / آفرین .. بقیه از صفحه ۹

او جوان ، کم سن و سال و محصل حس میکنم . وقتی بمحیط کار برمیگردم ، کنار همکاریهای مرد خود را آدمی قوی و با قدرت می بینم که آماده همکاری با مردهاست و درخانه وقتی با پرسه ماهام هستم احساسات یک مادر را دارم و حس میکنم که او احتیاج بوجود من دارد . در آن حال همه گرفتاریهای دیگرم را فراموش میکنم .

برسیدم :
- فکر میکنید درس خواندن وادامه تحصیل یک مادر چه اثری در روحیه بچههایش میگذارد و چه کمکی بزندگی خانوادگی او میکند ؟

- یک مادر تحصیل کرده با بچههای صمیمی تر است و خیلی بهتر افکار پسرها و دخترهایش را مینهد و آنها را درک میکند . و چون بیش از بچههایش میداند لذا میتواند سوالات آنها جوابهای کامل بدهد و آنها را برای ادامه تحصیل کمک کند . من وقتی امتحان دادم و بمنزل آدمم و برای بچهها گفتم که قبول شدم و واحدهایم را تمام کرده ام ننمیدانید چقدر خوشحال شدم و چه پوسه هایی بسروریم زدنم . خیال میکنم شادی بچههایم از لیسانسه شدن من بیش از خودم بود .

سالخورده ترین مادر دانشگاه !

خانم زینت شهابی ، سالخورده ترین زن فارغ التحصیل امسال دانشگاه است و ۵۲ سال دارد و صاحب سه فرزند است که همه آنها در حال حاضر دانشجو هستند ، میگوید :

«من درس و سالی که اغلب زنان خود را بازنشسته بصباب میآورند ، با داشتن دوپسر و یک دختر دانشجو و موفق ، خود را یکزن خوشبخت ، سرزنده و پیروز میدانم . دلدمیخواهد همه زنان ایرانی در شادی من سهیم باشند !»

خانم زینت شهابی که امسال در رشته ادبیات فرانسه دانشنامه لیسانس گرفته است ، میگوید :

من دوشادوش سه تا بچه ام صبحها راه میافتادیم و به دانشگاه میرفتیم و ظهرها دوشادوش یکدیگر بخانه بازمیگشتیم . و این شاید بهترین آرزو برای همه مادران باشد ، آرزویی که من بدان رسیدم و دلیم میخواهد همه مادران بان برسند !»

خانم «زینت شهابی» قصب زندگی برپرازه و تلاش را چنین تعریف کرد :
- من زمانی فکر تحصیل افتادم که زنان ایرانی اسیر موهومات ، خرافه رستی و سنت های غلط جامعه آنروز بودند . در سال ۱۳۰۸ یک دختر سیزده ساله بودم و هانسال تصمیم گرفتم که در پی آموختن بروم . در مدت دوسال توانستم دوران ابتدائی را تمام کنم . متوسطه را پنج ساله خواندم و در سال ۱۳۱۶ از دبیرستان شاهدخت مشهد دیلم گرفتم . بعد از آن به شغل آموزگاری پرداختم و تاکنون که سی سال از آن تاریخ میگذرد ، هزاران فرزند تربیت کرده ام . امروزه در میان شاگردان سابق و بچههای اسبقی تعلیم ، دکتر ، مهندس ، افرشهریانی ، قاضی بسیاری میتوان دید .

خانم «زینت شهابی» که سخت بهیجان آمده است ، پس از کمی تأمل چنین ادامه میدهد :

- پس از آموزگار شدن شوهر کردم . شوهرم دکتر «روحانی» ، مردی بود دقیق ، مهربان و باگذشت . خدا بنا سه تا

دو فرزند آبی . شش قاشق مرباخوری کره . یکقاشق مرباخوری نمک . گردی فلفل .

۱ - تخم مرغها را بشکنید زرده و سفیده آنها را از هم جد اکنید . ۲ - زرده تخم مرغ را با سفیده زنی بهم بزیند تا سفت و کمرنگ شود ، در آن شیر بریزید و بهم بزیند تا خوب مخلوط شود . ۳ - سفیده تخم مرغ را با سفیدزنی بهم بزیند تا سفت و براق شود و آنرا در زرده تخم مرغ بریزید و مخلوط کنید ، در در آن نمک و فلفل بیاشید . ۴ - کره را داغ کنید . مایع املت را در آن بریزید آنرا در فری که حرارتش متوسط است ده تا ۱۵ دقیقه بپزید . ۵ - ظرف املت را از فر درآورید ، یک طرف املت را بروی سمت دیگر تا کنید و املت را در دسین بکشید و درش را باجنساقه جعفری زینت دهید .

در هوای گرم یک لیوان شربت خنک بسیار گواراست !
شربت شاه توت
دو کیلو شکر . هفت فنجان آب شاه توت .

و شیها تاوقعی که بچهها بخواب نرفته اند کارهای خانرا انجام میدهم و وقتی بچهها خوابیدند و محیط خانه کاملا آرام شد برآغ کتابها یعنی بچههای بی زبانم میروم و درسکوت و خلوت درس میخوانم . دسسال است که شیها قبل از ساعت ۱۴ برخواب نرفته ام و درایام امتحانات باین بیخوابی ساعات بیشتری اضافه میشود .

من سه عشق توی قلمب دارم که هر کدام برای خود جانی دارند و هر کدام آنقدر قوی هستند و بمن قدرت میدهند که حاضر نیستم از هیچیک از آنها دست بکشم ؛ خانواده ، تحصیل و کار سراسر زندگی مرا پر میکنند .

سعی میکنم برای اعضای خانواده حتی الامکان غذاهای بیزم که کالری زیاد داشته باشد و وقت کمتری برای بخت بگیرد و اگر بچهها هوس قورمه سبزی خوردن بکنند ، سبزی را میگیرم و از شوهر و بچههایم برای پاك کردن سبزی کمک میخواهم و بچهها همیشه آماده کمک با مادر محصلشان هستند .

- با اینهمه کار و گرفتاری دچار سرگیجه نمیشود ؟ آیا آن آرامش زن بودن را درخود احساس میکنید یا نه ؟

- گاهی اوقات دچار گیجی و گرفتاری میشوم و احتیاج باسراحت دارم . من مجبورم ساعت نقش و رنگ خودم را عوض کنم و روحیه ام را با محیط تازه وفق بدهم . وقتی در دانشگاه کنار دست یک دختر ۲۰ ساله می نشینم خودم را باندازه

آموزشگاه آرایش آزاده تحت نظر ایران قربانی

مؤلف کتاب آرایش مو برای دوره تابستانی و محصلین در ایام تابستان تخفیف مخصوص منظور نموده است

خیابان امیریه مقابل مهدیه آموزشگاه آرایش آزاده تلفن ۴۱۷۳۵

خوراک ماکارونی

بقیه از صفحه ۹۳

دو فنجان آب . آب یکدانه لیموترش . ۱ - شکر و آبرام مخلوط کنید و روی آتش بگذارید بهم بزیند تا دانه های شکر حل شود . ۲ - آب لیموترش را با آن اضافه کنید و آب شاه توت را هم در آن بریزید و بجوشانید تا کمی غلیظ شود . ۳ - بقدری که میخواهید شربت شیرین شود از آن در لیوان بریزید و آب و یخ با آن اضافه کنید و بهم بزیند و سرو کنید .

مارمالاد شاه توت

۶ فنجان آب شاه توت . ۶ فنجان شکر (یک کیلو) . یکقاشق مرباخوری عصاره وانیل . ۱ - آب شاه توت را در ظرفی بریزید و روی آتش بگذارید همینکه جوش آمد شکر را با آن اضافه کنید و با قاشق چوبی بهم بزیند تا دانه های شکر حل شود . ۲ - مایع را بجوشانید تا غلیظ شود و در آن عصاره وانیل بریزید و پنج دقیقه دیگر بجوشانید . ۳ - مارمالاد را داغ در شیشه های که در ولایتیک دارد و با آب جوش خوب شسته اید بریزید و در آنرا محکم ببندید .

فردای کودک

کودکستان - دبستان - پانسیون شبانه روزی برای دوره تابستانی و سال تحصیلی آینده همه روزه ثبت نام می نماید، برنامه کلاسهای تابستانی، تعلیم شنا در استخر اختصاصی، کلاسهای تقویتی، کارهای فوق برنامه و تدریس انگلیسی توسط معلمان انگلیسی زبان - برنامه سال تحصیلی تمام وقت (از ۸ صبح الی ۶ بعد از ظهر)
نشانی جدید: یوسف آباد خیابان محمدرضا شاه مقابل سینما گل دیس خیابان آهی تلفن ۶۲۷۱۰۷
وسایله رفت و آمد آماده می باشد.

دشمال کاغذی گدایول بازار آمد

دادگستری است و میگوید: « یک قاضی پاک و شرفش زیاد است، نه درآمدش. و ارزش او نیز در همینست! »
عفت خانم یکسال است که ازدواج کرده و مدتی است که در دادگاه اطفال دادگستری کارآموزی میکند. بچهها برای او موجوداتی جالب و استثنایند.

عفت خانم می گفت:
- از بچگی دلم میخواست وکیل دعاوی بشوم، چون در آن موقع خانمها قاضی نمیشدند، از این جهت منم هوس قاضی شدن برداشتم. وقتی دوره دبیرستان را در دبیرستان انوشیروان دادگرومجان پایان رساندم، وارد دادگستری آشنادم و اکنون می خواهم حرفه قضایوت رایبش کنم. بنظر عفت خانم دختران ایرانی در بهترین دوران شکوفایی خویشند. او می گفت: « دختران ایرانی برای جبران عقب ماندگی های گذشته، خیلی پیشتر شده اند. این مثل که دخترها دوست دارند، دستهای که خوشگلند و شوهر میکنند و دستهای دیگر که بدانشگاه راه پیدا میکنند، اصلا در مورد دختران دانشجو

و تحصیل کرده امروزی ما صادق نیست. خوشگلی امروزه مانع پیشرفت زن ایرانی و باعث عشوهرگری و خودآرایی زن شده است. دوستان دانشجویی من از زیباترین دختران دانشکده هستند و چند تا شان شاگرد اول کلاسشان هم هستند. »

- بنظر شما که در رشته حقوق قضائی تحصیل کرده اید، چه اشکالات و نواقصی در قوانین ایران به چشم میخورد کدر آنها حق زن ایرانی پایمال شده است؟
- بنظر من حق « ولایت اطفال » باید اصلاح گردد. قانون ولایت اطفال تصریح میکند که پس از مرگ پدر، پدر بزرگ اگر زنده باشد برای ولایت طفل بازمانده، مقدمتر از مادر اوست. بنظر من این صحیح نیست که زنی را از ولایت و حق تربیت طفل خدو محروم کنیم. باید زن از حق مساوی در مورد ولایت طفل خود با پدر برخوردار باشد.

(زن روز) بهمه این زنان روشن فکر و تحصیل کرده و گوشا درود می فرستد و راه آنها را راه اسیل، نمر بخش و قابل تقلید میدانند. راه دانش و کسب معارف بایسد شاهراه زن ایرانی بسوی زندگی سعادت آمیز فردا باشد. از صمیم قلب بهمه زنان و دختران فارغ التحصیل میگوئیم: (مبارک، مبارک، مبارک!)

دانشنامه دانشگاهی میشد. نخستین بار هنگامی بود که « لجا » خانم در سال ۱۳۴۰ از رشته فیزیک دانشکده علوم فارغ التحصیل شد و دومین بار هفت هفت گزشته بود که دانشنامه دکتری گرفت و در رشته داروسازی دکتر شد. « لجا » خانم معتقد است که:

« اگر زنان، تحصیلات خود را برخ آقا نکشند و با گرفتن یک مدرک تحصیلی باو کبر و غرور و ناز نفرورند، مسلما هر مردی دلش میخواهد که زنش تحصیلات عالی داشته باشد! »
« لجا » خانم که دهسال است شوهر کرده و صاحب دو دختر بنامهای آرزنا (۸ ساله) و آرمینا (۴ ساله) است، در عین حال دبیر دبیرستان مهیندخت است و فیزیک و شیمی و ریاضی تدریس میکند. و میگوید: اطلاعات عمومی و سطح معلومات و شعور دختر ایرانی به نسبت دهسال گذشته بمیزان قابل توجهی بالا رفته است. دختر امروز اطلاعات بیشتری از همه چیز، از آداب معاشرت، سیاست و وضع کلی جهان دارد. »

- آیا شوهرتان از درس خواندن و تدریس کردن شما باهم اظهار کله و ناراحتی نمیکرد؟
- نه، بپیچوجه. مگر شوهر از زنت جز غذای آماده، عشق و خانه مرتب و آسوده چیز دیگری توقع دارد؟ خوب، همه اینها برای شوهر مهیا بود و ما تاکنون حتی برای یکبار هم کله سر این چیزها دعوا و مرافعه براه نینداختیم.
- لجا خانم، بنظر شما که زنی تحصیل کرده هستید و دوره دو دانشکده مهم را گذرانده اید، آیا لازم است که شوهر یک زن تحصیل کرده حتما تحصیل کرده و دانشگاه دیده باشد؟

- عقیده ندارم که مردها حتما تحصیلات عالی داشته باشند. تحصیلات دانشگاهی امروزه کمکی است برای بهتر زیستن. یکجندی مردها تحصیلات دانشگاهی داشتند، زنها نداشتند. بگذارید حالا زنان چنین باشند. اما دیده ام که بعضی از زنان تحصیل کرده، پس از آنکه یک مدرک تحصیلی گرفتند، یک دکتراست به ساه و سفید خانه نمیزند و آشپزی و خانه داری را کسر شان خود میدانند. من معتقدم که آرامش و فضای اصلی زندگی برای یک زن، حتی اگر تحصیلات دانشگاهی داشته باشد، در میان اجاق آشپزخانه و کسار پشت رختشویی و کانون گرم خانوادگی است.

زن و شوهر قاضی!

خانم « عفت استاد محمدجعفر »، که هفت گزشته از رشته قضائی دانشکده حقوق فارغ التحصیل شده است، همسریک قاضی

نیز تصویر خوبی از عشق به تحصیل و آموختن در ذهن دارند. زندگی من برای آنها نمونه ایست. من تازه هستم. کلاس درس خوانده بودم که بیخانه شوهر رفتم. شوهرم مردی بود تحصیل کرده و روشن بین و با فکر، اما وضع زندگی خانوادگی شوهرم طوری بود که من نمیتوانستم به درس خواندن ادامه دهم. بیست سال پیش وضع جامعه و زنان طوری نبود که زن دوش بدوش مردها کار کند و با او در کار تحصیل همسری کند. شوهرم می گفت: « من از اینکه ترا بدرسه بگذارم میترسم! » او حق داشت، اما من عاشق درس و آموختن بودم. وقتی دستمرا از همه جا کوتاه دیدم، پیش خودم و با کمک شوهرم شروع به درس خواندن کردم و در امتحانات متوقفه شرکت کردم. آن زمان ما در مشهد زندگی میکردیم و من با موافقت اداره فرهنگ آنجا توانستم در مدت ده ماه، کلاس چهارم و پنجم و ششم را با موفقیت بگذرانم. تابستان با تفاق شوهرم به تهران آمدم و در همان سال اول در کنکور دانشکده حقوق پذیرفته شدم.

پرسیدیم:
- چرا رشته قضائی را انتخاب کردید؟
جواب داد:
- ذهن زنان ما همیشه از بیدالتیهای که طی قرنهای دیده اند جریحه دار است. اگر چه تا چند سال پیش هنوز خانمها امتیاز آنرا نداشتند که در فعالیتهای قضائی دوش بدوش مردها کار کنند و داوری کنند، اما جنب و جوشهایی که در زن ایرانی دیده میشد، نشان میداد که آینده زنان روشنتر از اینهاست.
وقتی وارد دانشکده شدم، بخودم می گفتم: « طاهره تو باید لیسانس بشوی، فکر کنی که صاحب یک بچه دیگر شده ای و مجبوری بزرگش کنی! »
پرسیدم - حال که در رشته قضائی فارغ التحصیل شده اید، برای آیندهتان چه برنامه هایی دارید؟
- مدتی است که در دادگستری کارآموزی میکنم و تصمیم دارم که به هیات قضات درآیم و مدافع برای حقوق زن ایرانی باشم. خانمها خیلی موشکافتر و دقیقتر از آقایان هستند، بیشتر مسائل را میخوانند، بررسی میکنند و عدالت را بیغرضانه اعمال میکنند. راه بافتن زن بکسی قضا، سلی است در جلو راه مردهایی که خود را حاکم مطلق العنان زن میدانند و هر کاری که دشمن میخواند میکنند.

مادری با دو بچه و دو دانشنامه!

« لجا افشار » از مادران نمونه ای است که امال برای دومین بار موفق بدربافت

بچه داد: دو پرویک دختر. « علی اکبر روحانی » که الان سال ششم دانشکده پزشکی است. « علیرضا روحانی » که سال گذشته در رشته الکترومکانیک دانشگاه تهران فارغ التحصیل شده و در دانشگاه شاگرد اول بود و بالاخره « همای روحانی » که دانشجوی سال سوم رشته شیمی است. « علیرضا » الان پیش ما نیست و در دانشکده فنی دانشگاه کالیفرنیا امریکا تحصیل میکند. چندی پیش بریم نوشت:

« من در دانشکده ای تحصیل میکنم که چند تن از استادان از برندگان جایزه نوبل هستند. من این افتخار را مدیون تو هستم، مادر! »
بچه هایم، همه شان، موفق و شاد و خوشبختند، آنها شاگردان ممتازی هستند و من از آنها متشکرم!

خانم « شهابی » میگوید: « هیچ زندگی خالی از مشکلات و مسائل نیست، ولی باید خوشبین بود. » در جشن فارغ التحصیلی امسال میخواستم شرکت نکنم، چون برای زنی بس و سال من پوشیدن ردا و گذاشتن کلاه منگوله دار بر سر دیگر خیلی دیر شده است، اما بخاطر دوستان هم کلاس اینکار را کردم. آنها بمن میگفتند: « مادر، ما دلبران میخواستیم که تودر کنار ما باشی، تو توفت قلب ما و جرات روح ما هستی! » و من وقتی آنهمه جوان تحصیل کرده را در لباس مخصوص دانشگاه میدیدم، گویی تصویر فرزندانم را در چهره آنها باز می یافتم. بچه هایی که سرمایه و پشتوانه زندگی منند.

خانم « زینت شهابی » تصمیم دارد پس از تکمال استراحت، باز هم به تحصیلات خویش ادامه دهد. اینبار گرفتن دانشنامه دکتری هدف اوست: زیرا معتقد است: « هیچ مادری نباید از فرزندان خویش عقب بماند! »

مادر و دختر دانشجوی!

« من عاشق تحصیل و این تنها نقطه ضعف زندگی من است! »
این حرف را خانم « طاهره هدی » میزند، زنی که هفت گزشته از رشته قضائی دانشکده حقوق فارغ التحصیل شد، صاحب چهار فرزند است که همگی آنها بخوش رفتند: با پشتکار و همت و استعداد. کوچکترین فرزند این زن تحصیل کرده و روشنفکر « شیدا » است که در کلاس هفتم درس میخواند و بزرگترینش « شهین » که دانشجوی سال سوم دانشکده علوم در رشته فیزیک است. یک پسر و یک دختر او بنامهای « محمود »، « نازی » امسال دیلمه شده اند. « طاهره » خانم، زنی که بزودی همراه نخستین گروه زنان ایرانی لباس قضا را برتن خویش خواهد آراست، میگوید:

- نازی میخواند جای مرا در دانشکده حقوق اشغال کند و محمود میخواند طلب بخواند. وقتی از « طاهره » خانم پرسیدیم که چگونه با گرفتاریهای تحصیلی و درس و مشق بکار زندگی و بچه هایش میرسد، پاسخ داد:

- کار باید بلند پروازیا و جاه طلبیهای من در کار تحصیل اینطور تصور شود که من بزندگی و تربیت بچه هایم نمی رسیدم، اما چنین نبود، بچه هایم هنگی سالم و شاداب و بانشاط اند و در مدرسه جزو شاگردان ممتاز بحساب می آیند. آنها بمن میگویند: « مامان تو مارا تورو در بایستی انداختی! » حق با آنهاست وقتی مادر شان شیها تا نیمه های شب سرشونوی کتاب است و با دست پادیمان پوست میکند تا برای ناهار فردا آماده کند، بچه ها

ستاره‌ها چه میگویند؟

این هفته از شنبه ۸ تا جمعه ۱۴ تیر به شما چگونه خواهد گذشت؟

متولدین فروردین

برای رسیدن به هدفی که دارید سعی و کوشش فراوان کرده‌اید، پس از مبارزه با چند مانع کوچک بالاخره به هدف مورد نظر دست خواهید یافت. در این هفته ساعات دلپذیری در کنار دوستانتان میگذرانید، بخصوص در روزهای چهارشنبه و پنجشنبه. بسیار متولدین تیرماه توافق کامل خواهید داشت. محصلین با مشکل کوچکی روبرو میشوند. اما نباید خوش بینی و امیدواری خود را از دست بدهند. افراد خانواده از شما انتظار خوشروئی و توجه بیشتری دارند.

متولدین تیر

هفته پر از آرامش و آسایش را میگذرانید. نگرانی شدیدتان برطرف شده است، در نتیجه ساعات دلپذیری در پیش دارید. ساعات خوشی در کنار متولدین خرداد و شهریور ماه میگذرانید. کینه‌جو نباشید و اشتباهات دیگران را ندیده بگیرید. روزهای دوشنبه و چهارشنبه و پنجشنبه ساعات جالب و پرهیجانی میگذرانید. از شخصی که خیلی دور از شما زندگی میکند خبر جالبی دریافت میکنید.

متولدین مهر

خبرهای جالبی که شنیده‌اید بسیاری از ناراحتیها و سختیهای زندگیتان را برطرف کرده است. موقعیت ناراحت کننده‌ای را که مربوط به گذشته است فراموش کنید و به آینده اطمینان داشته باشید. به سفر کوتاه مدتی میروید. پس از مدتها با عزیزی تجدید دیدار میکنید. پستی و بلندیهای زندگی فراوان است، پس تصور و خونسرد باشید و خوش بینی خود را از دست ندهید، ملاقاتهای جالب و مسرت‌انگیزی نامتولد مرداد و اسفندماه خواهید داشت.

متولدین دی

با پشتکار و بردباری برای حل یکی از مسائل شخصی خود کوشش میکنید، اگر افکارتان متوجه مسائل دیگر نشود به احتمال قوی، مسئله و مشکل اصلی را حل میکنید. در این هفته ملاقاتهای مسرت‌انگیزی خواهید داشت. بخصوص با متولد مرداد و شهریورماه بخصوص شنبه و یکشنبه بیشتر مراقب سلامت خود باشید. دوره پراهمیتی است برای عشاق، اگر خوش زبان باشید هرروز بیشتر از روزپیش محبوب واقع میشوید.

متولدین اردیبهشت

پس از مدتها تلاش و اضطراب بالاخره نتیجه دلخواهی عایدتان میشود. اما برای اینکه این موقعیت مناسب همیشه پابرجا بماند باید بر کوشش و فعالیت خود بیفزائید. خود را و گستاخ نباشید، وگرنه اطرافیتان آزرده خاطر میشوند. با متولدین فروردین ماه رفتار توأم با سیاستی داشته باشید. عده‌ای از مجردین متولد اردیبهشت خبر خوشی دریافت میکنند. روزهای سه شنبه و جمعه ساعات خوشی در کنار شخص مورد نظر تان میگذرانید.

متولدین مرداد

سیاست و کاردانی شما باعث میشود که بسیاری از مشکلاتتان بخودی خود حل شود. آنچه ممکن است محبوبیت شما را متزلزل کند بدون شك عصبانیت است. خونسردی خود را حفظ کنید و با رفتار منطقی از بروز سوء تفاهمها جلوگیری کنید. ملاقات دلپذیری با متولدین دی ماه خواهید داشت. روز جمعه بیش از هر وقت عکس‌العملهای خود را کنترل کنید. بخاطر حفظ سلامت جسم و روح خود بیشتر استراحت کنید.

متولدین آبان

حساسیت زیاد باعث میشود که از زندگی خود لذت کافی نبرید. احساسات خود را کنترل کنید و برای هیچ بپوچ عصبانی نشوید. برای انجام هر کار و کشودن هر مشکل فقط روی خودتان حساب کنید. موقعیتهای مناسب و شانسهای خوب را بلااستفاده نگذارید. با متولد اردیبهشت ماه احتمالاً دچار اختلاف میشوید. ملاقات های جالبی با متولدین فروردین ماه خواهید داشت.

متولدین بهمن

افق جدیدی در برابر چشمان شما گسترده میشود، اما باید با غم بیدلیل و اضطراب درون خود بجنگید تا بتوانید از این تنوع لذت ببرید. با متولد اردیبهشت ماه رفتار توأم با سیاست داشته باشید. در خانواده آرام و خونسرد باشید وگرنه بگویمگو و مشاجره میشود نقشه های بزرگ خود را با موفقیت پایان میرسانید. برای سفر نقشه میکشید یا سخگوی محبت متولد فروردین ماه باشید.

متولدین خرداد

پس از مدتها تردید تصمیم مهمی اتخاذ میکنید که تغییر دلپذیری در زندگیتان ایجاد میکند. عشاق ساعات دلپذیری میگذرانند و اغلب مجردین یک زندگی خود را انتخاب میکنند. روزهای پنجشنبه، جمعه و سه شنبه ساعات خوشی در کنار دوستان خود میگذرانید. محصلین و دانشجویان با مانع کوچکی روبرو میشوند که با اندک کوشش و فعالیت برطرف میگردد. تغییرات جدید نباید باعث شود که دوستان قدیمی خود را فراموش کنید.

متولدین شهریور

علیرغم ناراحتیهای جزئی، هفته و اصولاً تابستان خوشی در پیش دارید. پس از مدتی انتظار نامه جالبی از راه دور دریافت میکنید. بیشتر بفکر سلامت خود باشید و در برنامه غذایی تان تجدید نظر کنید. اگر اراده کنید تغییر دلپذیری در زندگی خود ایجاد میکنید. روزهای پنجشنبه و جمعه ساعات خوشی در کنار دوستان و بخصوص متولدین دی ماه میگذرانید. امیدوار و خوش بین باشید، زیرا زندگیتان بهتر از آنست که تصور میکنید.

متولدین آذر

واقع بین باشید تا در نبرد زندگی امکان موفقیتتان بیشتر شود. کاری برخلاف میل شما پیش میرود، اما بهیچوجه امیدواری و خوش بینی خود را از دست ندهید. خونسردی و آرامش خود را حفظ کنید تا با اطرافیان کمتر مشاجره کنید. بهترین روزهای هفته، شنبه و جمعه است. با متولدین مهرماه تقاضم کامل خواهید داشت. در خانواده کمی عصبانی میشوید. بعضی از متولدین آذر که مجردند شریک زندگی آینده خود را انتخاب میکنند.

متولدین اسفند

عقیده خود را به دیگران تحمیل نکنید و از بحثهای بی نتیجه بپرهیزید. عصبانیت و عکس‌العملهای حساب نشده به ضرر شما منتهی میشود. قبل از پایان رساندن یک کار، بهیچوجه کار تازه‌ای شروع نکنید با متولدین اردیبهشت ماه تقاضم کامل خواهید داشت. بیشتر بفکر تفریح و استراحت باشید. برای عملی کردن نقشه های تازه فرصتهای مناسب در اختیار تان قرار میگیرد. تمایلات خود را با خواستهای نزدیکانتان وفق دهید.





تلفات جنوب

SUNSSIP
 (Gelatin dessert)
سان سیپ
 دسر ژلاتین



آناناس

PINEAPPLE



سان سیپ ۱۰ ریال ۱۰ Riats

سان سیپ

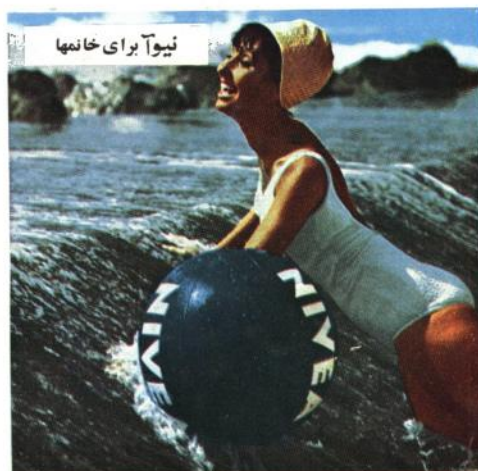
ژله‌ای لذیذ و سرشار از ویتامین C

سان سیپ دسر ژله‌ای درده طعم مختلف، ساخته شده از عصاره میوه جات و سرشار از ویتامین C یک محصول جدید از شوکو مارس برای پذیرائی بهتر

سان سیپ تهیه شده در کارخانجات مدرن شوکو مارس با همکاری کارخانجات کورودانمارک



نیوآ برای آفتابان



نیوآ برای خانمها



نیوآ برای همه افراد خانواده



نیوآ سان اویل
برای محافظت از پوست



نیوآ سان میلک
برای برنزه شدن



نیوآ کرم
برای مرطوب ماندن پوست



در فصل تابستان،
کنار دریا و استخر،
هنگام شنا و حمام آفتاب
همه به نیوآ احتیاج دارند

همه هر روز به نیوآ احتیاج دارند

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**